

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

- | | |
|---|---------------------------|
| عباس اردوبادی | سجاد آیدنلو |
| حبیب برجیان | ایرج افشار |
| جلال خالقی مطلق | گیو بیگدلی |
| دکتر کمال سجاد پور | هاشم رجب زاده |
| عبدالربّ عرفان
(ترجمه شریف حسین قاسمی) | پشهین سراج |
| احمد کاظمی موسوی | سیروس علائی |
| جلال متینی | محمد علی کریم زاده تبریزی |
| آندرش هولت گورد
(ترجمه داریوش کارگر) | سید اصغر محمود آبادی |
| سعید یوسف | پیرایه یغمایی |

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
وزبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هَنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۱۸ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۷ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۴۱ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیچ»، واشنگتن دی. سی.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دورهٔ جدید

سال هیجدهم، شمارهٔ سوم، بائیز ۱۳۸۵

بخش فارسی

مقاله

- | | | |
|-----|--|-------------------------------------|
| ۳۷۹ | از حزب رستاخیز تا اولان باتور | جلال متینی |
| ۳۹۵ | حاشیه ای بر تاریخچهٔ هنر کتاب آرایبی در ایران
واژه ای محل نظر در چهار مقاله | جلال خالقی مطلق
عبدالرب عرفان |
| ۴۱۹ | | ترجمهٔ شریف حسین قاسمی |
| ۴۲۵ | ((نوشدارو)) چیست؟
اجرای نما یشنامهٔ ((ایرانیان)) (The Persians) | سجاد آیدنلو
عباس اردوبادی |
| ۴۳۹ | اثر آیسخیلوس در واشنگتن
ما لعبتکائیم و فلک لعبت باز. حیمه شب بازی و | پیرایه یغمایی |
| ۴۴۲ | پیشینهٔ آن | |
| ۴۵۲ | ساختار اشتقاقی فعل ماضی
زردشت و دین ایران باستان | احمد کاظمی موسوی
آندرش هولت گورد |
| ۴۶۱ | | ترجمهٔ داریوش کارگر |
| | پیام وصال شیرازی برای عباس میرزا، اشارات | شهبین سراج |
| ۴۷۳ | سیاسی و تاریخی در یک قصیدهٔ مدحی
نقد و بررسی مقایسه ای منابع تاریخ کلاسیک و
نوین غربی پیرامون اولین بحران سیاسی | سید اصغر محمود آبادی |
| ۴۹۲ | در آغاز امپراتوری هخامنشیان | |
| ۵۱۴ | شاهنامه را چگونه باید ستود
نکته های پراکنده (۱): ۱- رها کن که گوید، تو بنگر
چه گوید، ۲- شازده آگوستی، ۳- جهانی شدن | دکتر کمال سجاد پور
سیروس علانی |
| ۵۱۷ | Globalization | |

برگزیده

نامه های سردار سپه، و دفتر مخصوص

۵۲۱ شاهنشاهی به تقی زاده

نقد و بررسی کتاب

- جلال متینی
حبیب برجیان
سعید یوسف
- ۵۲۷ خاطرات اردشیر زاهدی، شامل اسناد و عکسها
فرهنگ جامع نامها و آبادیهای کهن اصفهان،
تألیف محمد مهریار
«اشعار عاشقانه احمد شاملو»،
۵۴۰ ترجمه فیروزه پاپن - متین
۵۴۷

گلکشی در انتشارات فارسی

- ج ۲۰ م
معرفی ۱۲ کتاب و مجله
۵۵۰

خبرهای ایران شناسی

- هاشم رجب زاده
مجلس مشترک ایران شناسی
پژوهندگان ایرانی و ژاپنی
ایرج افشار
نامه خطاب به انجمن بین المللی مطالعات
ایرانی در سپاسگزاری از اهداء نخستین
جایزه انجمن به وی
۵۷۰
۵۷۴

اسناد تاریخی

- محمد علی کریم زاده تبریزی
سند فوق العاده مهم و ارزنده درباره بحرین:
نامه حسنعلی خان امیر نظام گروسی
به ناصرالدین شاه
فرمان شاه عباس اول درباره بیلاق خرقان
نامه تیمور تاش درباره اعطای یک قطعه
مدال تاجگذاری به یدالله خان
۵۷۷
۵۸۳
۵۸۴

انبار اطلال نظر

- جلال خالقی مطلق
ایرج افشار
الف. احمدی
- در باره تصحیح شاهنامه
توضیح درباره شعر قاضی هجیم
در باره بیمارستان نمازی شیراز
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۶

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

پانزدهم (۱۳۸۵) (۲۰۰۶ م.)

سال هیجدهم، شماره ۳

جلال متینی

از حزب رستاخیز تا اولان باتور

خاطرات سالهای خدمت (۱)

مقدمه

درست به یاد ندارم که «کنفرانس ارزشیابی انقلاب آموزشی»، رامسر، نخستین بار در چه سالی برگزار شد، شاید در سال ۱۳۴۸ یا سال بعد از آن. این کنفرانس از آن تاریخ به بعد هر ساله به طور منظم در حضور اعلیحضرت یا اعلیحضرتین در رامسر تشکیل می‌گردید، و در آن، هم کارهای انجام شده در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی کشور در سال تحصیلی پیش مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گرفت، و هم سیاست کلی دولت درباره آموزش عالی مملکت در سال تحصیلی بعد اعلام می‌گردید.

من دو بار در این کنفرانس شرکت کردم. نخست با سمت معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه فردوسی، در زمان ریاست آقای دکتر فرزندی، و بار دوم در سال ۱۳۵۴ با سمت

ریاست همین دانشگاه، که در این گفتار، به اختصار تمام، به نقل خاطراتم، از آن می پردازم، تنها بدین مقصود که به یکی از مشکلات وطنمان در سالهای پیش اشاره ای کرده باشم. کنفرانس ارزشیابی انقلاب آموزشی در این سال پس از تشکیل حزب رستاخیز برگزار شد و بدین جهت سایه این حزب بر کنفرانس سنگینی می کرد. حزبی که منشأ خدمتی نشد همچنان که حزبهای ملیون و مردم و پس از آن احزاب ایران نوین و مردم نیز به راستی از «حزب»، به جز نام چیزی نداشتند، و همه به گونه ای حزبهای دولتی بودند با ظاهری «غیر دولتی». حزب ایران نوین حزب اکثریت بود و حزب مردم حزب اقلیت. ولی هر دو عملاً مجری منویات شخص اول مملکت بودند. و به همین سبب بود که یکی از رندان درباره این دو حزب، این بیت را سروده بود: «حزب ایران نوین پائینه باد / یک کمی هم حزب مردم زنده باد». و به همین جهت بود که در اسفند ۱۳۵۳ با اشاره بسیار مبهم شاهنشاه در یک کنفرانس مطبوعاتی که به گونه ای از آن بوی عدم رضایت از نحوه کار و فعالیت دو حزب ایران نوین و مردم استشمام می شد، در ظرف دو سه روز نه فقط از آن دو حزب و یکی دو سه حزب کوچک دیگر اثری بر جای نماند، بلکه همه گردانندگان اصلی آن دو حزب، به حزب رستاخیز «منتقل» شدند، و سیاست تک حزبی در ایران برقرار گردید. بیفایده نخواهد بود که این وضع را با حزبهای محافظه کار و کارگر انگلستان مقایسه کنیم که در همین قرن بیستم میلادی جنگهای اول و دوم جهانی و حوادث پس از آن را از سر گذرانیده اند و اینک در حالی که به شدت با یکدیگر رقابت و مبارزه می کنند، ثابت و استوار بر جای مانده اند. سالها پیش نیز آقای قوام السلطنه نخست وزیر وقت، «حزب دموکرات ایران» را با واقع بینی و با عجله برای مبارزه با حزب توده ایران و حزب دموکرات آذربایجان که مأموریت تجزیه آذربایجان را از طرف دولت شوروی برعهده داشتند تشکیل داد، و از همه امکانات دولتی و غیر دولتی برای تشکیل حزب دموکرات ایران استفاده کرد، و از جمله برای قدرت نمایی در جشن صدمین روز تأسیس حزب دموکرات ایران تظاهراتی در تهران برپا کرد بسیار خیره کننده و جالب توجه. اما با حل مسأله آذربایجان و برکناری وی از نخست وزیری، از آن حزب اثری برجای نماند. اگر تاریخچه تمام احزاب را در ایران از زمان مشروطیت تا به امروز - یعنی در جمهوری اسلامی - مورد بررسی قرار دهیم می بینیم که هیچ یک از آنها به معنی حقیقی کلمه «حزب» نبوده اند و نیستند. گرچه ممکن است برخی از آنها را ایرانیان وطن دوست و صاحب درد تشکیل داده باشند. بیشتر احزاب - به خصوص در فاصله شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، قارچ وار سر از زمین بیرون می آوردند و چند روزی به حیات خود ادامه

می دادند و سپس برای همیشه فراموش می شدند. تنها حزبی که پس از شهریور ۱۳۲۰ در ایران تشکیل شد و تا پیش از انقلاب اسلامی و حتی چند سالی پس از آن نیز - گاهی به صورت علنی و اکثر به صورت مخفی - به فعالیت مشغول بود و عده قابل توجهی از بهترین فرزندان ایران را - به خصوص در فاصله شهریور ۱۳۲۰ تا آذر ۱۳۲۵ (سقوط حکومت تجزیه طلب پیشه وری) - به خود جلب کرد، حزب توده ایران بود، حزبی که ستون پنجم اتحاد جماهیر شوروی در ایران بود و ضربه ها و صدمات بسیار به ایران وارد ساخت که اشاره به آنها از بحث ما در این مقاله خارج است.

آنچه در این مقاله از نظر خوانندگان خواهد گذشت اشاره ای ست مجمل به موضوع حزب رستاخیز و نقشی که برای دانشگاهها در این حزب تعیین شده بود. حسن احزاب ایران نوین و مردم این بود که دولتهای وقت برای دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی کشور رسالتی و وظیفه ای در آن حزبها قائل نشده بودند، ولی موضوع حزب فراگیر رستاخیز از مقوله ای دیگر بود.

پس از این مقدمه بپردازم به اصل موضوع، یعنی «کنفرانس ارزشیابی انقلاب آموزشی»، رامسر و وظیفه دانشگاهها در برابر حزب رستاخیز.

جلسه افتتاحیه کنفرانس در حضور شاهنشاه و شهبانو و با حضور چند تن از بلندپایگان کشور از جمله: آقایان هویدا نخست وزیر، دکتر عبدالحسین سمیعی وزیر علوم و آموزش عالی، دکتر محمد باهری معاون کل وزارت دربار شاهنشاهی،* و رؤسای دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی و تنی چند از صاحب نظران در امور دانشگاهی و حزبی تشکیل گردید. این جلسه پس از سخنرانی کوتاه دو سه تن از مقامهای شرکت کننده در کنفرانس

* آقای دکتر باهری در این جلسه گزارش دقیق و کاملی درباره وضع دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی کشور در سال تحصیلی پیش به عرض اعلیحضرتین رسانیدند. توضیح آن که اطلاعات ایشان در این زمینه از هر سازمان دیگری حتی وزارت علوم و آموزش عالی کاملتر بود. آقای دکتر باهری از ذکر کاستیها و عدم موفقیت دانشگاهها نیز خودداری نمی کردند. چنان که در همین جلسه، به صراحت گفتند برنامه گفت و شنود استادان و دانشجویان در دانشگاهها با تمام کوششی که به عمل آمده با موفقیت همراه نبوده است. اعلیحضرت پرسیدند: چرا؟ اما پیش از آن که آقای دکتر باهری پاسخ بدهند، شهبانو با صدای تقریباً بلند که بنده و دیگر حاضران در جلسه شنیدیم اظهار داشتند: بعضی از استادان به من گفته اند که: اگر در این برنامه شرکت کنیم، ساواک ما را می گیرد. ناگهان سکوت محض سالن را فرا گرفت. نه اعلیحضرت مطلبی گفتند و نه آقای دکتر باهری. پس از مدتی به اشاره اعلیحضرت، آقای دکتر باهری بی آن که به پرسش قبلی جوابی داده باشند، به خواندن دنباله گزارش خود پرداختند. اظهار نظر صریح شهبانو در آن جلسه عجیب می نمود.

پایان پذیرفت. بعد از ظهر همان روز هر یک از شرکت کنندگان در کنفرانس، در یکی از کمیته‌هایی که به منظور بررسی و اظهار نظر درباره یکی از مسائل مربوط به آموزش عالی کشور تشکیل شده بود شرکت کردند. ظاهراً اعضای این کمیته‌ها قبلاً از طرف وزارت علوم و آموزش عالی تعیین شده بودند. وظیفه هر یک از این کمیته‌ها این بود که پس از بحث و تبادل آراء درباره موضوعی که کمیته بدان مقصود تشکیل شده بود، نظر نهایی کمیته را به صورت پیشنهاد در اختیار وزارت علوم قرار دهد. مجموع پیشنهادهای کمیته‌ها به صورت قطعنامه کنفرانس، اگر اشتباه نکنم، اول در اختیار نخست وزیر قرار داده می‌شد، و لابد پس از حک و اصلاح و تغییرات لازم در آن، روز بعد به عنوان قطعنامه در کنفرانس مطرح می‌گردید، و شاید هم پیش از طرح در کنفرانس از نظر شاه می‌گذشت.

چنان که اشاره کردم در این کنفرانس با سمت رئیس دانشگاه فردوسی، و در کمیته ای که به بحث درباره حزب رستاخیز و دانشگاهها (یا عنوانی نظیر آن) اختصاص داشت شرکت کردم. اعضای این کمیته ده دوازده تن بودند. نام دو تن از آنان، آقایان رضا قطبی و دکتر عنایت رضا را به خاطر دارم. موضوع تشکیل حزب رستاخیز، در آن روزها مسأله بسیار حساسی بود و مورد توجه شخص اعلیحضرت. با توجه به این سابقه، کمیته کار خود را آغاز کرد و اعضای آن درباره این که دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی در این حزب فراگیر جدید التاسیس چه نقشی باید داشته باشند به بحث پرداختند. ناگفته نماندهمان طور که اشاره کردم پیش از این، دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی نقشی در دو حزب ایران نوین و مردم نداشتند، گرچه به یقین برخی از اعضای آموزشی یا اداری آنها عضو یکی از این دو حزب بودند. اما اینک قرار بود بر طبق اساسنامه حزب رستاخیز، در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی کشور نیز به مانند وزارتخانه‌ها و سازمانهای مختلف کشور، «کانون»های حزب رستاخیز تشکیل شود. کانونهای حزب رستاخیز صنفی نبودند و افراد مختلف می‌توانستند در هر یک از آنها که مایلند شرکت کنند و درباره مسائل مملکتی به بحث و اظهار نظر بپردازند. طبیعی ست بحث اساسی این کمیته فقط درباره نحوه تشکیل کانونهای این حزب در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی بود و این که این امر به چه صورتی باید به مرحله اجرا درآید.

نویسنده این سطور با توجه کامل به حساسیت موضوع، و با احتیاط تمام، ضمن تأیید این که دانشگاهها البته باید وظیفه خود را در این مورد انجام دهند، اظهار داشت موضوعی که به نظر من می‌رسد و لازم می‌دانم در این کمیته به عرض برسانم آن است که آقایان شاید مطلع باشند که بنده سالهاست استاد دانشگاه فردوسی هستم. اینک که به ریاست این

دانشگاه منصوب گردیده ام، همچنان به عنوان استاد تمام وقت مانند سالهای پیش به تدریس نیز مشغولم. سپس گفتم که ما در دانشگاه به دانشجویان توصیه می‌کنیم و از آنان به جد می‌خواهیم که مسائل سیاسی را در دانشگاه مطرح نکنند و درباره آنها به بحث و مجادله نپردازند. زیرا بارها شاهد بوده‌ایم که این گونه بحثها سرانجام به دخالت پلیس یا گارد دانشگاه در محوطه دانشگاه منجر گردیده، و گاهی دانشکده‌ها در کوتاه مدت یا درازمدت تعطیل شده و تنی چند از دانشجویان نیز بازداشت گردیده‌اند. البته دانشجویان و سازمانهای سیاسی که دانشجویان وابسته به آنها هستند، این توصیه را به کار نمی‌بندند و از سنگر دانشگاه برای طرح آراء خود استفاده یا سوء استفاده می‌کنند. گفتم در این باب بیش از این چیزی نمی‌گویم چون همه حاضران در کمیته، کم و بیش از این درگیریهای دانشگاهی مطلعند. اینک اگر قرار باشد ما در دانشگاه «کانون حزبی» برای بحث درباره مسائل مملکتی تشکیل بدهیم و افراد - از جمله دانشجویان - آزاد باشند که در این کانونها، در مورد آنچه ما یلند اعم از موافقت یا مخالفت با دستگاههای اجرایی مملکت و دانشگاه، اظهار نظر کنند، چگونه می‌توانیم از آنان انتظار داشته باشیم که از طرح مسائل سیاسی در خارج از کانونهای حزبی در دانشگاه خودداری کنند. موضوع مهم دیگر آن است که کانونهای حزب رستاخیز صنفی نیست و تأکید شده است که افراد مختلف می‌توانند در هر یک از کانونها شرکت کنند. این امر البته دارای محاسنی هست، ولی اجرای آن در دانشگاهها مطلقاً امکان پذیر نیست. زیرا ورود به هر یک از واحدهای دانشگاهی مستلزم آن است که شخص - اعم از دانشجو، استاد یا کارمند اداری دانشگاه - در صورت لزوم، کارت شناسایی خود را به مأمور گارد دانشگاه ارائه دهد. ورود غیر دانشگاهیان به دانشگاهها ممنوع است مگر با اجازه کتبی مسؤول واحد دانشگاهی. اینک چگونه می‌توان کانون حزب رستاخیز را از این دستور کلی مستثنی ساخت و فی المثل اعلام کرد در ساعاتی که کانون حزبی در یکی از دانشکده‌ها تشکیل می‌شود این دستور امنیتی به طور کلی نادیده گرفته می‌شود. بار دیگر تأکید می‌کنم که این موضوع را با احتیاط تمام و ملاحظه جوانب کار و در کمال اختصار بیان کردم، و نمی‌دانستم حاضران در کمیته چه عکس العملی نسبت به سخنانم نشان خواهند داد.

اگر اشتباه نکنم فقط آقایان دکتر عنایت رضا و رضا قطبی یکی پس از دیگری موضوع را دنبال کردند و تشکیل کانونهای حزبی را در دانشگاهها نادرست دانستند. آقای دکتر عنایت رضا، از اطلاعات و تجربیات خود در کشور شوروی و کشورهای پشت پرده آهنین با ذکر شاهد و مثال سخن گفتند، و آقای قطبی رئیس سازمان رادیو تلویزیون ملی

ایران که از خویشان نزدیک شهبانو فرح هستند، موضوع را به شرح از زاویهٔ دیگر مورد بحث قرار دادند. به یاد ندارم که به جز این دو تن افراد دیگری نیز در این باب سخن گفتند یا نه. بحث دربارهٔ این موضوع به درازا کشید و شاید به نیمه شب رسید و در نتیجه کمیته تشکیل کانونهای حزب رستاخیز را در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی به مصلحت ندانست. پس از پایان جلسه به طور خصوصی از این دو بزرگوار تشکر کردم و به آقای قطبی گفتم خوشبختانه شما در موقعیتی هستید که آنچه را من به اختصار و با احتیاط بسیار از کنار آن گذشتم، شما به شرح دربارهٔ آن سخن گفتید و حق مطلب را ادا کردید. خلاصه آن که این کمیته تشکیل کانونهای حزب رستاخیز را در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی محترمانه تأیید نکرد.

روز بعد، یا دو روز بعد، جلسهٔ پایانی کنفرانس در حضور اعلیحضرتین به منظور بررسی قطعنامهٔ کنفرانس تشکیل شد. درست به یاد ندارم که در آغاز جلسه بود یا پس از ایراد یکی دو سخنرانی کوتاه، که شاهنشاه حاضران در جلسه را مخاطب قرار دادند و پرسیدند: آقایان این قطعنامه را دیده‌اند و تصویب کرده‌اند یا نه؟ خوب به یاد دارم که رؤسای دانشگاهها سر خود را پایین انداختند. چون قطعنامهٔ نهایی کنفرانس، اگر اشتباه نکنم، در آغاز همان جلسه در اختیار ما قرار داده شده بود و فرصت نکرده بودیم آن را بخوانیم. آن گاه اعلیحضرت با طنزی خاص گفتند: این که نمی‌شود آقایان هر سال چند روزی که آب و هوا خوب است به رامسر می‌آیند، در کنفرانس شرکت می‌کنند، و قطعنامهٔ کنفرانس را ندیده به شهر خود بر می‌گردند. خیر. تا این قطعنامه را جزء به جزء مورد بررسی قرار ندهید و صورت نهایی آن را تصویب نکنید، کار این کنفرانس تمام شده نیست.

گمان من آن است که شخصی بایست به اعلیحضرت گفته باشد که قطعنامهٔ کنفرانس حداقل با مصوبهٔ بعضی از کمیته‌ها تناقض دارد، و یا در مصوبهٔ بعضی از کمیته‌ها تغییراتی داده شده است. این جلسه بدین ترتیب پایان یافت در حالی که ما نمی‌توانستیم در اجرای امر اعلیحضرت در رامسر بمانیم، زیرا از بعد از ظهر همان روز کنفرانس دیگری مثلاً کنفرانس بهداشت در همین محل برگزار می‌شد. پس شرکت کنندگان در کنفرانس ارزشیابی انقلاب آموزشی از رامسر عازم شهرهای خود شدند.

در اجرای امر شاهنشاه به منظور بررسی قطعنامهٔ کنفرانس، دو یا سه بار جلساتی در حزب رستاخیز در تهران تشکیل شد. در جلسهٔ اول برخی اظهار داشتند خوب است نمایندگان مطبوعات هم در این جلسات شرکت کنند، ولی رأی اکثریت خلاف این بود و

خوشبختانه جلسات در پشت درهای بسته حزب رستاخیز تشکیل شد. حاصل مذاکرات این دو سه جلسه این شد که وزارت علوم و آموزش عالی ضمن ارسال یک نسخه از قطعنامه مورد بحث برای رؤسای دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی، و دیگر مقامهای شرکت کننده در کنفرانس، از آنان بخواهد اگر در هر مورد نظری دارند آن را به وزارت علوم بنویسند تا در جلسه ای خاص مورد بررسی قرار گیرد. این کار انجام شد. من نیز با توجه به پیشنهاد کمیته مربوط در کنفرانس آموزشی رامسر، در جواب نوشتم، که کمیته - برخلاف آنچه در قطعنامه مذکور است - تشکیل کانونهای حزبی را در دانشگاهها مورد تصویب قرار نداده است. پس از مدتی جلسه ای در یکی از تالارهای مجلس شورای ملی به ریاست آقای هویدا نخست وزیر* و با حضور آقایان دکتر سمیعی وزیر علوم و آموزش عالی، دکتر عبدالمجید مجیدی وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه، رؤسای دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی، و چند تن از حزب رستاخیز تشکیل شد.

در این جلسه آقای دکتر طوسی معاون وزارت علوم، اظهار نظر هر یک از رؤسای دانشگاهها و دیگر شرکت کنندگان در کنفرانس رامسر را درباره قطعنامه، از ماده اول به بعد می خواندند و با اشاره آقای نخست وزیر شخصی که درباره آن ماده مطلبی نوشته بود توضیحاتی می داد.

وقتی آقای دکتر طوسی نامه ای را که من درباره تشکیل کانونهای حزب رستاخیز در دانشگاهها نوشته بودم، خواندند که در آن تصریح کرده بودم کمیته، تشکیل کانونهای حزب رستاخیز را در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی پیشنهاد یا تصویب نکرده است، آقای نخست وزیر از بنده خواستند که در این باب توضیح بیشتری بدهم. من پیش از آن که به پیشنهاد کمیته بپردازم، از نظر احتیاط و محکم کاری، گفتم، شاهنشاه برای آن که وحدت کلمه و اتفاق نظر درباره مسائل مختلف مملکتی موجود باشد و مثل گذشته، در مواردی در اظهار نظرهای دو حزب ایران نوین و مردم اختلافی وجود نداشته باشد، مسأله حزب فراگیر رستاخیز را مطرح فرمودند. به نظر بنده اگر در هر دانشگاه کانونهای حزبی تشکیل شود، بعضی از اعضای این کانونها ممکن است به منظور ایجاد شخصیت و استقلال عمل برای خود، مسائل مختلف را به صورتی مطرح کنند که نه فقط وحدت کلمه را از بین ببرد بلکه در ضمن ممکن است در درجه اول سیاست وزارت علوم و آموزش عالی و مدیریت دانشگاهها و دانشکدهها نیز مورد تعرض قرار گیرد و به دسته بندی در داخل

* نویسنده این سطور نمی داند که ایشان در آن زمان دبیرکل حزب رستاخیز نیز بودند یا نه.

دانشگاهها منجر گردد، و در نتیجه برخی از کانونها ممکن است به صورت حزب یا واحد سیاسی مستقل کوچکی عمل کنند که با آنچه مورد نظر شاهنشاه است کاملاً مغایرت داشته باشد. به علاوه ما در کانونهای حزبی دانشگاه نمی توانیم به جز دانشجویان و استادان و کارکنان دانشگاه به اشخاص دیگر اجازه بدهیم شرکت کنند، و مهمتر از همه آن که نمی توانیم به دانشجویان بگوییم شما مسائل سیاسی را در دانشگاه و دانشکده ها مطرح نسازید، در حالی که ما یا شما در کانونهای حزبی مجاز به انجام این کار هستیم. من به تفصیل در این باب سخن گفتم و البته می گویشدم کسی گفتار مرا بر مخالفت با حزب رستاخیز حمل نکند. پس از آن که سخنانم به پایان رسید، آقای نخست وزیر - اگر اشتباه نکنم - به چندتن از صاحب نظران حزب رستاخیز که در جلسه حضور داشتند رو کردند و نظر آنان را پرسیدند. دو تن از آنان مطالبی را که من گفته بودم به صورتی محترمانه رد کردند. بار دیگر آقای نخست وزیر رو به من کردند و از من خواستند که در پاسخ حضرات اگر مطلبی دارم به عرض برسانم. من بار دیگر اصول مطالبی را که قبلاً گفته بودم تکرار کردم با تأکید بر این که به احتمال قوی برخی از کانونهای حزبی در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی ممکن است به صورت گروه مستقلی که اساسنامه و آیین نامه مستقلی هم ندارند، وارد میدان شوند و مقاصد خود را علیه سیاست دولت یا مدیریت دانشکده و دانشگاه جامعه عمل ببوشانند. البته من به یاد ندارم که در آن جلسه و در آن جو مخصوص دقیقاً چه گفتم، ولی خلاصه اش این بود که به احتمال زیاد وحدت کلمه در مسائل اساسی از بین می رود، تشتت به وجود می آید، اداره دانشکده ها و دانشگاهها با مشکلات جدید روبه رو می شود، و مسائل امنیتی دانشگاه در زیر نظر گارد دانشگاه صدمه می بیند و مسؤولان دانشگاهها نمی توانند مسؤولیت عواقب این امر را به عهده بگیرند. آقای نخست وزیر به طور کلی عرایض مرا مورد تأیید قرار دادند. بقیه شرکت کنندگان در این جلسه نیز هر یک نظر خود را درباره مواد قطعنامه کنفرانس آموزشی رامسر بیان کردند. از جمله به یاد دارم که آقای فرهنگ مهر رئیس دانشگاه پهلوی، شیراز به طرح جدید وزارت علوم سخت حمله بردند. به موجب این طرح دانشگاهها با آن که هیأت امناء داشتند و به استقلال عمل می کردند، از این به بعد بایست بودجه پیشنهادی خود را به وزارت علوم بفرستند تا وزارت علوم پس از بررسی و تأیید، آن را برای تصویب نهایی به سازمان برنامه پیشنهاد کند، که به راستی دوباره کاری بی معنایی بود. آقای فرهنگ مهر ضمن توضیحات مفصل و منطقی خود گفتند: به این ترتیب از این به بعد ما باید از روی خرک وزارت علوم بپریم تا بودجه خود را به تصویب برسانیم. ظاهراً لفظ «خرک» بر وزیر علوم که مردی مبادی آداب بود ناگوار

آمد. آقای هویدا که متوجه این موضوع شدند برای رفع و رجوع موضوع گفتند لابد آقای فرهنگ مهر این کلمه را به معنایی که در شیراز متداول است به کار بردند! البته مقصود آقای فرهنگ مهر از این لفظ یکی از اسبابهای ورزشی بود، یعنی آن چهارپایه ای که در ورزش به کار می برند و از روی آن می پرند.

در پایان این جلسه قرار شد در اجرای اوامر شاهنشاه قطعنامه کنفرانس به صورتی که در این جلسه مورد بررسی و تصویب نهایی قرار گرفته است تصحیح شود. استنباط بنده این بود که ماده مربوط به تشکیل کانونهای حزب رستاخیز در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی به کلی حذف خواهد شد. ولی بعد که قطعنامه تجدید نظر شده برای اجرا به دانشگاه ابلاغ گردید، معلوم شد در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی باید کانونهای حزب رستاخیز تشکیل شود، منتها به صورت کانونهای صنفی!

در اجرای این قطعنامه در دانشگاه فردوسی شاید بیش از ده کانون حزبی تشکیل شد که اگر اشتباه نکنم یکی از آنها کانون شماره ۱۱۱۱ در دانشکده ادبیات و علوم انسانی بود که از آغاز به کار، برای دانشکده و دانشگاه مشکلاتی به وجود آورد. در این کانون مستخدمین را علیه مسؤول دانشکده، دانشجویان را علیه استاد یا استادانی تحریک می کردند و گاهی کار به گفتگوهای تند می رسید. و آنچه در کانون مورد مذاکره قرار نمی گرفت مسائل اساسی آموزشی یا مملکتی بود. و من از دور شاهد این ماجرا بودم. در دانشگاه فردوسی فقط همین کانون بود که در هر جلسه مسأله تازه ای برای دانشکده یا دانشگاه به وجود می آورد و گرداننده این صحنه ها آقای دکتر امین فکرت دانشیار و سرپرست دانشکده جدید التاسیس علوم تربیتی بودند. این وضع مدتها ادامه داشت. یکی دو بار مسؤول دانشکده ادبیات با من سخن گفت که دیگر حتی مستخدمین در مورد نظافت ساختمان و کلاسهای درس حرف مرا نمی شنوند.

در یکی از روزها به منظور شرکت در «گروه بررسی مسائل ایران» به تهران رفته بودم، در همان روز نیز آقای علم وزیر دربار، اگر اشتباه نکنم، از هیأت مدیره یا هیأت رئیسه جشنهای دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران - که من نیز به حیث سمت در آن عضویت داشتم - برای صرف ناهار در دربار دعوت کرده بودند که من در آن مجلس حضور یافتم. به یاد دارم که در آن جلسه آقای وزیر دربار به هر یک از ما مدال یا سکه جشنهای شاهنشاهی را نیز اهداء کردند. غروب همان روز از تهران به مشهد بازگشتم و مستقیم به دفتر کارم در دانشگاه رفتم. به من گفتند امروز کانون ۱۱۱۱ حزب رستاخیز در دانشکده ادبیات جلسه داشته است و در آن از جمله قطعنامه ای علیه تو

به تصویب رسیده و جلسه هم بسیار متشنج بوده است. گفتم نوار مذاکرات ضبط شده آن جلسه را برایم بیاورند. نوار را گوش کردم و بعد آن را به دقت، به اصطلاح، پیاده کردم. معلوم شد آقای دکتر فکرت قطعنامه ای را پیشنهاد کرده اند، ولی عده ای به اشتباه تصور کرده بودند که قطعنامه به تصویب نیز رسیده بوده است. و این موضوع را روز بعد خانم دکتر تیمورتاش استاد دانشکده دندانپزشکی به من گفتند که «من در جلسه حضور داشتم، قطعنامه قرائت شد، ولی نه به اخذ رأی انجامید و نه به تصویب رسید.» متأسفانه آن قطعنامه را اکنون در اختیار ندارم ولی به خوبی به یاد دارم که پس از مقدمه ای، در آن نوشته شده بود: آقای دکتر جلال متینی رئیس دانشگاه فردوسی قادر نیست منویات مبارک اعلیحضرت همایونی (یا شاهنشاه آریامهر، تردید از بنده است) را به مرحله اجرا در آورد. در بند بعدی تأکید شده بود که در خراسان یا در مشهد هیچ کس پرونده ساز تر از آقای دکتر جلال متینی وجود ندارد، و مطالبی از این نوع. من همان شب، نامه ای خطاب به آقای هویدا نخست وزیر نوشتم و متن قطعنامه پیشنهادی کانون ۱۱۱۱ حزب رستاخیز را به طور کامل ضمیمه آن کردم و در نامه توضیح دادم که خاطر مبارک هست که در جلسه ای که در حضور آن جناب تشکیل گردید، این موضوع پیش بینی شد که ممکن است برخی از کانونهای حزبی از وظیفه اصلی خود منحرف شوند و کانون حزبی را وسیله ای برای پیشرفت مقاصد شخصی خود قرار دهند. در آن نامه از آقای نخست وزیر استدعا کردم در صورتی که مصلحت می دانند، نامه بنده و قطعنامه ضمیمه آن را به شرف عرض همایونی برسانند، زیرا به نظر بنده شخصی با این صفات شایسته آن نیست که ریاست دانشگاه فردوسی را برعهده داشته باشد. نامه را روز بعد با پیکری به تهران فرستادم که مستقیم به آقای نخست وزیر تسلیم شد. از آن تاریخ به بعد بارها از بازرسی شاهنشاهی افرادی به دانشگاه می آمدند و ساعتها درباره این مسأله به تحقیق و بررسی می پرداختند. لابد آنان به جز من با اعضای کانون ۱۱۱۱ و از جمله با آقای دکتر فکرت و خانم دکتر تیمورتاش و دیگران نیز تماس می گرفتند و اطلاعات لازم را جمع آوری می کردند. من از حاصل کار این بازرسان بیخبر بودم و کارم را در دانشگاه ادامه می دادم و کانونهای حزبی نیز همچنان به فعالیت مشغول بودند.

مدتی بر این ماجرا گذشت. روزی برای بودجه دانشگاه بر طبق قرار قبلی بایست به ملاقات آقای دکتر عبدالمجید مجیدی وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه می رفتم. توضیح بدهم که آشنایی و ارادت بنده به ایشان به سالهای تحصیل در دبیرستان دارالفنون و پس از آن بر می گردد. وقتی به دفتر ایشان رفتم، پیش از آن که مسأله بودجه

مطرح شود، به من گفتند: دکتر متینی، خبر داری که به اولان باتور می روی؟ گفتم: به کجا؟ گفتند: اولان باتور پایتخت مغولستان خارجی. گفتم: چرا به مغولستان بروم؟ من نه زبان مغولی می دانم، و نه از تاریخ مغول چیزی می دانم. گفتند: چطور خبر نداری؟ دیشب یا دوشب پیش (تردید از بنده است) در هیأت دولت تصویب شد که در هیأت سیاسی که به ریاست آقای نخست وزیر به مغولستان خارجی می رود تو هم عضویت داری. گفتم: مطلقاً از این موضوع بیخبرم، و نمی دانم چرا باید به آن شهر بروم. آقای دکتر مجیدی همان جا به آقای نخست وزیر تلفن کردند و آنچه را گفته بودم در حضور بنده به اطلاع ایشان رسانیدند. من صدای خنده ای را از تلفن شنیدم. بعد آقای دکتر مجیدی گفتند: جناب آقای هویدا می فرمایند هر کس پانزده سال در مشهد بوده باشد، پنجاه درصدش مغول می شود! موضوع با خنده به پایان رسید. آقای دکتر مجیدی هم توضیح بیشتری درباره این سفر به بنده ندادند. رسیدگی به بودجه تمام شد و به مشهد بازگشتم و پس از چندروز، نامه ای دریافت کردم که در چنان هیأتی عضویت داری و پاسپورت خدمت برایم صادر کردند و فرستادند و گفتند در فلان روز و فلان ساعت در پایون دولت در فرودگاه مهر آباد باید حضور داشته باشی. بر طبق این برنامه به تهران رفتم و در هیأتی به ریاست آقای نخست وزیر، با شرکت معاونان وزارت امور خارجه و وزارت دارایی (یا اقتصاد)، آقای رضا قطبی رئیس سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران، چند تن از نمایندگان مجلس شورای ملی و روزنامه نگاران (شاید بیش از ده دوازده تن نبودیم) با هواپیما به سوی مقصد حرکت کردیم.* می گفتند چون این مسیر (مسیر تهران- اولان باتور) برای خلبانان ایرانی ناآشناست، دو ستاره شناس از شوروی برای هدایت هواپیما آمده اند. هواپیما از تهران پرواز کرد و در فرودگاه تاشکند پایتخت ازبکستان به زمین نشست و هیأت وزیران ازبکستان به افتخار آقای نخست وزیر ایران به شام پذیرایی کردند. بعد هواپیما به مقصد یکی از شهرهای سیبری که نامش را به یاد ندارم پرواز کرد و اگر اشتباه نکنم بعد از نیمه شب به زمین نشست. آن شب را در هتلی که پیش بینی شده بود استراحت کردیم و صبح روز بعد مقامهای آن شهر صبحانه ای به افتخار آقای نخست وزیر دادند. پس از آن هواپیما به سوی اولان باتور پرواز کرد. می گفتند مغولستان دومین کشور کمونیستی جهان است، پس از اتحاد جماهیر شوروی. در اولان باتور پس از مراسم استقبال، آقای نخست وزیر

* علت سفر آقای نخست وزیر به مغولستان این بود که چند سال پیش رئیس جمهوری فعلی مغولستان خارجی، که در آن موقع نخست وزیر آن کشور بوده است، به ایران سفر کرده بود و اینک آقای هویدا برای بازدید از وی به آن کشور می رفتند.

به محل جداگانه ای که برای ایشان در نظر گرفته شده بود رفتند و بقیه به هتلی هدایت شدیم. درست به یاد ندارم که چند روز در این شهر بودیم. در اولان باتور هر یک از ما راهنما یا مهمانداری داشتیم که به قول قدیمی ها انفاس ما را می شمرد و نمی گذاشت آنی بدون حضور او از هتل خارج شویم. نظارت در کار مهمانان در این کشور به مراتب شدیدتر از شوروی بود که من در سال ۱۹۷۰ دیده بودم (در آن سال بر طبق قرارداد فرهنگی ایران و شوروی برای بازدید از نسخه های خطی فارسی محفوظ در کتابخانه های شوروی به آن کشور سفر کرده بودم). با وجود این، من روزی توانستم بی اطلاع مهماندار، یکی دو ساعتی به یکی از فروشگاههای آن شهر بروم. موضوع از این قرار بود که روزی که با خانم مهماندار در اتومبیل بودم، وقتی از مقابل فروشگاههای رد شدیم، گفت: این بزرگترین فروشگاه شهر ماست و مثل فروشگاههای بزرگ اروپاست. توضیح این خانم موجب شد که خود را به آن فروشگاه برسانم. پس وقتی به هتل بازگشتیم، سر و صورتی صفا دادم و از اطاق خارج شدم و تاکسی سوار شدم و به راننده نشانی فروشگاه را دادم. به آن جارفتم. همه جای آن را به دقت نگاه کردم ولی چیزی چشمگیر نیافتم که به یادگار سفر مغولستان بخرم. ناچار یک تصویر بودا را که روی پارچه به صورت بسیار ابتدایی چاپ شده بود خریدم و با تاکسی به هتل بازگشتم که دیدم خانم مهماندار سخت عصبانی ست و محترمانه می گوید: چرا به من نگفتید تا شما را به این فروشگاه ببرم. تصویر بودا را به وی نشان دادم و گفتم: نمی خواستم مزاحم شما بشوم!

در اولان باتور رئیس جمهوری مغولستان مهمانی شامی به افتخار آقای نخست وزیر دادند که اعضای هیأت نیز در آن حضور داشتند. بعدهم آقای هویدا مهمانی شامی برای رئیس جمهوری مغولستان دادند که می گفتند تمام مواد غذایی برای پذیرایی آن شب را از ایران با هواپیما آورده بودند، زیرا در مغولستان به ما توصیه اکید شده بود که به جز غذاهایی که به صورت کنسرو است غذای دیگری نخوریم، زیرا غذاها به احتمال زیاد ممکن است آلوده باشد.

در مهمانی اول آقای هویدا، همراهان خود را به رئیس جمهوری مغولستان معرفی کردند، و در معرفی یکی از اعضای هیأت که مهندس بود و نماینده مجلس شورای ملی، و سابقه کارگری داشت، به رئیس جمهوری مغولستان گفتند: این شخص نماینده مجلس است. اول کارگر بوده، و بعد با اشاره به دستهای خودشان، افزودند، یعنی با دست کار می کرده است، درس خوانده، مهندس شده و اینک نماینده مجلس است. و بعد پرداختند به این موضوع که وضع کارگران ایران از چه قرار است: در سال مدتی مرخصی دارند، خود

و خانواده شان بیمه هستند، در روز ۸ ساعت کار می کنند و علاوه بر اینها در ۲۰٪ سود سهام کارخانه ها شریکند و این مبلغ از دو برابر حقوق یک ماه آنها تجاوز می کند. مترجم همه این مطالب را جمله به جمله ترجمه کرد. و آن وقت آقای هویدا از رئیس جمهوری مغولستان پرسیدند، حالا به من بگویید که شما کمونیست هستید یا ما؟ ناگفته نگذارم که یک روز هم در جشن استقلال یا سالروز جمهوری مغولستان در استاد یوم ورزشی اولان باتور شرکت کردیم.

در یکی از این روزها آقای هویدا پیام دادند به محل اقامتشان بروم. رفتم. گفتند: از نظر فرهنگی و دانشگاهی ما چه پیشنهادی می توانیم به اینها بکنیم؟ من خالی الذهن بودم. عرض کردم ما در ایران از تاریخ مغول در آن حدی که مربوط به ایران است اطلاع داریم. ولی از وضع حکومت مغول در خارج از ایران و مغولستان خبری نداریم. اگر تأیید بفرماید پیشنهاد کنیم دانشگاه اولان باتور یک استاد تاریخ مغول را به مدت یک یا دو نیمسال تحصیلی به مشهد بفرستد مشروط بر این که انگلیسی بداند و در این مدت تاریخ مغول را تدریس کند، و متقابلاً دانشگاه فردوسی هم برای یک یا دو نیمسال استادی را که تخصصش در تاریخ ایلخانان است برای تدریس به اولان باتور بفرستد. ایشان این نظر را تأیید کردند و گفتند همین امروز به دانشگاه بروید و این مطلب را با رئیس دانشگاه مطرح کنید. به دانشگاه رفتم که از ظاهرش آشکار بود دبیرستانی در حد بسیار متوسط بیش نیست. مذاکرات انجام شد و خلاصه آن را بعد به عرض آقای نخست وزیر رسانیدم و تأیید کردند.

در مغولستان، معلوم شد که آقای نخست وزیر قرار ملاقاتی با آقای کاسیگین نخست وزیر شوروی نیز دارند. پس هیأت، با هواپیما از اولان باتور عازم مسکو شد. در فرودگاه مسکو مراسم استقبال به عمل آمد. بدیهی ست از جلسات آقایان هویدا و کاسیگین و دیگر مقامهای شوروی مطلقاً چیزی نمی دانم، ولی همه اعضای هیأت در مهمانی شامی که آقای کاسیگین به افتخار آقای هویدا در کاخ کرملین دادند شرکت داشتیم. به کاخ بسیار مجلل تزارها رفتیم. در یک طرف میز شام آقای کاسیگین در وسط نشسته بودند و در دو طرف ایشان عده ای به تعداد اعضای هیأت ایرانی و ظاهراً با سمتهای مشابه. و در طرف مقابل آقای هویدا بودند و اعضای هیأت ایرانی. در ضمن صرف شام گفتگوهای بیین آقایان هویدا و کاسیگین به عمل آمد که به توسط مترجم ترجمه می شد و بقیه به اصطلاح گوش بودیم. یکی از موضوعاتی که دو نخست وزیر در سر میز شام درباره آن با یکدیگر سخن گفتند، اورانیوم و غنی سازی آن بود، که بنده مطلقاً از آن چیزی نفهمیدم. آن جلسه

به پایان رسید و پس از دوسه بازدید در مسکو، با همان هواپیما به ایران بازگشتیم. ناگفته نماند که من در تمام مدت اقامت در اولان باتور و مسکو همچنان به دنبال یافتن جوابی بودم برای این پرسش که چرا مرا در هیأت سیاسی به ریاست آقای نخست وزیر قرار داده اند، چون معلمی بیش نبودم و هرگز در چنین هیأت‌هایی شرکت نکرده بودم. هواپیما به نزدیکیهای ایران که رسید، آقای هویدا مرا احضار کردند و با تبسم گفتند: دکتر متینی، بالاخره فهمیدی چرا در این هیأت عضویت داری؟ عرض کردم: خیر. همان طوری که به آقای دکتر مجیدی نیز گفتم و ایشان مطلب را به عرضتان رسانیدند، هنوز هم چیزی در این باب نمی‌دانم. گفتند: گزارش تو درباره کانون حزب رستاخیز در دانشگاه فردوسی و نتیجه تحقیقات هیأت بازرسان به عرض شاهنشاه رسید. فرمودند رئیس دانشگاه فردوسی در اولین هیأت سیاسی که به خارج از کشور می‌رود عضویت داشته باشد تا هم دانشگاه فردوسی و هم حزب رستاخیز و هم مردم خراسان بدانند که او مورد تأیید است. این بود که به امر شاهنشاه در این هیأت عضویت یافتی. بعد افزودند: ما ریشه ناراحتی را در کانون حزب رستاخیز دانشگاه فردوسی پیدا کرده ایم. اگر اشتباه نکنم از آقای دکتر فکرت نیز نام بردند و گفتند: مدتی صبر کن. ترتیب این کار را خواهیم داد. به عرضشان رسانیدم بنده به مانند گذشته همچنان به وظیفه خود عمل خواهم کرد، فقط بیم آن است که نظم دانشگاه به هم بخورد.

پس از بازگشت به ایران، روزی آقای دکتر سمیعی وزیر علوم و آموزش عالی تلفنی از تهران به بنده گفتند: نامه ای به دانشگاه فردوسی می‌نویسیم تا با انتقال آقای دکتر فکرت به وزارت امور خارجه موافقت کنید. آن نامه رسید. دانشگاه با انتقال ایشان موافقت کرد. پس از چند روز بار دیگر آقای دکتر سمیعی تلفنی به من گفتند: دوست شما یا رفیق شما (تردید از بنده است) نمی‌رود. من متوجه موضوع نشدم. پرسیدم: رفیق من کیست؟ گفتند: دکتر فکرت. گفتم: کجا نمی‌رود؟ گفتند: قرار است وزارت امور خارجه او را با سمت دبیر دوم یا سوم (باز هم تردید از بنده است) به سفارت شاهنشاهی در هند بفرستد. او می‌گوید فقط به عنوان سفیر به هند می‌رود. به آقای دکتر سمیعی گفتم: مطلب را باید به عرض شاهنشاه برسانید چون بنده که کاره ای نیستم تا سفیر تعیین کنم! پس از مدتی بالاخره دکتر فکرت پذیرفت که با همان سمت به هند برود. پیش از ترک مشهد، بر طبق سنت دانشگاهی مجلسی برای تودیع با وی تشکیل شد که شرح آن خارج از این مقاله است.

خلاصه آن که قطعنامه پیشنهادی آقای دکتر فکرت علیه من در کانون حزب رستاخیز دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی که البته به تصویب کانون حزب نرسیده

بود، موجب شد که همراه آقای نخست وزیر به مغولستان خارجی و سپس به مسکو بروم. ناگفته نماند کمتر کسی ست که به مغولستان سفر کرده باشد. به آن جا رفتم و در مراسم سالروز استقلال یا جمهوری آن کشور حضور داشتم. سپس این توفیق نصیبم شد که در مهمانی کاخ کرملین نیز شرکت کنم.

مشکل از این جا آغاز شد که حزب رستاخیز به واقع حزب نبود. حتی در حد حزبهایی ایران نوین و مردم. ولی اعلیحضرت به عللی که بر همگان پوشیده بود نظام تک حزبی را جانشین آن دو حزب کردند. برخی معتقد بودند که چون حزب ایران نوین دارای قدرت زیادی شده بود، اعلیحضرت به طور غیر مستقیم به انحلال دو حزب ایران نوین و مردم دست زدند. گرچه آقای هویدا نخست وزیر پیوسته خود را فقط رئیس دفتر شاهنشاه می خواندند، نه بیشتر.

آنچه آقای علم در این باب نوشته اند، مؤید این امر تواند بود:

«شاهنشاه با تشکیل حزب رستاخیز بلند پروازیهایی بی ربط حزب اکثریت را که تمام کارهای شاهنشاه را به اعتبار حساب خودش می گذاشت از بین بردند... همچنین به خردوانیهای بی ربط حزب اکثریت که باعث ناراحتی و عقده عده زیادی از مردم شده بود و من در این خصوص هم سابقاً زیاد نوشته ام...» (پایان دادند...) (خاطرات علم، جلد ۴، ص ۳۳۳-۳۳۴)

... شاهنشاه واقعاً به حق باید متوجه همه جهات باشند. چنان که بلند پروازیها و گه خوریهایی دولت و حزب اکثریت را نقش بر آب کردند. آخر به حزب ایران نوین چه ربطی دارد که در کنگره خود از تمام احزاب پیشرو و پسرو و کمونیست و غیر کمونیست و لیبرال و چین و چنان دعوت کند؟ (همان کتاب، ج ۵، ص ۴۹)

آقای علم درباره استقبال مردم از تشکیل حزب رستاخیز، در روز بعد از کنفرانس مطبوعاتی اعلیحضرت، نوشته اند:

شاهنشاه... نظر مرا از فرمایشات دیروز خواستند. عرض کردم شاهنشاه مثل همیشه یک شاهکار سیاسی بزرگ به کار بردند. امروز در شهر غلغله است و همه می خواهند به حزب شاه بپیوندند حتی پیرمردان سالخورده بازاری... (همان کتاب، جلد ۴، ص ۳۳۴-۳۳۵)

اما خود آقای علم، دانسته یا ندانسته، مطلبی را نیز از قول شاهنشاه نقل کرده اند که دقیقاً دال بر فرمایشی بودن حزب رستاخیز است:

قبل از مرخصی به من فرمودند، البته شما و همه درباریها از امروز عضو حزب جدید هستید. عرض کردم البته تردیدی نبود و امروز این کار خواهد شد، به علاوه تمام مردم پیر و برنا، دولتی و غیر

دولتی، همه این کار را خواهند کرد. فرمودند: مراقبت کن. بعد که مرخص شدم، موضوع عضویت را به نخست وزیر نوشتم. یقین دارم اگر خنجری به دل نخست وزیر فرومی رفت بهتر از این بود... (همان کتاب، ج ۴، ص ۳۳۵).

ناگفته نماند که آقای علم در خاطرات خود در مواردی که کم نیست از جمله نسبت به شهبانو آقای هویدا نخست وزیر و یکی دو سه تن دیگر به صورت کاملاً منفی اظهار نظر کرده اند.

حاشیه ای بر تاریخچه هنر کتاب آرایه در ایران*

گویی خداوند آن گاه که آفرینش انسان را به پایان برد، از قلمدان خود قلمی چند به او هدیه داد که یکی از آنها قلم نگارگری بود، و از آن پس این هنر همیشه یار غار انسان بود.

« یار غار » در این جا دقیقاً درست است. چون کهنترین نمونه هنر نگارگری، نگاره هایی ست که بر دیوار غارها برجای مانده است.^۱ هنرمندان بی نام و نشانی که این صحنه های شکار را با یک چنین ظرافتی در نمایش اندام آدمیان و جانوران و با یک چنین مهارتی در رنگ آمیزی کشیده اند، اکنون غبار آنها از خانه خورشید هم فراتر رفته است. ولی آنچه برای ما به یادگار گذاشته اند، نخستین گواه از پایداری هنر و نخستین هشدار به ناپایداری عمر است.

بشر هنگام ترک غارها هنر نگارگری را ترک نکرد، بلکه آن را در همه مراحل تمدن با خود کوچ داد، و هزاران سال پیش از آن که به کشف کاغذ و ساخت کتاب توفیق یابد، بسیاری از لوازم زندگی خود را با این هنر جلوه گر ساخت.

در ایران هنر نگارگری بر دیوار کاخها و خانه ها، و بر سردر گرما به ها و کاروانسراها و قهوه خانه ها و دروازه ها، و بر فرشها، شادروانها، پرده ها، چادرها، پارچه ها، لوحه ها، و بر صندوق و صندوقچه، صندلی، قلمدان، غلاف، سینی، بشقاب، جام، کاسه، تنگ، کوزه، گلدان، کاشی، شیشه و اشیاء دیگر پیشینه ای دراز دارد. از بسیاری از این اشیاء نمونه هایی در موزه های ایران و جهان یافت می شود و یا تصویر آنها را می توان در جنگ نگاره ها و گردآورده ها (آلبومها و مجموعه ها) نگریست. ما در این جا، پیش از آن که

به رسم مصور کردن کتاب پردازیم، به شرح چند گزارش درباره رسم نگارگری بر دیوار کاخها بسنده می کنیم:^۲

کهنترین گزارش در این باره گویا گزارش خارس میتیلنی (Chares Mytilene) است که تاریخنگار و جامه دار اسکندر بود. او در روایت کوتاهی که از داستان «زریادرس و اداتیس» که روایتی کهنتر از همان داستان «گشتاسپ و کتیون» در شاهنامه است نقل کرده است، در پایان می نویسد: «ایرانیان این داستان عاشقانه را با دلبستگی بسیار به آواز می خوانند و صحنه های آن را در پرستشگاهها و کاخهای شاهی و حتی در خانه های خود می نگارند.»^۳

در شاهنامه نیز بارها به رسم نگارگری، از جمله نگارگری بر دیوار کاخها اشاره شده است. برای مثال در داستان «سیاوخش» آمده است که چون سیاوش در توران شارسرستان سیاوخشگرد را ساخت، دیوار کاخها را به صحنه های بزم و رزم شاهان و پهلوانان ایران و توران آراست.^۴ و باز در همین کتاب در داستان «جنگ گشتاسپ با ارجاسپ» گزارش شده است که گشتاسپ کاخ خود را به مجالسی از بزم و رزم جمشید و فریدون مصور نمود.^۵

ثعالبی، همروزگار جواتر فردوسی، در پادشاهی «طهمورث» در شرح روایت سوار شدن طهمورث بر پشت اهریمن می نویسد: «ایرانیان پرده سواری طهمورث را بر اهریمن در کتابها و کاخها و کارگاههای خود می کشند.»^۶ و باز او در آغاز داستان «هفتخان اسفندیار» می نویسد: «داستانی ست بسیار مشهور که مردم را بدان سخت گرایش است و پادشاهان شگفتیهای آن را می پسندند و پرده های آن را بر کتابها و کاخهای خود می نگارند.»^۷

گزارش دیگر از بیهقی ست درباره خانه ای که مسعود در جوانی در کوشک باغ عدنانی ساخته بود و «آن خانه را از سقف تا به پای زمین صورت کردند، صورتهای الفیه، از انواع گرد آمدن مردان با زنان، همه برهنه، چنان که جمله آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند. و بیرون این، صورت نگاشتند فراخور این صورتها.»^۸

نویسنده مجمل التواریخ نیز به نگاره سازی از داستان «بهرام گور و کنیزک در شکارگاه» اشاره کرده است، ولی سخن او کلی ست و می تواند شامل دیوار و کتاب و جز آن گردد: «و حدیث شکارگاه و کنیزک و تیر انداختن بر آهو، آنک بر صورتها نگارند.»^۹

در میان بیتهایی که بیرون از شاهنامه به فردوسی منسوب است، شاعر در قطعه ای با مطلع «فلک گر به زیر نقاب اندر است» در پایان می فرماید:

بر ایوانها نقش بیژن هنوز به زندان افراسیاب اندر است که اشاره دارد به کشیدن پرده بیژن در چاه بر دیوار کاخها. درباره شیوه نگاریدن داستانهای بزرگ بر دیوار، گویا کار بدین گونه بوده که پرده های مهم داستان را پهلوی یکدیگر می کشیدند، به گونه ای که دیدن آنها همه داستان را در خاطر مجسم می کرد. در این جا به این نکته نیز اشاره گردد که جز حظ بصر، به اهمیت آموزشی هنر نقاشی نیز آگاه بودند. در کتاب سند بادنامه در روایتی که گواه دیگری بر رسم نگارگری بر دیوار است، آمده است که پس از آن که شاهزاده در مدت ده سال هیچ چیز از آموزگاران خود نیاموخت، به دستور سند باد حکیم اطاقی چهار گوش ساختند و بر دیوارهای آن دانشهای اخترشناسی و پزشکی و ریاضی و آداب معاشرت و آیین کشورداری و رسم عبادت را نقاشی کردند و سپس شاهزاده را در آن اطاق برای مدت شش ماه آموزش دادند. یعنی با این شیوه، سستی استعداد فراگیری از راه شنیدن را به وسیله دیدن، یعنی در این جا یاری گرفتن از نقاشی، جبران نمودند.^{۱۰}

پس از آن که با تحول زندگی بشر از غارنشینی به شهرنشینی، نگارگری از مغاره ها به دیوار خانه ها و کاخها و لوازم دیگر زندگی کوچ کرد، با پیدایش خط و سپس ساختن کتاب از جنس پارچه و پوست و کاغذ، نگارگری نیز در جلوه گری امکان جدیدی به دست آورد و هنر تجلید و تذهیب و خوشنویسی نیز بدان افزوده شد. در این باره کمی از جلوتر آغاز کنیم:

ایرانیان نیز مانند برخی از ملتها، از جمله یونانی ها و رومی ها درباره پیدایش خط اسطوره ای دارند. به گزارش شاهنامه پس از آن که طهمورث بر دیوان چیره می گردد، آنها از او زنهاری خواهند و به پاداش فن نوشتن را نزدیک به سی زبان به او می آموزند.^{۱۱} به گمان نگارنده، دیورا نباید همه جا با دیواوستا، یعنی پیروان ادیان پیش از زردشت یکی گرفت، بلکه دور نیست که به ویژه در اسطوره پادشاهی طهمورث و جمشید، این دیوان ساکنان بومی ایران و همسایگان آنها عیلامی ها و سامی ها بوده باشند که از فرهنگ شهرنشینی پیشرفته تری از ایرانیان تازه وارد برخوردار بودند. از این رو شاید هسته اصلی اسطوره بالا به گرفتن خط میخی از اقوام میانرودان اشاره دارد که به نوبه خود به خط سومری ها بازمی گردد. در عوض ایرانیان نیز دست کم از دید امروزی، با ترجمه برخی از سنگنبشته های هخامنشی به زبانهای عیلامی و بابلی وام خود را به آنها پرداختند.

و اما نسبت دادن کتاب به کهنترین زمان در تاریخ ایران که آن نیز بیشتر جنبه افسانه دارد، همان نسبت آوردن کتاب به زردشت است. به گزارش ابن ندیم: در زمان بشتاسپ

نوشتن گسترش یافت و زردشت پسر اسپتمان آورندهٔ دین مجوس پیدا شد و کتاب شگفت خود را که به همهٔ زبانهای جهان بود آشکار کرد و شمار مردمی که خط و نوشتن می آموختند فزونی گرفت و در این کار چیرگی یافتند.^{۱۲} به گزارش طبری، زردشت در سال سی ام از پادشاهی بشتاسپ ظهور کرد و با کتابی که با خود آورده بود، بشتاسپ را به دین خود خواند. زردشت کتاب خود را بر دوازده هزار پوست گاو با خط زر نوشته بود. بشتاسپ آن کتاب را در استخر در جایی که «دز نبشت» نام داشت نهاد و هیربدان را به نگهداری آن گماشت.^{۱۳} گزارش طبری را در آثار بسیاری از تاریخنگاران دیگر عرب و ایرانی نیز می یابیم. البته این گزارشها سندی بر این نیستند که زردشت آموزش دین خود را واقعاً در کتابی نوشته بود و شاید در پس آن تنها اشاره ای به گردآوری اوستا توسط بلاش اشکانی نهفته باشد، ولی به مصداق:

باشد اندر صورت هر قصه ای نکته بینان را ز معنی حصه ای
از این گزارش می توان به چند نکتهٔ دیگر دست یافت: نخست این که مأخذ این گزارشها به خدایانمهای زمان ساسانی برمی گردد و چنین اعتقادی نوتر از زمان ساسانیان نیست. دوم این که در آن زمان تألیف کتاب تا آن اندازه رواج داشت و ادبیات نوشتاری اعتبار یافته بود که برای سازندگان این افسانه، شفاهی بودن آموزشهای زردشت قابل تصور نبود. سوم این که، اگر هم دربار ساسانی کاغذ را به اندک مایه از راه بازرگانی با چین و یا از راه هدایا و تحف چین می شناخت، ولی کاغذ هنوز در ایران شهرت و مصرف نیافته بود^{۱۴} و مهمترین برگ نوشتن هنوز از چرم و پارچه تهیه می شد. چهارم این که عبارت «خط زر» رهنمون به رسم تزئین کتاب در زمان ساسانیان است که ما پایین تر بدان بازمی گردیم. پنجم این که دست کم دربار ساسانی دارای کتابخانه ای بوده است که آن را «دزنبشت» می نامیدند.^{۱۵} طبری و منابع دیگر عربی و فارسی از آتش زدن اوستا و دیوانهای دارا به دست اسکندر نیز گزارش کرده اند.^{۱۶} دربارهٔ این گزارش نیز اگر بخواهیم محتاطانه و بیطرفانه داوری کنیم، دست کم باید بپذیریم که در آتش گرفتن تخت جمشید کتابخانه و آرشو دولتی طعمهٔ آتش شده بود.

به هر روی، جای گمانی نیست که بسیاری از کتابهای زمان ساسانی که ما حتی نام آنها را نمی دانیم از دست رفته اند. ولی تنها آنچه ابن ندیم و دیگر نویسندگان عرب و ایرانی در سده های نخستین اسلامی از ترجمهٔ عربی برخی از آن آثار نام برده اند، خود برای آن زمان شمار کمی نیست.^{۱۷} از این آثار چه شماری واقعاً به تصویر و تذهیب آراسته بوده دقیقاً نمی دانیم، ولی گزارشهایی دربارهٔ برخی از کتابهای مصور و مزین در دست است:

۱- کهنترین کتاب مصور ایرانی که ما از آن آگاهی داریم کتابی ست که مانی تألیف و مصور کرده بود و نام آن در زبان پارسی اردهنگ (Ardahang) بود و در ادب فارسی به ارژنگ یا ارتنگ^{۱۸} شهرت دارد. مانی بیشتر کتابهای خود را به یکی از گویشهای سریانی (از زبانهای آرامی شرقی) نوشته بود و تنها کتاب شاپورگان او که بیرونی نیز از آن نام برده است،^{۱۹} یعنی کتابی که مانی به نام شاپور یکم (۲۴۱ - ۲۷۲) کرده بود به زبان پارسیگ و کتاب ارژنگ او به زبان پارسی بود. اصل هر دو کتاب در دست نیست، ولی در متون تورفان قطعاتی از کتاب نخستین و تفسیرهایی بر کتاب دومین یافت شده است. نام کتاب ارژنگ بیش از همه در متون فارسی به کار رفته است و به سبب این کتاب مانی در سراسر ادب فارسی به مانی صورتگر و نقاش چین شهرت یافته است. به گزارش میرخواند مانی در زمانی که در غاری از چشم مردم پنهان شده بود، به کشیدن لوحی پرداخت «و آن لوح را به ارژنگ مانی تعبیر کرد. بعد از یک سال قریب به غاری که در آن جا بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت مصور به صور بدیعه، منقش به نقوش مختلفه... مردم از آن لوح در شگفت مانده، مانی دعوی کرد که این را از آسمان با خود آورده ام تا معجزه من باشد. خلق دین او را قبول کردند...»^{۲۰} ابوالمعالی در بیان الادیان که در سال ۴۸۵ هجری تألیف کرده است، در ضمن شرحی درباره مانی می نویسد: «و کتابی کرد به انواع تصاویر که آن را ارژنگ مانی خواندند و در خزاین غزنین هست.»^{۲۱} درباره معنی نام این کتاب میان پژوهندگان اختلاف است. شدر (Schaefer) آن را «پیام راستی» معنی کرده و با «بشارت الحق» در الفهرست برابر گرفته است. ولی کسان دیگری، از جمله هنینگ معنی آن را محتملاً «نگاشته، کشیده، رسم» می دانند.^{۲۲}

شهرت مانی در نقاشی و خوشنویسی تا به آن جا بود که افسانه هایی نیز درباره او رواج یافته بود. از جمله این که: «گویند بر پاره ای حریر سپید خطی فروکشید، چنان که آن یک تار حریر بیرون کشیدند و آن خط ناپدید گشت.»^{۲۳} و یا: «گویند به انگشت خود دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون با پرگار امتحان کردند، اصلاً تفاوت در اجرام محیط دایره نیافتند.»^{۲۴}

در متون تورفان همچنین سخن از کتابی ست به نام nibegân nigâr به معنی «نوشته نگار»، یعنی «کتاب مصور» که مانی آن را به ابرشهر فرستاده بود.^{۲۵} ولی گویا این نام اصلاً به معنی «نگارگر و مذهب کتاب» باشد و خواست از آن نگارگرانی بوده که مانی با خط نویسان همراه مبلغان دین خود می فرستاد که این خود اهمیت نقاشی و خوشنویسی را در ادبیات مانوی از همان آغاز نشان می دهد. گذشته از شهرت مانی در نگارگری، خطی را نیز

که مانی و شاگردان او آثار خود را بدان می نوشتند، از قدیم اختراع خود مانی می دانستند. به گفته ابن ندیم مانی این خط را از آمیختن خط پارسی و سریانی پدید آورده بود.^{۲۶} ولی امروزه پژوهندگان در این باره نظریات دیگری دارند و گویا خویشاوندی خط مانوی با خط سریانی و ماندایی آشکارتر است.^{۲۷} مانی چنان که گزارش کرده اند دوستدار موسیقی نیز بود.^{۲۸} و بدین ترتیب اگر او را «پیامبر فیلسوف و هنرمند» بنامیم پر بیراه نرفته ایم. پس از مانی نیز آثار مانوی به سبب تصویر و خط زیبا و مرغوبی کاغذ شهرت داشت. جاحظ در کتاب الحیوان می نویسد: «ابراهیم سندی یک بار به من گفت: ای کاش که زندیقان برای به دست آوردن کاغذ پاکیزه سفید و مرکب سیاه درخشان تا این اندازه حریص نبودند و به خط زیبا ارجح نمی نهادند و خط نویسان را بدان ترغیب نمی کردند. چه به راستی من کتابی و خطی ندیده ام که با کاغذ و خط کتابهای آنها همتایی کند.»^{۲۹}

نگارگری مانوی تا سده ششم میلادی در بیزانس شناخته بود و کسانی معتقدند که شیوه نقاشی مانوی در هنر مینیاتور ایران بی تأثیر نبوده است،^{۳۰} همچنان که تأثیر ادبیات تمثیلی مانوی را در ادبیات عرفانی فارسی نیز باید محتمل دانست.

۲- کتاب مصور دیگری که ما از آن باخبریم، کتابی ست که مسعودی از آن گزارش کرده است. مسعودی می نویسد: در سال ۳۰۳ هجری در شهر استخر فارس در خانه یکی از نژادگان ایرانی کتابی بزرگ دیده بود که در آن آگاهیهای بسیاری درباره دانشها و تاریخ شاهان و ساختمانها و آیینها نوشته شده بود که مانند آن مطالب در دیگر کتابهای ایرانیان چون خداینامه و آییننامه و گهننامه و مانند آنها نبود. گذشته از این، در آن کتاب نگاره بیست و هفت تن از پادشاهان ساسانی - بیست و پنج مرد و دو تن زن - کشیده شده بود که هر یک از آنها را در روز مرگ آنها خواه پیر یا جوان، با زیور و تاج و ریش و چهره نشان می داد... تاریخ کتاب نیمه جمادی الاخر سال ۱۱۳ (برابر ۲۶ ژولای ۷۳۱ میلادی) بود و آن را از کتابخانه پادشاهان ایران برای هشام بن عبدالملک بن مروان از پهلوی به عربی ترجمه کرده بودند. مسعودی سپس از آن کتاب نگاره نخستین و آخرین پادشاه ساسانی، یعنی اردشیر یکم و یزدگرد سوم را توصیف می کند.^{۳۱} همچنین حمزه اصفهانی از کتابی که او صور ملوک بنی ساسان می نامد، توصیفی از نگاره شاهان ساسانی به دست می دهد.^{۳۲} و جالب این جاست که توصیف او از نگاره اردشیر یکم و یزدگرد سوم با توصیف مسعودی به خوبی همخوانی دارد. با این حال گمان نمی رود که حمزه نیز عیناً همان کتاب را در استخر در خانه آن بزرگراة ایرانی دیده باشد. همچنین به دلیل همزمان بودن مسعودی (در گذشته به سال ۳۴۶) و حمزه (در گذشته میان سالهای ۳۵۰ - ۳۶۰) و نیز تفاوت

بسیار میان جزئیات دیگر گزارش آنها، نمی توان گفت که یکی گزارش خود را از دیگری گرفته است. از سوی دیگر، همخوانی گزارش آنها در توصیف نگاره اردشیر یکم و یزدگرد سوم، تنها همخوانی در محتوا نیست، بلکه با اختلاف بسیار ناچیزی، در لفظ نیز با هم همخوانی دارند.^{۳۳} این موضوع راهبر بر این است که هر دو مورخ گزارش خود را نه مستقیم از نگاره ها، بلکه از توصیف متن عربی آنها گرفته بودند. به هر روی، این دو گزارش مستقل از هم، جای گمانی نمی گذارند که در زمان ساسانیان کتابی درباره تاریخ و دانشها و آیینها نوشته شده بود که به تصویر پادشاهان ساسانی زینت یافته بود و با جلوس هر پادشاه، همچنان که مطالب کتاب گسترش می یافت، تصویر پادشاه جدید نیز بر آن افزوده می گشت.^{۳۴} بنا بر این نقاشیهای آن کتاب چهره نگاری (شبهه سازی، تمثال، پُرتره) بود. در این جا به آسانی می توان گمان برد که کتابی که به تصویر پادشاهان آراسته شده بود و به کتابخانه دربار تعلق داشت، از حیث کاغذ و تجلید و تذهیب و خط نیز می بایست ممتاز و نفیس بوده باشد. اشاره مسعودی در پایان گزارش خود که می نویسد: «آن کتاب رنگهای گوناگون و شگفتی داشت که اکنون مانند آن یافت نشود، و در آن آب زرو و آب سیم به کار رفته بود و مس کوبی شده بود و برگهای ارغوانی رنگ شگفتی داشت که از بس نیکو بود و در ساخت آن نازک کاری رفته بود، ندانستم که جنس آن از پوست بود یا کاغذ»،^{۳۵} تأکیدی بر نفاست آن کتاب و تأیید گمان ماست.

۳ - گزارش دیگر درباره کتاب کیله و دمنه و کتاب مزدک و یک کتاب دیگر است. طبری در گزارش رویدادهای سال ۲۲۵ هجری، در شرح محاکمه افشین می نویسد که خلیفه محمد بن عبدالملک از افشین پرسید: «آن کتاب کفر، آراسته به زرو گوهر و دیبا چیست که داری؟ افشین در پاسخ گفت: کتابی ست که از پدرم به من رسیده است درباره ادب و آیین ایرانیان. و این که از کفر سخن گفتم، بدان که من تنها آنچه را که از ادب در آن است می جویم و دیگر را رها می کنم. و این کتاب همین گونه آراسته به دست من افتاد و من بایدی در دور کردن آرایه های آن ندیدم، و آن را به همان گونه گذاشتم که کتاب کیله و دمنه و کتاب مزدک در خانه توست، و گمان نکرده بودم که چنین کاری دوری از اسلام باشد.»^{۳۶}

در گزارش بالا، از این که افشین چه کتابی در خانه خود داشته بود سخنی نیست. آن کتاب می تواند همان کیله و دمنه بوده باشد. چون در آن زمانها این کتاب جزو آثار ممنوع سیاسی به شمار می رفت و اگر خوانندگان آن از درباریان و سپاهیان بودند، در این مظان بودند که در سر داعیه فرمانروایی دارند.^{۳۷} ولی از سخن افشین محتملتر چنین برمی آید که

آن کتاب یکی از تألیفات مربوط به آداب بوده باشد. و اما کتاب مزدک همان است که ابن ندیم در جزو ترجمه های ابن مقفع و ابان لاحقی نام برده است.^{۳۸} به هر روی، ما در گزارش بالا با دو یا سه کتاب آراسته سروکار داریم. دو کتاب کیله و دمنه و مزدک متعلق به عبدالملک شاید ترجمه به عربی بود، ولی کتاب افشین که او از پدر به ارث برده بود احتمالاً به اصل پهلوی. آراسته بودن آن کتابها به «زرو گوهر و دیبا»، نخست به پوشه سازی گرانبهای آنها اشاره دارد، ولی بسیار محتمل است که صفحات آن کتابها نیز دست کم از تذهیب و خوشنویسی بی بهره نبودند و چه بسا که کتاب کیله و دمنه به تصاویری نیز آراسته بود. گزارش زیر این گمان را نیرو می دهد.

۴- در مقدمه شاهنامه ابومنصوری درباره کیله و دمنه آمده است که پس از آن که بلعمی به فرمان نصر بن احمد سامانی این کتاب را از عربی به فارسی ترجمه کرد، سپس نصر «رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از او یادگاری بماند. پس چینیان به تصویر اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن.»^{۳۹}

این گزارش گمان ما را در خبر پیشین که کتاب کیله و دمنه آراسته ای که در خانه خلیفه یا افشین بود، احتمالاً مصور نیز بود نیرو می دهد و چنین می نماید که این کتاب نیز مانند شاهنامه در زمانهای بعد، در شمار کتابهایی بود که دست کم دستنویسهای شاهی آن را مصور می کردند، چنان که دستنویسهای مصوری از آن از دوره های بعد در دست است.^{۴۰}

۵- کتاب مصور دیگر، کتابی است که مقدسی از آن نام برده است. او در کتاب البداء و التاریخ که در سال ۳۵۵ هجری تألیف کرده است، پس از آن که در شرح پادشاهی گیومرث دو بیت از شاهنامه مسعودی مروری را که پیرامون سال ۳۰۰ هجری در دستگاه احمد بن سهل در مرو می زیست، نقل می کند، می نویسد: «و من این بیتها را نیاوردم، مگر از این رو که ایرانیان این بیتها و قصیده را بزرگ می دانند و آن را مصور می کنند و همچون تاریخ خود به شمار می آورند.»^{۴۱}

۶- بیهقی هنگام شرح خانه ای که مسعود در باغ عدنانی ساخت و ما گزارش آن را هنگام شرح نگاره های دیواری نقل کردیم، می نویسد: «... چنان که جمله آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند.» از این عبارت چنین برمی آید که در آن زمان کتابی مشهور در الفیه «به صورت و حکایت و سخن» وجود داشت که عین آن کتاب را به دیوارهای آن خانه منتقل کرده بودند. تألیف کتابهای الفیه پیش از آن نیز رواج داشت. ابن ندیم در فن سوم از مقاله هشتم کتاب خود از چند کتاب که ایرانیان و هندیان و رومیان و

عربان در موضوع الفیه تألیف کرده بودند نام می برد که دست کم سه تای نخستین آنها به نامهای بنیان دخت و بنیان نفس و بهرام دخت فی الباه^{۴۲} جزو تألیفات ایرانیان و ترجمه از زبان پهلوی بودند.^{۴۳} به دشواری می توان پذیرفت که دست کم برخی از این گونه کتابها مصور نبوده باشند و رسم مصور کردن آنها نه در دربار ساسانیان و عباسیان، بلکه در دربار سلطان محمود آغاز شده باشد.

۷- از گزارش ثعالبی درباره مصور کردن کتابها به صحنة سواری طهمورث بر پشت اهریمن، پیش از این، هنگام شرح مصور کردن دیوار کاخها یاد شد. این که مصور کردن شاهنامهها در آن زمان رسمی کمابیش رایج بود، از این دو بیت منجیک ترمذی شاعر سده چهارم هجری نیز برمی آید. منجیک در ستایش ممدوح خود می گوید:

به شاهنامه بر اهریبت تو نقش کنند ز شاهنامه به میدان رود به جنگ فراز
 ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود کز او نه مرد به کار آید و نه اسب و نه ساز^{۴۴}

اگر در گزارشهای بالا درباره مصور کردن کتابها دقت کنیم، می بینیم که هیچ کجا سخن از یک بدعت و رسم تازه نیست که تا آن زمان معمول نبوده باشد، بلکه از فحوای غالب سخن نویسندگان چنین برمی آید که اشاره به یک رسم رایج دارند. با این حال کتابهای مصور فراوانی که به دست ما رسیده اند، همه از سده هفتم هجری به بعد هستند و تنها کتاب مصور موجود پیش از این تاریخ منظومه ورقه و گلشاه از نیمه نخستین سده هفتم هجری است. از این رو برخی از پژوهندگان در وجود کتابهای مصور پیش از این منظومه شک کرده اند.^{۴۵}

منظومه ورقه و گلشاه اثر شاعری ست به نام عیوقی از سده پنجم هجری. تنها دستنویس مصور این کتاب متعلق است به کتابخانه طویقا پوسرای در استانبول. این دستنویس دارای ۳۵ برگ و ۷۱ مجلس است. تصاویر باریک این دستنویس همه رویدادهای مهم داستان را دربردارند، چنان که اگر آنها را در کنار هم گذاریم، کمابیش سراسر داستان را توصیف می کنند. این شیوه زنجیره ای همان شیوه نگارگری بر دیوار و نگارگری در پرده داری است. این شیوه در نگارگری بر روی اشیاء دیگر نیز دیده می شود. از جمله مینایی در گالری فریر (Freer Gallery of Art) در واشنگتن هست که آن را کاری و از آغاز سده سیزدهم میلادی می دانند. در روی این مینا داستان «بیژن و منیژه» در سه ردیف از بالا به پایین مصور گشته است.^{۴۶} شیوه نقاشی آن نیز مانند شیوه نقاشی ورقه و گلشاه شباهت به شیوه شمایل سازی در هنر ایران و یا شیوه icon در هنر کلیسای شرقی دارد. این شیوه را ویژه هنر نقاشی عهد سلجوقی می دانند، ولی به گمان نگارنده این شیوه کلی هنر نقاشی

پیش از زمان ایلخانی بوده که پس از آن در هنر نقاشی رسمی جای خود را به هنر مکتبهای تبریز و هرات و اصفهان می دهد، ولی در هنر شمایل سازی و پرده داری همچنان ادامه می یابد. این جریان نگارنده را به یاد تحولی در وزن شعر فارسی می اندازد که پس از پذیرفتن وزن عروضی عرب، وزن شعر ایرانی در فهلویات و دوبیتیها و ترانه های عامیانه ادامه یافت.

و اما منظومه ورقه و گلشاه از نگاه ادبی اثری سست است. از این رو - گذشته از این که اخبار مربوط به کتابهای مصور را که ما نقل کردیم نمی توان نادیده یا افسانه گرفت - این نظر چندان محتمل نمی نماید که پیش از این منظومه هیچ یک از آثار ادبی مهم و فراوان ادب فارسی در سده های چهارم و پنجم و ششم هجری نظر نگاران را به خود جلب نکرده باشد، بلکه آنها ناگهان نخستین کار مصور کردن کتاب را روی چنین منظومه سستی آغاز کرده باشند که داستان آن نیز در سنجش با منظومه های دیگر از شهرت چندان بر خوردار نبود. برعکس، وجود این دستنویس با هفتاد و یک مجلس، بیشتر رهنمون بر این است که در اثر تگ روزگار و ویرانگریها و آتش سوزیها و کوردها آثار مکتوب مصور آن دوران از دست رفته اند و این یک دستنویس اتفاقاً از بد زمان در امان مانده است. همچنین شمار اندک دستنویسهای موجود ما از سده های پنجم و ششم تأییدی بر این نظر است. برای مثال، ما که از سده های پنجم و ششم هجری حتی یک دستنویس از شاهنامه نداریم و از نیمه نخستین سده هفتم تنها یک دستنویس ناقص (دستنویس فلورانس مورخ ۶۱۴) و از نیمه دوم این سده تنها یک دستنویس کامل (دستنویس لندن مورخ ۶۷۵) برایمان مانده است، نداشتن دستنویس مصور از این کتاب از سده های نامبرده چه جای شگفتی دارد؟ در مورد شاهنامه، به گمان نگارنده دلیل از دست رفتن دستنویسهای قدیمی آن یکی نیز زبان کهن آنها و کمتر داشتن بیتها و روایات الحاقی بوده که به چشم خوانندگان سده های سپسین ناقص می نمودند، چنان که حمدالله مستوفی در حاشیه طفرنامه از این بابت گله مند است.^{۴۷} دیگر این که خط و نقاشی سده های پنجم تا هفتم نیز به چشم خوانندگان سده های پس از آن پسندیده و زیبا نبود. سوم این که دستنویسهای نفیس و گرانبها و مصور غالباً متعلق به کتابخانه های دربار بودند که اگر با برافتادن سلسله ای طعمه آتش نمی شدند، چه بسا که پس از تهیه دستنویس مصور و شاهنامه ای برای سلسله بعدی، دستنویسهای پیشین را نابود می کردند تا نشانی از مشروعیت سلسله پیشین را نیز از میان برده باشند. البته چپاول کتابها، در صورتی که بی آسیب می ماندند و یا از کتابخانه ای به کتابخانه ای دیگر کوچ می کردند زبان کمتری در برداشت. ولی در چنین مواردی نیز گاه در کتابها دست می بردند

تا آنها را به نام فرمانروای جدید کنند و با این کار از هزینه «مشروعیت سازی» بکاهند.^{۴۸} با این همه، هنگام گفتگو درباره بودن یا نبودن دستنویسهای مصور شاهنامه پیش از سده هفتم هجری، باید به نکته دیگری نیز توجه داشت:

در شیوه زنجیره ای در مصور کردن کتاب که در بالا از آن سخن رفت، با آن که تصویرها را کوچک و باریک می گرفتند، باز طبعاً با این شیوه بر حجم کتاب افزوده می گشت. این مسأله برای کتابهای کم حجم یا کم صحنه چندان مانع مهمی نبود. ولی به کار بردن این شیوه در مصور کردن کتابی به پرحجمی و پرصحنه گی شاهنامه دشوار و پرهزینه بود. مگر آن که داستانی از شاهنامه را جداگانه کتابت و مصور می کردند. چنین کاری چنان که از گزارش مقدسی و ثعالبی که در بالا نقل شد برمی آید، پیش از نظم شاهنامه فردوسی درباره برخی داستانها یا شاهنامههای کم حجمتر معمول بوده، ولی پس از نظم شاهنامه فردوسی گویا دیگر پیروی نداشته است. از سوی دیگر، در بررسی تصویرهای شاهنامه کاما می بینیم که تصویرها هرچند از نظر اندازه و برخی ویژگیهای سبکی به شیوه نقاشی پیش از سده هفتم است، ولی موضوع تصویرها دیگر به شیوه زنجیره ای دنباله یکدیگر نیستند. یعنی در تحول هنر نقاشی پیش از ایلخانان باید زمانی به این اندیشه افتاده باشند که شیوه زنجیره ای برای مصور کردن کتابهایی چون شاهنامه مناسب نیست. ولی از آن جا که این دستنویس متعلق به ثلث نخستین سده هشتم هجری است و از دوره پیش از آن مثالی برای این تحول نداریم، دقیقاً نمی توان گفت که این تحول در همان زمان سلجوقی آغاز شده بود یا نه و اگر شده بود تا چه اندازه رواج یافته بود. از این رو به گمان نگارنده، اگرچه نمی توان وجود شاهنامههای مصور را در زمان سلجوقیان به کلی منکر شد، ولی احتمالاً در آن زمان تزئین این کتاب را بیشتر در هنر تذهیب و لوحه سازی و خوشنویسی و برخی ریزه کاریهای دیگر می جستند و کمتر در مصور کردن کتاب. آنچه می تواند قرینه ای بر تأیید این نظر باشد، یکی گزارش محمد علوی طوسی مؤلف فرهنگ معجم شاهنامه درباره شاهنامه مؤیدی است که ما آن را در پایان این جستار نقل کرده ایم. دیگر وجود شاهنامه فلورانس مورخ ۶۱۴ هجری است که گذشته از خط نیکو و جدول خوب، تنها در نیمه نخستین کتاب که به دست ما رسیده است دارای ۷۱۴ لوح تزئینی در مستطیلهایی به پهنای ۳/۵ تا ۴ سانت و درازای ۱۹ سانت است و در لوحه ها عبارات دعایی به خط کوفی تزئینی بر زمینه برگ زر نوشته شده اند. بسیار محتمل است که چنین دستنویس آراسته و پرهزینه ای با وجود مصور نبودن به سفارش شاهی یا امیری یا مرد باخواسته ای تهیه شده بوده باشد.

از ثلث نخستین سده هشتم هجری چهار دستنویس مصور شاهنامه در دست است که ما

در زیر دو تای آنها را کوتاه معرفی می کنیم: نخست باید از دستنویسی که در غرب به نام فروشنده آن دموت (Demotte) شهرت یافته است نام برد. این بازرگان زردوست که در هنر نیز تنها زرمی جست، برگهای این دستنویس را چون دلی که از تنی زنده بیرون کشند، جدا کرده و به موزه ها فروخته بود و اکنون برگهایی از آن و یا بهتر بگوییم، تکه هایی از این «فرش بهارستان»، در موزه های امریکا و اروپا پراکنده موجود است. این دستنویس را در اصل برای ابوسعید بهادرخان آخرین پادشاه ایلخانی که از ۷۱۶ تا ۷۳۶ فرمانروایی داشت نوشته بودند و اکنون که نام مالک اصلی آن معلوم است، باید نام آن را از نام اوراق کُنده آن به نام بانی آن برگرداند و آن را شاهنامه بهادرخانی نامید. صفحات این دستنویس دارای ۳۱ سطر در ۶ ستون و به خط نسخ است. این دستنویس دارای بیش از ۱۲۰ مجلس است که به اندازه های گوناگون از یک هشتم تا دوسوم صفحه را می گیرند. متن این دستنویس از اعتبار ویژه ای برخوردار نیست، ولی با این حال اگر همه آن یا بخش بزرگی از آن در دست بود می بایست در پیرایش متن شاهنامه حتماً به کار برده می شد. در عوض تصاویر آن که بهترین نمونه مینیاتور دبستان تبریز است و در میان مینیاتورهای ایرانی جایگاه ویژه ای دارد، از دیرباز نظر اهل فن را به خود کشانیده است. با هنر ایلخانی نفوذ نقاشی چینی، به ویژه در ترسیم طبیعت و چهره مردمان، در هنر مینیاتور ایران آغاز می گردد و چندین سده ادامه می یابد. ویژگی دیگری که در تصاویر این دستنویس جلب نظر می کند، نمایش جنبش و شور و هیجان در آدمیان است که به آنها گونه ای از فریست می بخشد، برخلاف آن یکسانی الگووار در چهره های مات و منجمد در مینیاتورهای پیش از آن و پس از آن. محتمل است که در این جا هنر غرب بی نفوذ نبوده باشد.^{۴۱}

دستنویس دیگر متعلق به کتابخانه بنیاد خاورشناسی کاما در بمبئی ست. برگهای بسیاری از این دستنویس و بخش بزرگی از پایان آن افتاده است. آنچه از این دستنویس برجای مانده است ۳۰۹ برگ به خط نسخ با ۴۵ مجلس است. برگهای موجود آن نیز، چنان که در سرنوشت دستنویسهای هند است، پر است از خوردگی و رفتگی. این دستنویس تاریخ ندارد، ولی تصویرهای آن به شیوه تصویرهای ورقه و گلشاه نزدیک، یعنی به سبک زمان پیش از ایلخانان است. نگارنده بر پایه اعتبار متن آن، تاریخ آن را از ثلث نخستین سده هشتم، یعنی زمان فرمانروایی دو پادشاه آخر ایلخانی اَلجایتو و ابوسعید، ولی متعلق به جایی دور از نفوذ فرمانروایی و هنر آنها (شاید مکتب شیراز) گمان می برد. یک تفاوت عمده میان شیوه نقاشی این دستنویس با نقاشیهای ورقه و گلشاه و تصویر مینایی که از آن سخن رفت، در این است که آن زنجیره مجالس در توصیف سراسر داستان، در این

دستنویس از هم گسیخته می گردد. چنان که پیش از این گفته شد، به گمان نگارنده علت رها کردن شیوه زنجیره ای در تصاویر این کتاب این است که پرحجمی و پرحصنه گی شاهنامه امکان به کار بردن چنین شیوه ای را نمی داد.^۵

در زیر فهرست وار از چند دستنویس مصور شاهنامه از سده های هشتم و نهم یاد می گردد:

- ۱- دستنویس کتابخانه طویقا پوسرای در استانبول، مورخ ۷۳۱ هجری، دارای ۲۸۶ برگ به خط نسخ و ۹۰ مجلس، به نشان خزینه ۱۴۷۹.
- ۲- دستنویس کتابخانه عمومی دولتی سن پطرسبورگ، مورخ ۷۳۳ هجری، دارای ۳۶۹ برگ به خط نسخ و ۵۲ مجلس، به نشان کاتالک دُن، شماره ۳۱۶-۳۱۷.^{۵۱}
- ۳- دستنویس کتابخانه طویقا پوسرای در استانبول، مورخ ۷۷۲ هجری، دارای ۲۸۸ برگ به خط نسخ و ۱۲ مجلس، به نشان خزینه ۱۵۱۱.
- ۴- دستنویس دارالکتب در قاهره، مورخ ۷۳۳ یا ۷۷۳ هجری (هر دو تاریخ مشکوک است)، دارای ۴۹۴ برگ به خط نستعلیق و ۵۱ مجلس، به نشان ۱۸ تاریخ فارسی.
- ۵- دستنویس دارالکتب در قاهره، مورخ ۷۹۶ هجری، دارای ۲۲۱ برگ به خط نستعلیق و ۶۷ مجلس، به نشان ۷۳ تاریخ فارسی.
- ۶- دستنویس کتابخانه طویقا پوسرای در استانبول، مورخ ۸۰۳ هجری، دارای ۶۲۲ برگ به خط نستعلیق و ۵۰ مجلس، به نشان خزینه ۱۵۱۵.
- ۷- دستنویس کتابخانه کاخ گلستان در تهران، مورخ ۸۲۹ هجری، دارای ۳۴۶ برگ به خط نستعلیق و ۲۲ مجلس.
- ۸- دستنویس کتابخانه دانشگاه لیدن در هلند، مورخ ۸۴۰ هجری، دارای ۵۴۷ برگ به خط نستعلیق و ۱۹ مجلس، به نشان Or.-Nr. 494.
- ۹- دستنویس کتابخانه بریتانیا در لندن، مورخ ۸۴۱ هجری، دارای ۵۱۳ برگ به خط نستعلیق و ۹۳ مجلس، به نشان Or. 1403.
- ۱۰- دستنویس کتابخانه دانشگاه کمبریج، مورخ ۸۴۱ هجری، دارای ۲۸۲ برگ به خط نستعلیق و ۱۱ مجلس، به نشان Or. 420.
- ۱۱- دستنویس کتابخانه ملی پاریس، مورخ ۸۴۴ هجری، دارای ۵۵۷ برگ به خط نستعلیق و ۴۹ مجلس، به نشان Suppl. Pers 493.
- ۱۲- دستنویس کتابخانه ملی پاریس، مورخ ۸۴۸ هجری، دارای ۶۷۱ برگ به خط نستعلیق و ۱۷ مجلس، به نشان Suppl. Pers. 494.

- ۱۳- دستنویس بنیاد خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی در سن پترزبورگ، مورخ ۸۴۹ هجری به خط نستعلیق و ۲۷ مجلس، به نشان S. 1654 .
- ۱۴- دستنویس کتابخانه طویقا پوسرای در استانبول، مورخ ۸۶۸ هجری، دارای ۶۸۶ برگ به خط نستعلیق و ۳۷ مجلس، به نشان خزینه ۱۴۹۶ .
- ۱۵- دستنویس کتابخانه چستریتی در دبلین، مورخ ۸۸۵ هجری، دارای ۵۷۲ برگ به خط نستعلیق و ۲۹ مجلس، به نشان Ms. P. 157 .
- ۱۶- دستنویس کتابخانه چستریتی در دبلین، مورخ ۸۸۵ هجری، دارای ۵۹۳ برگ به خط نستعلیق و ۲۵ مجلس، به نشان Ms. P. 158 .
- ۱۷- دستنویس کتابخانه طویقا پوسرای در استانبول، مورخ ۸۸۷ هجری، دارای ۵۴۰ برگ به خط نستعلیق و ۳۷ مجلس، به نشان خزینه ۱۴۸۹ .
- ۱۸- دستنویس کتابخانه بریتانیا در لندن، مورخ ۸۹۱ هجری، دارای ۵۰۰ برگ به خط نستعلیق و ۷۲ مجلس، به نشان Add. 18 188 .
- ۱۹- دستنویس کتابخانه طویقا پوسرای در استانبول، مورخ ۸۹۱ هجری، دارای ۵۹۴ برگ به خط نستعلیق و ۵۲ مجلس، به نشان خزینه ۱۰۵۶ .
- ۲۰- دستنویس کتابخانه دولتی برلین، مورخ ۸۹۴ هجری، دارای ۳۱۸ برگ به خط نسخ و ۸۷ مجلس، به نشان Ms. Or. 24255 .
- ۲۱- دستنویس کتابخانه ملی پاریس، مورخ ۸۹۵ هجری، دارای ۴۶۰ برگ به خط نستعلیق و ۱۲ مجلس، به نشان Pers. 228 .
- ۲۲- دستنویس کتابخانه دانشگاه استانبول، مورخ ۸۹۵ هجری (?)، دارای ۵۸۴ برگ به خط نستعلیق و ۴۰ مجلس، به نشان Fy. 1407 .
- ۲۳- دستنویس کتابخانه بادلیان در اکسفورد، مورخ ۸۹۹ هجری، دارای ۶۲۷ برگ به خط نستعلیق و ۶۲ مجلس، به نشان Ms. Elliot. 325 .
- ۲۴- دستنویس کتابخانه دانشگاه استانبول، مورخ ۸۹۹ هجری، دارای ۳۰۴ برگ (نیمه دوم کتاب) به خط نستعلیق و ۱۰۸ مجلس، به نشان Fy. 1406 .
- ۲۵- دستنویس کتابخانه طویقا پوسرای در استانبول، مورخ ۹۰۰ هجری، دارای ۵۸۵ برگ به خط نستعلیق و ۶۵ مجلس، به نشان خزینه ۱۵۰۷ .
- ۲۶- دستنویس کتابخانه طویقا پوسرای در استانبول، مورخ ۹۰۰ هجری، دارای ۶۴۹ برگ به خط نستعلیق و ۴۴ مجلس، به نشان خزینه ۱۵۴۲ .
- نگارنده این دستنویسها و دستنویسهای مصور و غیر مصور دیگری از شاهنامه را که

تاریخ برخی از آنها از سده دهم نیز فراتر می رود، پیش از این شناسانیده است و در این جا دیگر به بازگویی آن مطالب نیازی نیست،^{۵۲} مگر دستنویس شماره ۷، یعنی دستنویس کتابخانه کاخ گلستان که درنگی کوتاه در آن ضروری است:

کار این دستنویس، مشهور به شاهنامه بایسنغری، به فرمان بایسنغر بهادرخان پسر شاهرخ و نوه تیمور گورکانی، در سال ۸۲۹ هجری (برابر ۱۴۲۶ میلادی) آغاز و در پنجم جمادی الاول سال ۸۳۲ (برابر سی ام ژانویه ۱۴۳۰) به پایان رسید. همان گونه که پیش از این آمد، این دستنویس دارای ۳۴۶ برگ به خط نستعلیق و ۲۲ مجلس و به قطع سلطانی (۱۶ × ۳۸) است. در مقدمه ای که بر کتاب نوشته اند، از عبارتی در صفحه ۹ که می گوید: «هرچند شهنامه های متعدد در کتبخانه هما یون سعد بود، اما چنانک مزاج نازک و طبع لطیف شه و شهزاده آن را پسندیدی نبود... اشارت هما یون نافذ گشت که از چند کتاب یکی را مصحح ساخته مکمل گردانند»، چنین برمی آید که متن کتاب را بر پایه دستنویس واحدی نوشته، بلکه متنی ست که با مقابله چند دستنویس تهیه شده است و هدف از این کار نیز چنان که خود نوشته اند بیشتر «مکمل» کردن بوده که به گمان آنها در آن روزگار افزودن افتادگیهای متن، ولی در حقیقت افزودن روایات الحاقی دیگر بر کتاب بود. در واقع نیز متن این دستنویس با داشتن بیش از ۵۸ هزار بیت یکی از پریت ترین و بی اعتبارترین دستنویسهای شاهنامه است. همچنین مقدمه منثوری نیز که بر کتاب نوشته اند، بیشتر گردآوری افسانه های بی پایه ای ست که در پیرامون شاهنامه و سراینده آن رواج داشت که در آن حتی زمان زندگی اشخاص تاریخی نیز درست تعیین نشده است، چنان که مثلاً ابومنصور عبدالرزاق (در گذشته به سال ۳۵۰ هجری) هم روزگار یعقوب لیث (در گذشته به سال ۲۶۵ هجری) گردیده است. اهمیت این دستنویس نه به خاطر متن آن، بلکه به خاطر هنر کتابسازی آن است. با بایسنغر که خود هنرمند و هنرشناسی خبره بود و نمونه ای از خط او بر طاق و سردر مسجد گوهرشاد مشهد هست، پس از مکتب نقاشی تبریز و شیراز سومین مکتب مهم نقاشی ایران اسلامی، یعنی مکتب هرات به وجود آمد که همین شاهنامه بایسنغری یکی از مهمترین آثار آن و در زیبایی در میان دستنویسهای مصور شاهنامه همچون «نگارخانه چین» است. در تصاویر این کتاب که برخی نیم صفحه ای و برخی تمام صفحه ای اند، تصویر جانداران دقیق و متنوع، و چنان که شیوه عمومی مکتب هرات است، تصویری واقعی از کاخها و تزیینات و کاشیکاری و معماری آن در میان یک طبیعت خیالی ترسیم شده است و به ویژه از نگاه هنر رنگ آمیزی و به کار بردن انواع رنگهای سرخ، سبز، قهوه ای، طلایی، آجری، سیاه، سفید و چند گونه آبی بسیار استادانه

است. دو صفحه آغاز و پایان مقدمه و آغاز و پایان متن اصلی حاشیه سازی بسیار زیبایی دارد و در آغاز کتاب در میان صفحه، ترنج بزرگ و زیبایی دیده می شود که در آن کتیبه ای است حاوی نام و القاب صاحب کتاب. صفحه های کتاب در شش ستون و سی و یک سطر جدول بندی شده اند و خطوط درونی جدولها به آب زر است. همچنین پیرامون سرلوحه و برخی صفحه ها را، از جمله همه صفحه هایی که در آنها چلیپانویسی کرده اند، به آب زر گل و بوته انداخته اند. همچنین در تصاویر کتاب نیز مقدار زیادی طلا به مصرف رسیده است. جز کاتب کتاب جعفر بایسنغری که نامش در پایان کتاب آمده است، از هنرمندان دیگری که در ساختن کتاب دست داشته اند نامی نیست. ولی از گزارشی که از همین کاتب در دست است، می دانیم که نقاشی کتاب توسط مولاعلی و امیرخلیل، و جلدسازی آن توسط مولانا قیام الدین انجام گرفته است. به گمان نگارنده، با در نظر گرفتن هزینه بزرگ مادی و هنری که بر سر این دستنویس رفته است و نیز در سنجش آن با دستنویسهای مصور و مهم دیگر، شمار تصویرهای آن، یعنی ۲۲ مجلس، بسنده نمی نماید. با این حال این دستنویس در زمینه های گوناگون هنر کتابسازی همچون تذهیب و تصویر و خط و جلدسازی، پس از شاهنامه شاه طهماسبی یکی از مهمترین نمونه های هنر کتاب آرایبی در ایران و جهان است و بسیاری از دستنویسهای مصور پس از آن از جمله شاهنامه شاه طهماسبی از نفوذ هنر آن برکنار نمانده اند. این دستنویس در تهران در سال ۱۳۵۰ به گونه چاپ عکسی انتشار یافت.^{۵۳}

هنر کتابسازی و کتاب آرایبی در زمان صفویه به نقطه اوج خود می رسد و گل سرسبد این هنر شاهنامه شاه طهماسبی ست. تاریخ آغاز و انجام این شاهکار هنر دقیقاً روشن نیست. گویا آن را شاه اسماعیل زمان کوتاهی پس از بازگشت پسرش طهماسب از هرات به تبریز در سال ۹۲۹ هجری، برای پسر سفارش داده و کار آن سالهای چندی زمان برده، و سالها پیش از آن که شاه طهماسب در سال ۹۵۱ هجری به ترک دنیا گراید و به زهد روی آورد، به پایان رسیده است. طهماسب در جوانی هنگام به سر بردن در هرات با هنر آشنایی یافته بود. او خود مانند بایسنغر از هنر آگاهی داشت و در نقاشی و خط در نزد استاد عبدالعزیز آموزش دیده بود و به سبب این دلبستگی به هنر بر کار آفرینش این دستنویس سرپرستی داشت. در نقاشیهای کتاب تنها نام دو تن، یکی دوست محمد (در برگ ۵۲۱ پ) و دیگر میر مصور (در برگ ۶۰ پ) آمده است. دوست محمد نه تنها نقاش و خطاط مشهور زمان خود بود، بلکه کتابی نیز درباره نقاشان دارد که تاریخ تألیف آن ۹۵۵ هجری ست و دستنویسی از آن در کتابخانه طویقا پوسرای هست. ما از راه این کتاب به نام دو تن دیگر از

هنرمندانی که در تهیه شاهنامه شاه طهماسبی دست داشتند، به نامهای میرمصور و آقامیرک پی می بریم. امروزه از راه سنجش مینیاتورهای این دستنویس با آثار دیگر می دانیم که جمعاً پانزده تن هنرمند در تهیه این گنجینه هنر همکاری داشته اند. استادان بزرگ آنها دوست محمد، میرمصور، عبدالعزیز، سلطان محمد و آقامیرک بودند. جز اینها گروه دیگری از هنرمندان که نخست شاگرد و سپس رفته رفته به مقام استادی رسیدند با آنها همکاری داشتند، همچون میرزاعلی (پسر سلطان محمد)، میرسید علی، شیخ محمد، عبدالصمد مشهور به شیرین قلم، مظفرعلی، شیخ علی و چند تن دیگر. حاصل کار این هنرمندان پس از سالها کار و هزینه ای هنگفت، دستنویسی شد دارای ۷۶۹ برگ و ۲۵۸ مجلس که اهل فن آن را «یک گنج هنر در شکل یک صندوقچه» و «یک گالری متحرک هنر» نامیده اند. از توصیف کوتاه هنر این «قصر خورنق» چیزی دستگیر خواننده نخواهد شد، بلکه بیشتر از اهمیت آن می گاهد. از این رو ما خوانندگان را در این باره به پژوهش اهل فن حواله می دهیم^{۵۴} و در این جا تنها به سطری چند درباره سرگذشت و سرنوشت این شاهکار بزرگ بسنده می کنیم.

در سبب بیرون رفتن این دستنویس از ایران، چنین گمان برده اند که گویا پس از آن که شاه طهماسب از هنر بریده و به زهد پیوسته بود، این دستنویس را که لابد دیگر از چشمش افتاده بود، به مناسبت بر تخت نشستن پادشاه عثمانی سلیم دوم در سال ۹۷۰ هجری در ادرنه، به او پیشکش کرده بود. هدیه کردن کتاب در ایران میان بزرگان رسمی رایج بود و بذل و بخشش شاهان صفوی نیز زبانزد. با این همه، هدیه کردن چنین کتابی از تصور بیرون است. به هر روی، این دستنویس در سال ۱۸۰۰ میلادی در استانبول در کتابخانه سلطان سلیم سوم بوده و سپس در سال ۱۹۰۳ در نمایشگاهی در پاریس نخست به مالکیت بارون ادموند رتشیلد و در سال ۱۹۵۹ به مالکیت یک کارخانه دار امریکایی به نام آرثور هاتن درمی آید و از آن زمان در غرب به همین نام شهرت می یابد. سرگذشت اوراق کردن این شاهکار هنر حکایتی دیگر و یا به گفته یکی از پژوهندگان «یکی داستانی ست پر آب چشم»^{۵۵} خوشبختانه در چند سال پیش به همت دولت ایران بر گهای بسیاری از این دستنویس خریداری و به ایران برگردانده شد. این کار خدمتی بس بزرگ است که باید ارج نهاد، ولی تنها به این شرط که در پاسداری از آن نیز از هیچ کوششی فروگذار نگردد تا خدای نکرده در این روزگار که «همه آفاق پر از فتنه و شر» است، آسیبی بدان نرسد تا پس از آن تا ابد پشت دست نگزیم و آه دریغ نکشیم که: پراکنده در دست بیگانه امن تر بود تا فراهم در دست دوست!

توصیف کتابهای مصور فارسی را حتی اگر به دستنویسهای مصور شاهنامه در زمان صفوی مرز بگیریم، باز از چارچوب این گفتار بیرون است.^{۵۶} از سوی دیگر، اگرچه در هنر کتاب آرایی، تصویر نقش بس مهمی دارد، ولی از اهمیت عناصر دیگری چون تذهیب زیبا و خط خوش نباید غافل بود. و به راستی بسیارند دستنویسهایی که مصور نیستند، ولی از تذهیب و خط استادانه بهره وراند. اصولاً گمان نمی رود که کتابهایی که برای کتابخانه پادشاهان می ساختند، اگر هم مصور نبودند، از تذهیب و خط خوش و جلدسازی مرغوب بی بهره بوده باشند. چون از قدیم از میان کارهایی که به منظور اثبات مشروعیت (سزاواری) پادشاهان یا بزرگانی که در سر سودای فرمانروایی می پختند انجام می گرفت، همچون ساختن نسبنامه برای او، نسبت دادن کارهای شگفت به او، روی دادن معجزه درباره او، و یا کارهایی که به فرمان او انجام می گرفت، همچون بنای کاخ و باغ و ساختن تخت شگفت انگیز و بافتن فرش نفیس، یکی نیز ساختن کتابی مهم به فرمان او بود که در ضمن اهمیت کتاب را در تاریخ و فرهنگ ایران نشان می دهد. جای تردید نیست که کتابی که برای اثبات مشروعیت پادشاهی می ساختند خود ایجاب می کرد که دست کم از جهاتی نفیس باشد. از این رو می توان گمان برد که شاهنامه ابومنصوری نیز که برای اثبات مشروعیت ابومنصور عبدالرزاق که داعیه پادشاهی داشت ساخته بودند، اگر هم آن را مصور نکرده بودند (چون چیزی در این باره در مقدمه آن نیامده است)، به احتمال بسیار کتابی که برای تألیف آن مبلغ سنگینی هزینه کنند و کسانی را از شهرهای خراسان به طوس بیاورند، باید آراسته و نفیس بوده باشد. در این رابطه اشاره کنم که به گمان نگارنده ترجمه تفسیر طبری که به فرمان منصور نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۶) انجام گرفت و به نوبه خود کاری بس بزرگ و پرهزینه بود، مانند تألیفهای بزرگ پیش از آن همین هدف اثبات یا تأیید مشروعیت پادشاه را داشت و دور نیست که در این کار به ویژه از کار ابومنصور عبدالرزاق تأثیر پذیرفته و یا به نوعی به رقابت با آن برخاسته بودند. دفاع از زبان فارسی و ستایش آن و گرد کردن علمای ماوراءالنهر و گرفتن فتوی از آنها که در مقدمه کوتاه کتاب آمده است، به کار ابومنصور بی شباهت نیست.

همچنین گزارش دیگری داریم از محمد علوی طوسی مؤلف فرهنگ معجم شاهنامه. این مرد که گویا در پایانهای سده نهم هجری می زیسته، در زمان جوانی در اصفهان در کتابخانه مدرسه تاج الدین شاهنامه‌ای دیده است در چهار مجلد که برای ملک مؤید فرمانروای نیشابور در زمان سنجر نوشته بودند. و چون این ملک مؤید در سال ۵۶۹ هجری کشته شده بود، پس شاهنامه او باید تاریخ نیمه های سده ششم هجری را داشته بوده باشد.

به هر روی، علوی طوسی در مقدمه خود دربارهٔ این دستنویس شاهنامه می نویسد: «چون بازکردم خطی دیدم که صفت آن باز توان داد، و جدولی و تذهیبی که به از آن نباشد. گفتم [به صاحب خزانه]: مجلد چهارم بده تا ببینم که خط کیست و کجا نوشته اند. برخاست و جلد چهارم به من داد. به آخر نگاه کردم، چنان نمود که به از همه نوشته اند. و خط مردی خطایی، معروف در خراسان و به نام ملک مؤید نوشته.»^{۵۷} از این گزارش چنین برمی آید که آن دستنویس شاهنامه محتملاً مصور نبوده، ولی مذهب و به خطی زیبا بود.

این جستار را با نگارگری در غار آغاز کردیم و اکنون با گزارشی دربارهٔ نگارگری در یک بیغوله به پایان می بریم تا در ضمن مثالی نیز از همزیستی مسالمت آمیز اسلام و هنر به دست داده باشیم:

جهانگرد فرانسوی ژان شاردن که در نیمهٔ سدهٔ هفدهم سالها در اصفهان به سر برده بود در سفرنامهٔ خود در توصیف خانهٔ یکی از بزرگان اصفهان می نویسد: «خانهٔ میرزا رضی کمی کوچک، ولی بی اندازه پاکیزه و پر از نقش و نگار و کنیسه است. آنچه در این خانه جلب نظر مرا کرد این بود که بعضی از تالارهای این خانه کاشیهای مصوری داشت که فقط یک چشم در تصاویر آنها دیده می شد تا بتوان در آنها بدون وسوسه نماز گزارد. واضحتر بگویم، مسلمانان در جایی که نقش انسان یا حیوان باشد نماز نمی گزارند و معتقدند که عبادت آنها باطل و مقبول درگاه خدا نیست، زیرا تصاویر و اشکال مذکور به هنگام ادای فریضه در ضمیر انسان اثری از بت پرستی باقی خواهد گذاشت. برای اجتناب از این معصیت در خانه ها هر کجا صورتی را ببینند با نوک چاقو چشم چپ آن را کور می کنند. میرزا رضی این قسمت را متوجه شده، قبلاً دستور داده بود که نقوش خانه را فقط با یک چشم ترسیم کنند. روحانیون را عقیده بر آن است که بدین وسیله دیگر مرتکب معصیتی نخواهند شد، زیرا چون صور مزبوره ناقص می باشند، آنها را نمی توان صور حقیقی دانست و تنها عنوان تزئین و تجمل را دارند.»^{۵۸}

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

یادداشتها

* این جستار نخست به درخواست استاد دانشمندی برای یک سازمان دولتی چاپ و انتشارات در ایران نگارش یافته بود تا مقدمه ای بر مجموعه ای از مجالس شاهنامه گردد. ولی ناگهان وزیر وزارتخانه ای که آن سازمان انتشارات متعلق به آن جا بود عوض شد و کشیشان را سیاسی دگر آمد! از آن جا که ممکن است موضوع این جستار یکسره بی خواستار نباشد، نگارنده بی مناسبت ندید که آن را در مجلهٔ ارجمند ایران شناسی به چاپ رساند تا ضمناً کار چند هفته او نیز طعمهٔ باد نشده باشد.

۱- نمونه های هنر غاری در کشورهای فرانسه، اسپانیا، ایتالیا، پرتغال، سوئد، روسیه، ترکیه، مکزیک، برزیل، الجزایر و استرالیا پیدا شده است. گویا در لرستان و کوه اران در جنوب یزد نیز نمونه هایی از آن یافت شده است که نگارنده ندیده و نمی شناسد. هنر غاری در پایان دوران دیرینه سنگی به نام ماگدالتنی به اوج خود می رسد. کهنترین نمونه های این هنر در فرانسه یافت شده است که دارای ۳۰ تا ۳۳ هزارسال دیرینگی است. نه تنها کهنترین و بیشترین، بلکه زیباترین نمونه های آنها نیز در فرانسه است که دیرینگی آنها را میان ۹ تا ۱۵ هزارسال برآورد کرده اند.

۲- نمونه هایی از این نگاره های دیواری از زمان اشکانیان در کوه خواجه در زابل و از زمان ساسانیان در شوش و در پنجیکنت سمرقند برجای مانده است. موضوع سنگ نگاره ها همچون سنگ نگاره های تخت جمشید و نقش رستم و طاق بستان خود فصلی جداگانه است. به ویژه یکی از سنگ نگاره های طاق بستان که خسرو پرویز را با شیرین و شبدیز نشان می دهد از دیرباز بینندگان را به شگفتی می انداخت و نویسندگان، از آن میان ابن فقیه همدانی، در ستایش آن بسیار نوشته اند.

۳- بنگرید به:

Rapp, A., "Die Religion und Sitte der Perse" ... , ZDMG 20/ 1866, S. 65.

۴- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دوم، ص ۳۱۴.

۵- شاهنامه، پنجم، ص ۸۲-۸۳. درباره نگارگری بر دیوار باز هم اشاراتی در شاهنامه و دیگر متون نظم و نثر فارسی هست.

۶- ثعالی، ابومنصور، تاریخ غررالسیر، به کوشش ه. زتبرگ، چاپ دوم، تهران ۱۹۶۳، ص ۹: «... وقد صورتها الفرس فی کتبتها وقصورها ومصانعها را کباً ابلیس»

۷- ثعالی، همان جا، ص ۳۰۱-۳۰۲: «... وتداول الناس آياها ومیلهم اليها واستنابة الملوك عجائبها واستكثارهم فی الصّحف والابنية من تصاویرها»

۸- بیهقی، محمد بن حسین، تاریخ، به کوشش علی اکبر فیاض، چاپ دوم، مشهد ۱۳۵۳، ص ۱۴۵.

۹- مجمل التواریخ و القمص، به کوشش م. بهار، تهران ۱۳۱۸، ص ۷۰.

۱۰- ظهیری سمرقندی، محمد بن علی بن محمد، سندبادنامه، به کوشش احمد آتش، استانبول ۱۹۴۸، ص ۶۴-۶۶. درباره درمان از راه دیدن (ولی نه دیدن نقاشی) روایت دیگری نیز داریم. بنگرید به مقاله نگارنده «ازرقی هروی» در: Elfr. Vol. III, pp. 272-73. درباره نوشتن دانشها بر سنگ نیز روایاتی هست. از جمله ابن ندیم (المفهرست، ص ۲۳۹) از کاخهایی در زمان دارا نام می برد که بر سنگهای آن دانشهای گوناگون را به کنده کاری نوشته بودند. و یا این بیتها از رودکی (دیوان، به کوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۱، ص ۵۳۳) در همین موضوع:

مردمان بخرد اندر هر زمان راز دانش را به هر گونه زبان
گردد کردند و گرامی داشتند تا به سنگ اندر همی بنگاشتند

نظر ابن ندیم و رودکی بیشتر به نوشتن است تا به نگارگری.

۱۱- شاهنامه، یکم، ص ۳۷.

۱۲- ابن ندیم، محمد بن اسحاق، المفهرست، به کوشش گ. فلوگل، هاله ۱۸۷۲، ص ۱۲ به جلو.

۱۳- طبری، محمد بن جریر، تاریخ الرسل و الملوك، به کوشش م. ی. دخویه، لیدن ۱۸۸۱-۱۸۸۲، دوم،

ص ۶۷۵ به جلو.

۱۴- کاغذ در آغاز سده دوم میلادی در چین اختراع شد و ساخت آن در نیمه سده هشتم میلادی به سمرقند رسید و

سیس از آن جا به سرزمینهای اسلامی صادر می گشت.

۱۵- این اصطلاح در تاریخ الرسل و در دستنویس اسپرنگر (ص ۹۷) به «در بیشت» و در زین الاخبار (به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۷) به «در نوست» گشتگی یافته و در فارسنامه (به کوشش گ. لسترانج - ر. نیکلسون، لندن ۱۹۶۸، ص ۴۹) «کوه نقش» شده است. گردیزی آن را به درستی به «دارالکتب» معنی کرده است. این اصطلاح در زبان پهلوی نیز، سه بار در دینکرد (چاپ مدن، بمبئی ۱۹۰۹، ص ۴۰۵، س ۲۰ و ۲۲، ص ۴۱۱، س ۵) و یک بار در ارداویرازنامه (بخش یکم) آمده است (با سپاس از آقای دکتر بیژن غیبی که جای آن را در پهلوی به من نشان دادند). در «مقدمه شاهنامه ابومنصوری» (ص ۵۵) آن جا که از خداینامهها سخن می گوید، سخن از «گنج خانه مأمون» است و این «گنج» نیز اصطلاحی بود که برای انبار هرگونه کالا از جمله کتاب به کار می رفت که در عربی معرب آن را «کنز» و نیز برابر آن را «مخزن» به کار می بردند. ابن ندیم (همان جا، ص ۲۴۰) از نوشته ابومعشر درباره یک کتابخانه کهن در قهندز (= کهندژ) در درون شهر جی در اصفهان گزارش کرده است.

۱۶- طبری، همان جا، دوم، ص ۴۷۰؛ ابن ندیم، همان جا، ص ۲۳۹ و دیگر منابع پهلوی و عربی و فارسی. - گویا کنز یاس پزشک یونانی دربار اردشیر دوم هخامنشی، در کتابی که پیرامون سال ۴۰۰ پیش از میلاد با عنوان پرسیکا نوشته بود و اکنون از آن جز قطعاتی پراکنده برجای نمانده است، از کتابی در کتابخانه دربار بهره برده بود که آن را *basilikai diphtherai* یعنی «دفتر شاهی» نامیده است. گردآورنده و مترجم آلمانی این قطعات، در پیشگفتار خود بر کتاب این عنوان را شاهنامه ترجمه کرده است تا گویا به سنت شاهنامه نویسی در ایران اشاره کرده باشد. نگارنده هنگام مطالعه این قطعات به چنین عنوانی برخورد و از این رونمی دانم که آیا واقعاً کنز یاس از چنین کتابی نام برده و یا مترجم آلمانی آن را از مأخذی دیگر گرفته است. بنگرید به:

König, F. W., *Die persika des Ktesias von Knidos*, Graz 1972.

۱۷- تقی زاده فهرستی شامل ۶۶ کتاب فراهم آورده است: تقی زاده، حسن، هزاره فردوسی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲، ص ۵۲، ۴۸. ولی هدف او گردآوری عنوان همه آثار است که در کتابهای عربی و فارسی از آنها نام رفته است نبوده است. درباره آثار سده چهارم که بیشتر آنها از دست رفته اند، بنگرید به: صدیقی، غلامحسین، «بعضی از کهنترین آثار نثر فارسی تا پایان قرن چهارم هجری»، در: مجله دانشکده ادبیات ۱۳۴۵ / ۴، ص ۵۶، ۱۲۶.

۱۸- حرف سوم این نام، ج، ز، س، غ، ه، نیز ثبت شده است.

۱۹- بیرونی خوارزمی، ابوریحان محمد بن احمد، الآثار الباقیه عن القرون الخالیه، به کوشش ا. زخــا و (E. Sachau)، لایپزیگ ۱۹۲۳، ص ۲۰۸.

۲۰- میرخواند، محمد بن خاوند شاه بن محمود، روضة الصفا فی سیره الامناء و الملوك و الخلفاء. به نقل از:

Kessler, K., *Mani*, Berlin 1889, S. 377f.

۲۱- ابوالمعالی، محمد بن عبیدالله، بیان الادیان. به نقل از: کسler، همان جا، ص ۳۷۱.

۲۲- در این باره و آگاهی دیگر درباره این کتاب بنگرید به:

Asmussen, J.P., "Azrang", *EIr.*, Vol. II, pp. 689f.

۲۳- ابوالمعالی، همان جا، ص ۳۷۱.

۲۴- میرخواند، همان جا، ص ۳۷۸.

۲۵- Klima, O., *Manis Zeit und Leben*, Prag 1962, S. 328.

۲۶- ابن ندیم، همان جا، ص ۱۷.

Widengren, G. *Mani und der Manich*, aismus, Stuttgart 1961, S. 77f - ۲۷

- ۲۸- حتی ساز عود را به او نسبت داده اند (کسلر، همان جا، ص ۳۶۹). به هر روی، در نقاشیهای مانوی نوازندگان نیز دیده می شوند.
- ۲۹- جاحظ، ابوعثمان عمر بن بحر، کتاب الحيوان. به نقل از: کسلر، همان جا، ص ۳۶۶: «قال ابراهيم السندی مرة وددت ان الزنادقة لم يكونوا حرصى على المغلاة بالورق النقى الابيض وعلى اتخاذ الحبر الاسود المشرق البراق وعلى استجادة الخط و الإرغاب لمن يخط فأنى لم أر كورق كتبهم ورقاً ولا كالخطوط التى فيها خطأ.»
- ۳۰- درباره نقاشیهای مانوی بنگرید به:
- Le Coq, A. von, *Die manichaischen Miniaturen*, Berlin 1923.
- درباره پیوند میان نقاشی مانوی و نقاشی ساسانی بنگرید به:
- Arnold, T. W., *Survivals of Sasanian and Manichaean Art in Persian Painting*, Oxford 1924.
- درباره نفوذ نقاشی مانوی در نقاشی دوره اسلامی بنگرید به:
- Kühnel, E., *Miniaturmalerei im islamischen Orient*, Berlin 1922, S. 18.
- درباره پژوهش در متون تورفان از جمله بنگرید به مقالات و کتابهای M, Boyce و W. Sundermann.
- ۳۱- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، التنبیه و الاشراف، به کوشش عبدالله اسماعیل الصاوی، بغداد ۱۳۵۷، ص ۹۲-۹۳.
- ۳۲- اصفهانی، حمزه بن حسن، کتاب تاریخ سنی ملوک الأرض و الأنبياء، چاپ کاونانی، برلین، بی تاریخ، ص ۳۴-۴۳. نویسنده مجمل التواریخ (ص ۳۳، ۳۸) نیز همان مطالب حمزه را گرفته و نقل کرده است.
- ۳۳- مسعودی در توصیف اردشیر: «شعاره فى صورته أحمر مدنر و سراويله لون السماء و تاجه أخضر فى يديه رمح و هو قائم.» و حمزه در توصیف اردشیر: «شعار اردشیر مدنر و سراويله آسمانجونی و تاجه أخضر فى يديه رمح قائم.» مسعودی در توصیف یزدگرد: «شعاره أخضر موشى و سراويله موشى لون السماء و تاجه أحمر قائم بيده رمح معتمد على سيفه.» و حمزه در توصیف یزدگرد: «شعاره أخضر موشى و سراويله موشاة بلون السماء و تاجه أحمر و خفافهم كلهم حمر و بيده رمح معتمدا على سيفه.» حمزه واژه «مرب» «آسمانجونی» را یک بار دیگر هم به کار برده است، ولی در توصیفهای دیگر همان «لون السماء» را نوشته است.
- ۳۴- در گزارش مسعودی این نکته که می گوید تصویر پادشاه را در دم مرگ او می کشیدند، جای درنگ است. گویا پس از جلوس پادشاه جدید، برای تکمیل کتاب از آخرین تصویر پادشاه پیشین استفاده می کردند.
- ۳۵- «بأنواع الأصباغ العجيبة التى لا يوجد مثلها فى هذا الوقت و الذهب و الفضة المحلولين و نحاسه محكوك، و الورق فريرى اللون عجيب الصبغ فلا أدرى أورق هو أم رق لحسنه و اتقان صنعه.» این ندیم (همان جا، ص ۲۴۰) در شرح کتابخانه شهر جی می نویسد که برگ کتابها از توز، یعنی پوست درخت خدنگ بود.
- ۳۶- طبری، همان جا، حلقه سوم، ص ۱۳۰۹: «فقال له محمد: ما كتاب عندك قد رتبته بالذهب و الجواهر و الدياتح فيه الكفر بالله؟ قال: هذا كتاب ورثته عن ابي فيه ادب من آداب العجم. و ما ذكرت من الكفر، فكننت أستمتع منه بالادب و أترك ما سوى ذلك. و وجدته محلى فلم تضطرتنى الحاجة الى اخذ الحلية منه، فتركنه على حالة ككتاب كليله و دمنه و كتاب مزرك فى منزلك. فما ظننت ان هذا يخرج من الاسلام.»
- ۳۷- برای مثال در شاهنامه (هشتم، پادشاهی «خسرو پرویز»، بیتهای ۶۹ به جلو و ۳۵۲۱) بهرام چوین و شیرویه که بر ضد پرویز توطئه می کنند، از خوانندگان این کتاب اند.
- ۳۸- این ندیم، همان جا، ص ۱۱۸ و ۱۶۳.

- ۳۹- قزوینی، محمد، بیست مقاله، ۲.۱، تهران، ۱۳۳۲، دوم، ص ۳۳.
- ۴۰- از جمله دستنویسی در کتابخانه کاخ گلستان از آغازهای سده نهم هجری.
- ۴۱- مقدسی، مطهر بن طاهر، البدء و التاریخ، به کوشش کلمان هوار، ۱-۴، پاریس ۱۸۹۹، یکم، ص ۱۳۸: «و إنما ذكرت هذا الأبيات لأني رأيت الفرس يعظمون هذه الأبيات والقصيدة و يصورونها و يرونها كتاريخ لهم.»
- ۴۲- در مجمل التواریخ (ص ۷۹) جزو زنان خسرو پرویز از بهرامدخت نیز نام رفته است. به گمان نگارنده آن دو نام پیشین نیز نام زنان پرویزاند که گشتگی یافته اند و این کتابها احتمالاً در زمان پرویز تألیف و به نام زنان او نامیده شده بودند.
- ۴۳- ابن ندیم، همان جا، ص ۳۱۴.
- ۴۴- به نقل از حاشیه عباس اقبال بر بیست مقاله قزوینی، دوم، ص ۱۵، ح.
- ۴۵- بنگرید به:
- Lonkonine, V.- Ivanov, A., *Die Kunst Persiens*, London 2003, S. 37f.
- ۴۶- برای دیدن عکسی از آن بنگرید به مأخذ پی نویس شماره ۵۶ همین مقاله: اردلاین - زوندرومان...، ص ۳۲.
- ۳۳- در موزه دولتی برلین یک کوزه سفال مینایی هست که روی گردن و بدنه کوزه تصویر چند زن و مرد، پیاده و سوار دیده می شود. این کوزه نیز مانند مینای گالری فرر از همان آغاز سده سیزدهم میلادی و از همان شهر ری است. نگارنده احتمال می دهد که تصویر آن نیز همچین از همان داستان «بیژن و منیژه» باشد، منتها تنها به کشیدن صحنه بردن منیژه همراه بیژن به ایران بسنده شده است. برای دیدن عکسی از آن بنگرید به:
- Erdmann, H., *Iranische Kunst im deutschen Museen*, Wiesbaden 1967, S. 50.
- نگارنده همین موضوع «بیژن و منیژه» را در نقاشی دو کاسه از همان سده دوازدهم از ری و کاشان نیز حدس می زند. برای دیدن عکسی از آنها بنگرید به مأخذ بالا، ص ۴۹. همچنین بنگرید به مأخذ پی نویس شماره ۴۵ در همین مقاله، ص ۳۷.
- ۴۷- مستوفی قزوینی، حمدالله، ظفرنامه (چاپ عکسی)، به کوشش ن. رستگار. ن. پورجوادی، ۲.۱ تهران ۱۳۷۷، یکم ص ۷.
- ۴۸- یک مثال آن سرنوشت دستنویسی از شاهنامه متعلق به کتابخانه طوبقا بوسرای به نشان خزینه ۱۵۱۰ است. این دستنویس که در اصل به کتابخانه شاه شجاع مظفری تعلق داشته و تاریخ کتابت آن گویا ۷۸۳ هجری بوده، سپستر به نام سلطان حسین بايقرا درآمده و تاریخ آن به ۹۰۳ هجری تغییر یافته و در آذینها و تصویرها و انجامه های آن نیز دست رفته است. بنگرید به پژوهش جامع ف. چاغمن - ب. سوچک، «دستنویسی شاهانه و دیگر گونیهای آن: سرگذشت یک کتاب»، ترجمه کامبیز اسلامی، ایران شناسی ۱۳۷۱ / ۴، ص ۷۳۴-۷۱۴.
- ۴۹- آقای ابوالعلاء سودآور پژوهش جامعی درباره این دستنویس کرده اند:
- Soudavar, A., "The Saga of Abu - Said Bahâdor Khân : The Abu - Saidnâme".
- با سپاس از لطف ایشان که در سال ۱۹۹۴ زیراکسی از برگهای این دستنویس را همراه بانسخه ای از پژوهش ارزنده خود برای نگارنده فرستادند. درباره این دستنویس همچنین بنگرید به:
- Brian, D., "A Reconstruction of the Miniature Cycle in the Demotte, Shah Namah", *Ars Islamica VI* 1939, pp. 97- 112; Grabar, O. - Blair, Sh., *Epic Images and Contemporary History. The Illustrations of the Great Mongol Shahnama*, Chicago - London 1980.
- ۵۰- انتشار یک چاپ عکسی از این دستنویس و یا دست کم از صفحه های مصور آن خدمتی شایسته و وظیفه ای

شناخته شده است.

۵۱- تصاویر این کتاب در سال ۱۹۸۵ با مقدمه ای مفصل و شرح مجالس آن به زبان روسی منتشر شده است. بنگرید به:

Adamova, A. T. – Gjuzaljan, L. T., *Miniatjiry rukopisi Poemy "Shahname" 1333 goda*, Leningrad 1985.

۵۲- بنگرید به مقاله نگارنده: «معرفی و ارزیابی برخی از دستنویسهای شاهنامه»، ایران نامه ۱۳۶۴، شماره های

۳۰۱.

۵۳- درباره این دستنویس همچنین بنگرید به مقاله نگارنده در: *Eir., Vol. IV, pp. 9-10*

۵۴- این دستنویس در دو پوشه به قطع بزرگ با مقدمه و توضیحات و توصیفات بسیار درباره هر تصویر انتشار یافته است. پوشه نخستین در ۲۹۳ صفحه و دارای شماری تصویرهای رنگی و پوشه دوم دارای ۲۶۱ تصویر سیاه و سفید است:

Dickson, M. B. – Welch, S. C., *The Houghton Shahnameh I – II*, Cambridge – Massachusetts – London 1981.

همچنین بنگرید به:

Welch, S. C., *A King's Book of Kings. the Shahnameh of Shah Tahmasp*, New York 1972.

۵۵- مؤید، حشمت، «سرگذشت غم انگیز شاهنامه شاه طهماسبی»، ایران نامه ۱۳۶۵ / ۳، ص ۴۲۸-۴۳۲.

۵۶- از میان دستنویسهای مصور شاهنامه در زمان صفوی، این سه دستنویس نیز از شهرت ویژه ای برخوردارند:

۱- دستنویس انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم روسیه در سن پترزبورگ، مورخ پنجم محرم ۹۳۱ هجری،

به نشان D184 .

۲- دستنویس کتابخانه دولتی آلمان در برلین، مورخ ۱۰۱۴ هجری، با ۶۷ مجلس، به نشان Ms. Or. fol.

4251. تصاویر این دستنویس با شرح و توصیف منتشر شده است:

Ederlein, V. – Sundermann, W., *Schāhnāme. Das persische Konigsbuch*, Leipzig - Weimar 1988.

۳- دستنویس کتابخانه ملی روسیه در سن پترزبورگ، از نیمه سده یازدهم، با ۱۹۲ مجلس، به نشان

Dorn 333 .

۵۷- علوی طوسی، محمد بن رضا بن محمد، معجم شاهنامه، به کوشش حسین خدیوچم، تهران ۱۳۵۳، ص ۲.

۵۸- شاردن، ژان، سفرنامه، ترجمه حسین عریضی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲، ص ۴۲ به جلو. - شاردن از میان

تصاویر آن خانه از تصویر شیخ صنعان نام می برد که جام شرابی در دست دارد و خوکی در جلوی اوست و گرد او را زنان و

مردانی در جامه اروپایی، یعنی به دین مسیح، گرفته اند و او را به دین خود می خوانند. شاردن از میان بیتهای کتیبه ها

قطعه ای از بوستان سعدی را با مطلع «یکی قطره باران ز ابری چکید...» نام می برد که با خط زرین نوشته بودند.

عبدالربّ عرفان*

ترجمه: شریف حسین قاسمی

واژه‌ای محل نظر در چهار مقاله

مجمع النوادر معروف به چهار مقاله، تألیف نظامی عروضی سمرقندی اثری فوق العاده برجسته و از زمانی که به نگارش درآمد (۵۵۱-۵۵۲ ه.ق.) تا امروز مورد تحسین و تقدیر ارباب نقد و نظر می بوده است و امروز هم با مقبولیت برخوردار است. علامه محمد قزوینی نظر به «ایجاز لفظ و اشباع معنی و سلاست کلام» آن را «سرمشق انشا و نمونه چیزنویسی هر ایرانی جدید» می خواند.^۱ دکتر رضازاده شفق آن را از لحاظ «سلاست انشا، طرز سخن و اسلوب عبارت» از جمله آثار ردیف اول فارسی به شمار می آورد.^۲ به قول دکتر ذبیح الله صفا شیوه انشای نظامی عروضی «قابل توجه بسیار» است. و در تمام موارد جزیل و استوار است و از حشو و زواید مبرا و فصیح است.^۳ ملک الشعرا بهار هم چهار مقاله را نظر به «سادگی عبارت، سلاست کلام، ایجاز و اشباع معنی» از جمله کتب قدیم درجه اول فارسی می خواند.^۴

علاوه بر این خود مطالعه چهار مقاله در حقیقت آرا و نظرهای این پژوهشگران و مؤرخین و منتقدین به نام زبان و ادب فارسی را به اثبات می رساند. مقاله اول «در ماهیت دبیری و کیفیت دبیر کامل و آن چه تعلق بدین دارد» از هر لحاظ موضوع و مواد و سبک و شیوه، مهارت و قدرت غیر عادی نظامی عروضی در فن انشا و شرایط و معاییر آن را نشان می دهد. نویسنده در این مقاله در ضمن اظهار نظر درباره فن انشا، ژرف نگاهی خود را به نحو خوبی نشان داده است. فطانت فن شناس او یک یک واژه را در ترازوی شعور و وجدان سنجیده، چنان به مهارت جزو عبارت ساخته است که این کتاب از اول تا آخر

به شکل بهترین نمونه انشا بروز کرده و شایسته پیروی ست. افزون بر این، در این کتاب چنین موارد به قول دکتر معین نادر است که در آن جا در مورد کاربرد الفاظ و یا محاورات غرابت به نظر آید ولی در بعضی اشتباهات «تصرف ناسخان» را نمی توان نادیده گرفت. در این مقاله مقصود این است که واژه ای نشان داده شود که در عبارت حکایت نهم مقاله اول بی محل و بی مورد به نظر می آید. تا آن جا که راقم حروف اطلاع دارد، کسی از منتقدین فن و صاحبان قلم در این مورد اظهار نظر نکرده است. منظوم واژه «انصاف» است که در جمله آخر حکایت نهم مقاله اول آمده است. این واژه علاوه بر همه نسخه های چهار مقاله که از نظر این جانب گذشته اند، در نسخه هایی که علامه محمد قزوینی و دکتر محمد معین تصحیح نموده اند، هم وجود دارد.

قبل از این که به اصل موضوع بپردازم، باید توضیح داد که واژه ای که قرار است درباره آن اظهار نظر کنم، لازم نیست که از قلم نظامی عروضی چکیده باشد. از نظامی عروضی که در فن انشا مهارت شایانی و هم ذهن بیدار داشت، انتظار نمی رود که این گونه لغزش سر زده باشد. اغلب این است که دوران استنساخ چهار مقاله، قبل از سال کتابت (۸۳۵ هـ) قدیمیترین نسخه معلوم آن (و شاید در زمان نزدیک به دوره حیات نظامی عروضی) کاتبی این گونه تصرف کرد و خوشنویسان بعدی که چهار مقاله را از این نسخه یا از نقل آن و یا نقلهای بعدی آن (علی هذا القیاس) استنساخ کردند، آن را به جنبه نقل کرده اند.

این گمان از این امر هم تقویت می گیرد که علامه قزوینی بعضی لغت را، با وجود اتفاق قراءت آنها در نسخ خطی چهار مقاله که دوران تصحیح آن مد نظر ایشان بوده اند، درست تلقی نکرده اند. مثالهای این مورد بعداً داده می شود.

چنان که قبلاً اشاره به آن شد، واژه «انصاف» در عبارت حکایت نهم چهار مقاله غرابت ایجاد می کند. برای بررسی مفصل آن، حکایت نامبرده این جا به طور کامل نقل می گردد:

غایت فصاحت قرآن ایجاز لفظ و اعجاز معنی ست و هرچه فصحا و بلغا را امثال این تضمین افتاده است، تا به درجه ای ست که دهشت همی آرد و عاقل و بالغ از حال خویش همی بگردد و آن دلیلی واضح است و حجتی قاطع بر آن که این کلام از مجاری نفس هیچ مخلوق نرفته است و از هیچ کام و زبانی حادث نشده است و رقم قدم بر ناصیه اشارات و عبارات او مثبت است. آورده اند که یکی از اهل اسلام پیش ولید بن المغیره این آیت همی خواند: قیل یا أرض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی. فقال الولید بن المغیره: و الله ان علی

طلالوة و ان له لحلاوة و ان اعلاه لشمس و ان اسفله لمعذق و ما هو قول البشر. چون دشمنان در فصاحت قرآن و اعجاز او در میادین انصاف بدین مقام رسیدند. دوستان بنگر تا خود به کجا برسند؟ والسلام.

این حکایت از چهارمقاله به تصحیح علامه قزوینی (چاپ لیدن ۱۳۲۷ هـ. ق. ۱/ ۱۹۰۹م) نقل گردیده است.^۶ قزوینی در تصحیح و تحقیق متن آن، از سه نسخه خطی و یکی از چاپهای چهارمقاله استفاده کرده اند و یکی از نسخه خطی از کتابخانه عاشر افندی اسلامبول (قسطنطنیه) است که در سال ۸۳۵ هجری استنساخ شده است و غالب به یقین قدیمترین نسخه معلوم چهارمقاله است و به قول علامه قزوینی «به غایت صحیح و مضبوط» است.^۷

همچنین این نسخه در مقابل نسخ دیگر از لحاظ قراءت اختلافات زیادی دارد. نظر به قدامت، صحت و استواری این نسخه، علامه قزوینی آن را اساس تصحیح و ترتیب چهارمقاله قرار داده اند و آن را در حواشی با «ق» مشخص نموده اند. دو نسخه دیگر در موزه بریتانیا، لندن نگهداری می شود. قدیمتر از اینها (شماره Or 3507) در سال ۱۰۱۷ هجری (در پاورقی علامه قزوینی به علامت «ا» مشخص است) و دیگری «ب» در پاورقیها (شماره Or 2955) در سال ۱۲۷۴ استنساخ شده است. نسخه چاپی که پیش نظر علامه بوده، از طهران در ۱۳۰۵ به چاپ رسیده و علامه قزوینی به این مناسبت این نسخه را در پاورقی «ط» خوانده اند. در نسخه چاپی علامه قزوینی، عدم وجود اختلاف در قراءت «انصاف» نشان می دهد که در همه این نسخه ها «انصاف» آمده است.

دکتر محمد معین دوران تصحیح مجدد چهارمقاله، چاپ مذکور علامه قزوینی را پیش نظر داشتند و علاوه بر آن نسخه شخصی آقای حاج محمد آقا نخجوانی (سال کتاب ۱۳۰۵ هـ) و دستورالکاتب از محمد هندو شاه که در آن مقاله اول چهارمقاله با قدری تصرف نقل شده است، پیش نظر دکتر معین می بوده اند. دکتر معین اختلافات قراءت از چاپ قزوینی را در حاشیه اول چاپ خود نقل کرده اند و اضافه و ترمیم از طرف خود را با علامات «م، م» مشخص ساخته اند. ولی ایشان هم درباره واژه «انصاف» اختلاف قراءت را نشان نداده اند. بنابراین می توان استنباط کرد که در نسخ مورد نظر دکتر معین (یعنی نسخه آقای نخجوانی و دستورالکاتب) که در تصحیح مجدد چهارمقاله از آنها استفاده کرده اند، در حکایت نامبرده همان واژه «انصاف» آمده است. از بیان این تفصیل منظور این است که نشان داده شود که همه این نسخه ها که در پیش نظر مصححین محترم و دانشمند چهارمقاله می بوده اند، به واژه «انصاف» این حکایت اجماع دارند. همچنین سکوت اینها در مورد

کاربرد این واژه در عبارت این حکایت حاکی است که اینها این واژه را درست تلقی می کنند.

راقم حروف تاکنون هر نسخه چهار مقاله را که دیده است، مؤید واژه «انصاف» در این مورد است. مثلاً:

۱- چهارمقاله به تصحیح و مقدمه از دکتر سید رغیب حسین، چاپ رام تر این لال بینی ماهو، اله آباد، ۱۹۸۰ میلادی.

۲- چاپ سنگی از هند بدون اسم چاپخانه.

۳- نسخه ای که از روی نسخه محمد قزوینی (بدون تعلیقات و حواشی) چاپ گردیده است.

علاوه بر این، دو ترجمه چهارمقاله هم پیش نظر این جانب می بوده اند یکی ترجمه چهارمقاله به اردو از پروفیسور عندلیب شادانی، و دیگری به انگلیسی از دکتر ای جی. براون. از این ترجمه ها هم به دست می آید که اینها از نسخه های خطی و یا چاپی چهارمقاله ترجمه شده اند که در این مورد خاص واژه «انصاف» داشته اند.^۸

در این ضمن باید به این نکته توجه خاص مبذول داشت که علامه قزوینی و دکتر محمد معین از نسخه های خطی و یا چاپی چهارمقاله که در تصحیح آن استفاده کرده اند، واژه و یا واژه های که قبل از «انصاف» آمده اند، تفاوت زیادی دارند، چنانچه در نسخه «ق» که قدیمیترین نسخه معلوم چهارمقاله است، و به قول علامه قزوینی «به غایت صحیح و مضبوط» است، «میان دین و انصاف» آمده است. به عکس آن در هر دو نسخه خطی چهارمقاله مضبوط در موزه بریتانیا (الف و ب) و در نسخه چاپی تهران، «میادین دین انصاف» کتابت شده است. این هر دو قراءت برای علامه قزوینی و دکتر محمد معین محل نظر بودند. لذا اول الذکر بنا بر اعتماد به راهنمایی شعور و وجدان خود، «میادین انصاف» را اصح قرار داده و آن را در متن جا داد و ثانی الذکر همین قراءت را قبول کرد و مهر تصدیق بر آن ثبت کرد و قراءتهای مختلف در نسخ دیگر را در پاورقی آورد.

درباره واژه «میادین» باید عرض شود که این حتماً اصح و در مقابل قراءتهای دیگر مرجح است، ولی مصححین فاضل به غرابتی که واژه «انصاف» وارد می آورد، توجه نفرمودند و در این ضمن تنها به اتفاق نسخ در این مورد اکتفا کردند، در حالی که در چاپهای علامه قزوینی و دکتر محمد معین مواردی چند به نظر می آیند که آنها بعضی الفاظ را، با وجود توافق در نسخه های خطی چهارمقاله در مورد این واژه ها، قبول نکردند و آنها را در متن جا ندادند و آنها را با مناسبترین واژه ها تغییر دادند. به طور مثال در حکایت مورد نظر،

همه نسخه ها بر «ولید بن مغیره» اجماع دارند.^۱ ولی این هر دو مصحح «الولید بن المغیره» را انساب و اصح قرار دادند.^۱ در بعضی مقامات دیگر قراءت محل نظر را به متن نگهداشته اند و قراءت درست را در پاورقی ثبت کرده اند. مثلاً در التکبیر مع المتکبیر صدقه،^{۱۱} درباره لفظ «صدقه» نوشته اند: «صدقه: کذا فی جمیع النسخ و المعروف حسنه.^{۱۲} همچنین در جمله اول دهمین حکایت مقاله اول «پیش از این در میان ملوک عصر و جبایری روزگار پیش... الخ»، محمد معین درباره واژه «پیش» که در آخر جمله آمده، این حاشیه نوشته اند: «پیش» زائد و رکیک به نظر می رسد و احتمال دارد که با تصرف ناسخین در عبارت دخیل شده باشد...»^{۱۳}

ولی در این جمله «و چون شعر بدین درجه نباشد، تأثیر او را اثر نبود» (مقاله دوم) در ضمن لفظ «تأثیر» این احتمال را نادیده گرفتند و در این باره در پاورقی نوشتند: «تأثیر چگونه بی اثر باشد (مگر به توجیه متکلف)».^{۱۴}

خلاصه این که با وجود این ژرف نگاهی و توجه فوق العاده ای در تصحیح متن چهار مقاله، بی مورد بودن لفظ «انصاف» در حکایت مزبور و جنبه غرابت و ابهام که بنا بر آن به وجود آمده، از چشم این هر دو مصحح فاضل پوشیده مانده است. بررسی بالاستیعاب این حکایت نشان می دهد که نظامی عروضی در این جا ایجاز لفظ و اعجاز معنی قرآن را ا تصاف کرده است. خالد بن مغیره هم در آخر حکایت به این عبارت: «والله ان علیه لطلاوة و ان له الحلاوة و ان اعلاء لمشر و ان اسفله لمعذق و ما هو قول البشر».^{۱۵} (ترجمه: سوگند به خدای آن را (کلام او را) حسن و بهجت است و او را شیرینی ست. بر سوی او میوه دار است و فرو سوی وی پرشکوفه (پر شاخ، پر بار) و آن گفتار آدمی نیست) فصاحت قرآن و اعجاز بیان آن را انصاف کرده است «نه انصاف». بنا بر این ارزیابی قول ولید بن مغیره که در اصل ستایش و تمجید قرآن است، مقتضی «انصاف» است، نه انصاف.

ارباب نقد و نظر مستحضر هستند که واژه انصاف در مواردی فصیح است که در آن جا یا شیوه عدل کسی مورد ستایش است یا امری یا مسأله ای اختلافی را مورد شور و بحث قرار می دهند. امکان اختلاف در فصاحت و اعجاز بیان کلام الله المجید اصلاً وجود ندارد. تاریخ اسلام شاهد این حقیقت است که آن فصحای مکه که از سعادت بزرگ قبول اسلام محروم ماندند، با وجود تفاخر خود بر زبانی دانی اعتراف فصاحت و معجز بیانی قرآن می کردند. واژه انصاف که مورد بحث و اختلاف در عبارت مذکور است، در سه مورد دیگر هم در چهار مقاله به کار رفته است. مثلاً:

۱- عدل وانصاف (چاپ محمد معین، ص ۲).

۲- انصاف از نعیم جوانی بستند و او از عنفوان شباب بداند (همان، ص ۵۰).

۳- اصحاب انصاف دانند که (همان، ص ۷۲).

در این سه مورد کاربرد انصاف بر محل و فصیح است و غرابتی هم ندارد.

راقم حروف برای تأیید موقف خود می خواهد درباره سال تصنیف چهارمقاله (۵۵۱-۵۵۲ هـ.) و قدیمترین نسخه خطی دستیاب آن که در سال ۸۳۵ هجری استنساخ شده است، عرض کند که بین این دو فاصله زمانی ۲۸۳ سال می باشد. دوران این زمان طولانی، کتابی مطلوب مثل چهارمقاله نمی دانیم چند مرتبه استنساخ شده، و نمی دانیم که چهره های چند واژه بنا بر سهو کاتبان دگرگون شده باشد. می توانیم درباره این حقیقت از اختلاف زیادی قراءت واژه ها در متن چهارمقاله که در پاورقیهای آن دیده می شود، اطلاعاتی را به دست آوریم. چون میادین بنا بر تصرف کاتبان به شکل «میان دین و... و میادین دین و...» در آمده است و «واحدۃ بواحدۃ» شکل «واحد بواحد» را گرفته است، خارج از امکان نیست که «اتصاف» با افتادگی فقط نقطه ای «انصاف» نشده باشد. در جمله آخر حکایت نامبرده که حاکی از بررسی نظامی عروضی درباره تقدیر از کلمات ستایشی ولید بن مغیره از این آیت: قیل یا ارض ابلعی.. الخ آمده است، اگر به جای «میادین انصاف» «میادین اتصاف» خوانده شود، نه فقط این که کیفیت ابهامی این جمله از بین می رود بلکه واژه «اتصاف» مفهوم این جمله را کاملاً آشکار می سازد و آن را با کل حکایت هماهنگ می کند.

بخش فارسی، دانشگاه دهلی

پانویسها:

- ۱- چهارمقاله، نظامی عروضی سمرقندی، به تصحیح محمد قزوینی، چاپ لیدن، ۱۳۲۷ هجری قمری / ۱۹۰۹ میلادی، ص: ج، د.
- ۲- تاریخ ادبیات ایران، (ترجمه اردو، از مبارزالدین رفعت) دهلی، ۱۹۸۵ میلادی، ص ۳۱۰.
- ۳- تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، ایران، ص ۹۶۳.
- ۴- سبک شناسی، ملک الشعرا بهار، ج ۲، ص ۲۹۸.
- ۵- چهارمقاله، به تصحیح دکتر محمد معین (مقدمه) ص هفتاد و هشت (شماره حاشیه ۳).
- ۶- ص ۲۳، (این حکایت در چاپ دکتر محمد معین بدون تغییر لفظی نقل شده است. ص ۳۸-۹).
- ۷- چهارمقاله، به تصحیح دکتر محمد معین، ص هفتاد و هفت، نیز ص هشتاد و چهار.
- ۸- ترجمه شادانی، لاهور، ۱۹۳۰، ص ۴۸؛ ترجمه براون ۱۸۹۹ میلادی Equity به معنی انصاف.
- ۹- چهارمقاله، به تصحیح علامه قزوینی، حاشیه ص ۳۳۰.
- ۱۰- همان، ص ۲۳.
- ۱۱- همان، ص ۱۳.
- ۱۲- همان، حاشیه، ص ۳۲۸.
- ۱۳- چهارمقاله، به تصحیح محمد معین، ص ۳۹ (حاشیه اول شماره ۱۱).
- ۱۴- همان، ص ۴۷، (حاشیه دوم، شماره ۱۱).

«نوشدارو» چیست؟*

بیشکس اسطوره شناس برجسته
استاد دکتر بهمن سرکارانی

یکی از چندین ویژگی سرودها و داستانهای حماسی، وجود عناصر و ابزارهای شگفت و غیر طبیعی در آنهاست که به طور کلی در قالب خصوصیت «خرق عادت» این نوع روایات می گنجد و غالباً بر خلاف برخی افسانه های بر ساخته و تقلیدی متأخر، دارای پشتوانه ها و زمینه های آشکار یا پوشیده اساطیری ست.

در داستان رستم و سهراب آن جا که تهمتن بر پور بیدار دل را دریده و پر آب چشم و ناتوان بر پیکر خسته او نشسته، چنین آمده است:

به گودرز گفت آن زمان پهلوان	کز ایدر بر روزد روشن روان
پیامی ز من سوی کاوس بر	بگویش که ما را چه آمد به سر
به دشنه جگر گاه پسر دلیر	دریدم که رستم مماناد دیر
گرت هیچ یاد است کردار من	یکی رنجه کن دل به تیمار من
از آن نوشدارو که در گنج توست	کجا خستگان را کند تندرست
به نزدیک من با یکی جام می	سزد گر فرستی هم اکنون به پی
مگر کاو به بخت تو بهتر شود	چو من پیش تخت تو کهنتر شود

(شاهنامه، به کوشش خالقی، ۱۹۱/۲-۹۲۸-۹۳۴)

در این چند بیت، به دور از جنبه داستانی و صوری، واژه «نوشدارو» از آن گونه عناصر ویژه حماسه است که شایسته تأملی جداگانه است و این پرسش را سبب می شود که نوشدارو چیست و به چه معنایی ست؟ پاسخهایی که خواننده و پژوهشگر شاهنامه پس از مراجعه به فرهنگهای عمومی و تخصصی و گزارشهای داستان رستم و سهراب می یابد، عموماً

نوشدارو را پادزهر و معجون مفرح قلب و معالجات زخمهای سخت معنی کرده اند^۱ که بی تردید استنباطی سطحی از شاهنامه است و نمی تواند در مطالعه اساطیری و بنیان شناختی حماسه ملی ایران قانع کننده باشد.

«نوشدارو» ترکیبی ست از دو واژه «نوش» و «دارو» که بخش نخست از اوستایی (anaoasa) و پهلوی (anosak) است^۲ و خود مرکب است از دو جز، (ان/ ana: پیشوند نفی در پارسی باستان، اوستایی و پهلوی) و (اوشه/ usa: مرگ) که در شاهنامه به صورت (هوش) و به همان معنی دیده می شود،^۳ بخش دوم نیز از فارسی میانه زرتشتی (darug) و اوستایی (daraw) به معنی تنه درخت است بدین اعتبار که در گذشته درخت و گل و گیاه برای درمان دردها به کار می رفته^۴ و بعدها مفهوم (دارو) گسترده تر شده و به هر چیز درمان کننده اطلاق شده است.

بر این اساس، «نوشدارو» به معنی داروی بی مرگی و جاودانگی ست. حال اگر با توجه به این معنی واژگانی متن اوستا را بررسی کنیم به نکته نغز و مهمی پی می بریم که شاید گشاینده راز چیستی نوشدارو در شاهنامه باشد و آن صفتی ست که در این کتاب برای «هوم» آمده است. هوم (اوستایی haoma، پهلوی hom از ریشه sav: فشرده و له کردن)^۵ نام ایزدی ست که نمود زمینی آن گیاهی مقدس - ونیز نوشابه و انسانی پرهیزگار - به همین نام می باشد، گیاهی زرد رنگ و نرم ساقه که در سنت مزدیسنی، فروهر زرتشت در اندرون آن است.^۶

هند و ایرانیان باستان، افسره این گیاه را نوشابه ای می دانستند که روح را شادمان می کند و نوشیدن آن خصوصاً هنگام قربانی از آیینهای کهن آنها بوده است. در معتقدات هند و ایرانی، ایزد ایندیره، از هوم گساران نامدار بوده و پس از آن هیچ کس تاب مقابله با او را نداشت^۷ اما به رغم این تقدس باستانی ودایی، زرتشت در گاتها هوم را به دلیل ایجاد مستی و کاربرد در قربانیهای خونین این گونه نکوهید و تحریم کرد: «دیرزمانی ست که گرهما و نیز کاویها تمام فکر و قوه خود را برای ستم گماشته اند چه می پندارند که از این راه دروغ پرستان را یاری کنند و می گویند گاو برای قربانی ست تا دور دارنده مرگ به یاری ما بشتابد» (اهنودگات ۳۲، قطعه ۴، بند ۱۴) و: «کی ای مزدا شرفا به رسالت پی خواهند برد کی این مشروب مسکر و کثیف را خواهی بر انداخت»، (سپتمدگات، یستا ۴۸، بند ۱۰).^۸

به اجماع نظر بیشتر اوستا شناسان، در این دو بند مراد زرتشت از «دور دارنده مرگ» و «مشروب مسکر و کثیف» نوشابه مقدس هوم است ولی با این همه در اوستای به اصطلاح

نوهمچنان که بعضی از باورهای دیرین هند و ایرانی اعتبار یافته، هوم نیز دیگر بار در پایگاه آیینی خویش قرار گرفته است به طوری که حتی برای توجیه و تثبیت ستایشهای آن، ملاقاتی هم میان خود زرتشت و هوم پرداخته اند^{۱۰} و بر اثر همین بازیابی تقدس کهن بود که زرتشتیان افشردۀ هوم را بر آتش نثار می کردند و این کار را خشنودی ایزد آذر می دانستند، فراهم آوردن نوشابه آن نیز طی آیینی ویژه به وسیله هفت موبد انجام می گرفت.^{۱۱}

در اوستای نواز هوم با ویژگیهای ستوده و نیک بسیاری نام برده شده و حتی بخشی نیز به نام «هوم یشت» بدان اختصاص داده شده است^{۱۲} که در این میان آنچه با موضوع بحث این گفتار ارتباط دارد، صفت دور دارنده مرگ، (dura-osa) برای این گیاه - نوشابه است، عنوانی که بیشترین بسامد را در بین صفتهای هوم در اوستا داراست و در گزارش پهلوی (زند) یسنا (۹ها) در توضیح آن آمده است: «از روان مردمان، مرگ (هوش) دور برد.»^{۱۳} دقت در این صفت پر تکرار و توضیح پهلوی آن، دقیقاً معنای واژگانی «نوشدارو» را در شاهنامه تداعی می کند: «آن گاه به من پاسخ گفت این هوم پاک دور دارنده مرگ، من ای زرتشت، هوم پاک، دور دارنده مرگ هستم.» (یسنا، ۹ها، بند ۲) و: «هوم دور دارنده مرگ را می ستایم.» (یسنا، ۱۰ها، بند ۲۱).^{۱۴} غیر از این قرابت معنایی و واژگانی، هوم اوستا درمان بخش است: «درود به هوم... نیک درمان دهنده» (یسنا، ۹ها، بند ۱۶) و «ای هوم مرا از آن درمانهایی ده که تو از آنها درمان سازی» (یسنا، ۱۰ها، بند ۹) ← یسنا، صص ۱۶۴ و ۱۷۲) و زرتشت از او می خواهد: «این دومین بخشایش را از تو، ای هوم دور دارنده مرگ خواهش می کنم: درستی از برای این تن» (یسنا، ۹ها، بند ۱۹) ← یسنا، صص ۱۶۵) همچنان که نوشداروی شاهنامه نیز همین ویژگی درمانگری را دارد و: «کجا خستگان را کند تندرست».

در متون ودایی به استاد پژوهشهای پروفیسور لمل، سومه / هوم، آب زندگانی ست^{۱۵} و رامشگران ودایی که سومه می نوشیدند، نامیرا می شدند.^{۱۶} در ریگ ودا اشاراتی از این نوع دیده می شود که: «باشد که سومه نیروی حیات را تقویت کند.» (ماندالای سوم، سرود ۶۲)^{۱۷}

در آیین مهری هم، نوشابه هوم آمیخته با خون گاو قربانی شده، نیروی جاودانی به نوشنده آن می داد. (← آیین میترا، صص ۱۸)

نکته در خور توجه دیگر درباره هوم این است که سومین افشردۀ این گیاه در اوستا «اترت / ثریت» است: «آن گاه به من پاسخ گفت این هوم پاک دور دارنده مرگ:

اترط... سوم بار مرا در میان مردمان خاکی جهان آماده ساخت» (یسنّا، ۹ها، بند ۱۰) (← یسنّا، ص ۱۶۲) و وی نخستین پزشک خردمند و درمانگر اوستاست: «ثريت بود نخستین پزشک خردمند و توانگر، فره مند، رویین تن، و پیشداد» (وندیداد، فرگرد بیستم، بند ۲)^{۱۷} که این مطلب نیز باز پیوند هوم با درمان و پزشکی را نشان می دهد.

از مجموع این اشارات و قراین و ارتباطها می توان پیشنهاد کرد که شاید نوشداروی معالج داستان رستم و سهراب، همان هوم درمان بخش دور دارنده مرگ اوستاست که در شاهنامه صفت اصلی آن در قالب معنایی نوشدارو جانشین نامش گشته است، صفتی که به نظر برخی مشهورتر از نام موصوف (هوم) بوده^{۱۸} و این البته نکته ای است که از گاتها هم برمی آید زیرا زرتشت هوم را نه با نام بلکه با ذکر عنوان «دور دارنده مرگ» حرام کرده است، لذا بعید نیست که در شاهنامه نیز به سان گاتها تنها به آوردن صفت هوم بسنده شده باشد.

جایگزینی معنایی صفت اوستایی هوم به جای موصوف در شاهنامه تقریباً مشابهاً نمونه گرشاسپ و صفت او، نریمان در اوستاست، که بعدها صفت به صورت پهلوانی جداگانه در آمده است منتها در موضوع هوم، شکستگی / پراکندگی روی نداده و تنها به هنگام انتقال از اسطوره به حماسه شاید صفت در مقام اسم نمایان شده است.

اهمیت، شهرت و تقدس گیاه - نوشا به هوم در معتقدات پیش و پس از زرتشت به اندازه ای عمیق و گسترده بوده که غیر از آن، الگو یا پیش نمونه اساطیری دیگری نمی توان برای نوشدارو تصور کرد و هنگامی که مشابهاً معنایی - لغوی و کارکردی نیز این فرضیه را همراهی می کند، بیشتر قوت می گیرد.

جالب است که هوم پرهیزگار و عابد که تجسم انسانی هوم اوستایی ست^{۱۹} و در شاهنامه در اواخر روزگار شهریاری کیخسرو ظاهر می شود و در گرفتن افراسیاب به پادشاه ایران یاری می رساند، در یکی از طومارهای نقالی در عصر ضحاک زندگی می کند و «نوشدارو» را در اختیار دارد و «به فریدون فرمود: در هنگام رفتن در فلان جا کوزه ای هست و در آن کوزه دوايي به نام نوشدارو، آن را همراه ببر که به کارت آید و چند مرتبه تکرار کرد که فراموش نشود.»^{۲۰} اما فریدون به سبب شتاب در رفتن به نبرد ضحاک، نوشدارو را از یاد می برد و در دنباله داستان، سالها بعد پس از زخمی شدن ایرج، آن را از هوم می گیرد و ایرج را از مرگ نجات می دهد.^{۲۱} چنان که ملاحظه می شود در این روایت نقالی نیز میان هوم و نوشدارو - با آن خویشکاری دور دارنده مرگ - ارتباطی به احتمال فراوان ناخود آگاه ایجاد شده است.

با توجه به این پیشنهاد پرسش دیگری که مطرح می شود این است که منظور از نوشدارو به مفهوم هوم در شاهنامه، نوع آشامیدنی آن است یا گونه گیاهی؟ در روایت شاهنامه، رستم خواستار آن است که کاووس نوشدارو را به همراه یک جام «می» برای او بفرستد:

به نزدیک من با یکی جام می سزد گر فرستی هم اکنون به پی
(خالقی ۲/۱۹۱/۹۳۳)

این اشاره قرینه ای است برای احتمال نوشا به بودن نوشداروی شاهنامه و یادآور این که در آیین مهری - چنان که اشاره شد - آشام هوم زمانی که با خون گاو قربانی شده بیامیزد، معجون حیات می شود. در این جا نیز نوشدارو همان هوم است و می برابر خون، زیرا مهر پرستان خون گاو را چونان شراب می نوشیدند^{۲۲} و در گزیده های زاد اسپرم نیز تصریح شده است که «از خون / مراد: خون گاو کشته شده به دست اهریمن / کودک می / پدید آمد / چون می، خود خون است.»^{۲۳}

پس همان گونه که هوم بر اثر آمیزش با خون گاو عمر جاودانی می بخشد، احتمالاً نوشدارو هم به عنوان نوشا به همراه می نیروی درمان بخشی و تندرستی دارد، اما همراهی می و نوشدارو در شاهنامه تداعی گر ارتباط می و هوم نیز می باشد. در برخی از فرهنگهای فارسی نوشدارو را یکی از نامهای باده یا استعاره از آن دانسته اند.^{۲۴} در اوستا نیز از هوم به صورت «می هوم» یاد شده است: «آن می هوم را رامش راستی همراه است.» (یسنا، ۱۰ها، بند ۸) (← یسنا، ص ۱۷۱) مرحوم استاد پور داوود معتقدند که هوم گساری در ضمن آیین مهر به اروپا رفته و در آن جا به می خواری تبدیل شده است^{۲۵} و به نظر میر چا الیاده هم این انگاره درباره شراب در سنتهای باستانی که رمز جوانی و زندگی ابدی است، همسان صفات درمانگری و دور دارنده مرگ هوم است.^{۲۶}

در هر صورت افزون بر موارد یاد شده، بن مایه اساطیری آب، چشمه و نوشیدنی زندگانی یا شفا بخش که به صورتهای مختلف در روایات و باورهای بشر دیده می شود^{۲۷} خود به تنهایی قرینه مهمی است تا نوشداروی معالج حماسه ملی ایران را هم نوشا به شگفتی از این نوع بدانیم، شناخته شده ترین مصداق این مضمون جهانی در فرهنگ و ادب ایران، آب حیاتی است که اسکندر در جستجوی آن بر می آید، غیر از این نمونه در داراب نامه طرسوسی هم از آب درمانگر نشان می یابیم: «... درختی است و در زیر درخت چشمه ای است، آن را چشمه عافیت گویند و آن معجزه نوح پیغمبر است، هر بیماری که بدان چشمه فرو شود خدای تعالی او را عافیت دهد.»^{۲۸}

در داستان جنگ مویتورا از روایت‌های حماسی ایرلندی نیز چشمهٔ معالجبی وجود دارد که پهلوانانی را که دارای زخم‌های بسیار سخت و کشنده هستند، در آن فرو می‌برند و مجروحان بی‌درنگ بهبود می‌یابند.^{۲۹} همان‌طور که در شاهنامه رستم می‌خواهد زخم سهراب را با نوشدارو درمان کند در اساطیر سلتی هم اسلاته (slante) نام چشمهٔ سلامت است و حتی گیاهان و علفهایی که در اطراف آن رسته‌اند ویژگی شفا بخشی دارند.^{۳۰}

چنان‌که پیشتر نیز ذکر شد، جزء دوم نوشدارو از نظر ریشهٔ واژه با درخت و گیاه درمان بخشی آنها در گذشته مرتبط است و از این روی گیاه بودن نوشدارو / هوم در شاهنامه نیز نامحتمل نیست به ویژه که مضمون گیاهان و درختان حیات یا معالج - به سان آب و نوشابهٔ زندگانی - نمونه‌های بسیاری در روایات ایرانی و انیرانی دارد، از آن جمله درختان جاودانی بخشی است که در تورات (سفر تکوین، فصل سوم، آیهٔ ۲۲) و انجیل (باب بیست و دوم، آیهٔ ۲) ذکر شده است، برای نمونه در تورات می‌خوانیم: «اینک آدم... مبادا دست خود را دراز کرده هم از درخت حیات بگیرد و خورده، دایماً زنده ماند.»^{۳۱} در حماسهٔ کهن گیلگمش، گیلگمش در پی گیاه نامیرایی است^{۳۲} و در داستانهای اسطوره‌آمیز منسوب به حضرت سلیمان (ع) نیز بلیس، پیامبر را به سوی گیاه زندگانی راهنمایی می‌کند.^{۳۳} در اسطوره‌های چینی، کاسیا نام درختی است که می‌پنداشته‌اند خوردن میوه‌های آن زندگانی را باز می‌گرداند.^{۳۴} در داستانهای اوغوزی دده قورقود، گل‌های کوهی در آمیخته با شیر مادر، شفا بخش زخم‌هاست.^{۳۵} و در ریگ ودا (ماندالای دهم، سرود ۹۷) سخن از گیاهان معالج آسمانی است، گیاهانی که هر کس بر آنها دست‌ساید، هرگز از هیچ زخمی رنج نمی‌برد.^{۳۶} در اساطیر ایرانی، هوم سپید درخت جاودانگی است و «سوشیانس با یاران از پیه آن گاو و هوم سپید، انوش آرایند و به همه مردم دهند و همه مردم جاودانه بی‌مرگ شوند.»^{۳۷} این درخت که در عین حال یاد آور صفت «دور دارندگی مرگ» گیاه - نوشابه هوم است، به نظر یباده نمونهٔ آسمانی هوم اوستایی و سومهٔ ودا بی‌ست. (← رساله در تاریخ ادیان، صص ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۸ و ۲۷۹)

به گزارش وندیداد (فرگرد بیستم، بند ۴ و ۵) اهورامزدا گیاهان دارویی برای ثریت، نخستین پزشکی می‌فرستد. در خود شاهنامه درمان زخم‌های پهلوی رودابه، گیاه ویژه‌ای است که سیمرغ نام آن را می‌داند:

گیاهی که گویمت با شیر و مشک
بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
بسای و ییالای بر خستگیش
بینی همان روز پیوستگیش

(خالقی ۱/۲۶۷/۱۴۶۲ و ۱۴۶۳)

در داستان خیر و شر هفت پیکر، برگهای درختی خاص ویژگی شفا بخشی دارد و نظامی آن را «نوشداروی خستگان» نامیده است:

گفت کز شاخ آن درخت بلند باز بایست کرد برگی چند
کوفتن برگ و آب از او ستدن سودن آن جا و تاب از او ستدن
گر چنین مرهمی گرفتی ساز یافتی دیده روشنائی باز^{۳۸}

و سرانجام این که در مرزبان نامه، شهریار زاده جفا دیده به راهنمایی پریان: «برگی از آن درخت برگرفت و بر چشم مالید، هر دو دیده او چون دو چراغ افروخته روشن شد.»^{۳۹}

به مستند این شواهد، ممکن است نوشداروی شاهنامه، گونه گیاهی هوم باشد که در کنار می موجب درمان جراحیتهاست همان گونه که در بعضی از نمونه های مذکور، گیاه درمان بخش یا زندگانی، پس از آمیختن با شیر و مشک و روغن گاو، عمل می کند.

در شاهنامه، نوشدارو در گنج خانه کاووس است و در مهابهاراتا نیز همتای هندی وی، کاوی اوسن، از راز زنده کردن مردگان آگاهی دارد و در نبرد اسوراها (دیوان) و خدایان هریک از دیوان را که کشته می شوند، زنده می کند. یکی از یاران سپاه خدایان برای به دست آوردن این راز، مرید کاوی اوسن می شود و پس از جلب محبت او و سه بار کشته شدن به دست دیوان و احیای مجدد از سوی کاوی اوسن، سرانجام راز زندگی را می آموزد.^{۴۰}

این روایت حماسی هندی نشان می دهد که ارتباط کی کاووس با راز یا نوشابه / گیاه انوشکی احتمالاً یک مضمون اساطیری هند و ایرانی ست. این موضوع در بندهش (ص ۱۳۷) به صورت انتساب چشمه جوانی و جاودانگی به کی کاووس در آمده و اشاره شده که در کاخ وی: «چشمه آب بی مرگ تازد که پیری را چیره گردد، زیرا هنگامی که پیر مرد بدین در اندر شود، برنای پانزده ساله بدان در بیرون آید و مرگ را نیز از میان برد.» ابوریحان بیرونی در تحقیق ماللهند از این نیز فراتر رفته و روایتی را آورده است که بر طبق آن کاووس خود با رفتن به کوه قاف جوانیش را باز می یابد^{۴۱} یعنی صاحب آب / نوشابه / گیاه حیات این بار خود از آن بهره مند می شود.

گزارش بندهش - که آب زندگانی را از آن کاووس دانسته - یادآور روایت های داستان رستم و سهراب در گویشهای قفقازی سواتی، پشای و ایمرتینی ست که در آنها رستم پس از زخمی کردن سهراب کسی را در پی «آب حیات» می فرستد ولی مانند داستان شاهنامه بدان دست نمی یابد و فرزند کشته می شود به ویژه در روایت سواتی که تهمتن، شماسی را برای طلب آب زندگانی نزد پادشاه کشور خود، که که وز (kekevoz)

می فرستد، اما شاه به شماس فرمان می دهد که چون با آب حیات به پیش رستم رسید خود را به عمد بر زمین اندازد تا آب فرو بریزد چه اگر رستم چنان پسری در کنار خود داشته باشد، تاج و تخت را از وی خواهد گرفت.^{۲۲} همان گونه که آشکار است در این روایت، آب حیات جانشین نوشداروی شاهنامه شده و دقیقاً معادل آب زندگانی کاووس در متن پهلوی ست.

در تفسیر پهلوی (زند) وند یداد اوستا و مینوی خرد ذکر شده که اهورامزدا، جمشید و فریدون و کاووس را ابتدا بی مرگ آفریده بود^{۲۳} و آنها بعدها فنا پذیر شدند، از سوی دیگر در اوستا جمشید و فریدون پاداشی هستند که پدران آنها به ثواب افشردن گرفتن از گیاه مقدس هوم می یابند یعنی به نوعی میان این دو شخصیت جاویدان و گیاه-نوشابه دور دارنده مرگ ارتباط دیده می شود، حال بر این اساس آیا می توان بودن نوشدارو یا طبق فرضیه این گفتار، هوم مرگ زدا در خزانه کاووس و حتی چشمه جوانی و نامیرایی کاخ او در بندش را نیز با جاودانگی نخستین این شخصیت هند و ایرانی مرتبط دانست و چنین تصور کرد که خاطره باستانی جاودانگی کاووس، پس از میرا شدن وی به صورت در اختیار داشتن نوشابه- گیاه بی مرگی (هوم) حفظ شده است؟ جالب تر این که اشارات زند وند یداد و مینوی خرد، مبنای اساطیری روایت بیرونی را نیز استوارتر می کند.

در شاهنامه غیر از کاووس، کیخسرو کیانی هم مهره ای نیاکانی بر بازو دارد که همچون نوشدارو درمان خستگیهاست و برخلاف آن، نیروی شفا بخشیش با مداوای زخمهای گستم نشان داده می شود:

ز هوشنگ و طهمورث و جمشید	یکی مهره بُد خستگان را امید
رسیده به میراث نزدیک شاه	به بازوش بر، داشتی سال و ماه
چو مهر دلش گستم را بخواست	گشاد آن گرانمایه از دست راست
ابر بازوی گستم بر بیست	بمالید بر خستگیهاش دست
پزشکان که از هند و از روم و چین	چه از شهر بعداد و ایران زمین
همی شان به گرد جهان در بگاشت	ز بهر چنین روزگاران بداشت
به بالین گستم شان بر نشانند	ز هر گونه افسون براو بر بخوانند
وز آن جا بیامد به جای نماز	بسی با جهان آفرین گفت راز
دو هفته بر آمد بر آن خسته مرد	بیوست و برخاست آزار و درد

(خالقی ۱۶۴/۴ / ۲۴۹۹-۲۵۰۷)

از این جاست که می توان برای شهریاران پیشدادی و کیانی ایران خویشکاری

پزشکی قایل شد و آن را بازمانده و نمودی از اجتماع سه نقش فرمانروایی، جادوگری، و پزشکی در وجود یک تن در ساخت قبیله ای و کهن دانست^{۴۴} که به شکلهایی چون شاه-موبد-پزشک و شاه-جادوگر-پزشک در شخصیت و سرگذشت جمشید و فریدون در تاریخ ملی ایران دیده می شود. چنان که برای نمونه در شاهنامه یکی از نوآوریهای جمشید این است:

بزشکی و درمان هر دردمند در تندرستی و راه گزیند
(خالقی ۱/۴۳/۴۳)

و خود آشکارا اذعان می کند که: «هم شهریاری و هم موبدی».

از همین روی شاید بتوان در اختیار داشتن نوشدارو و مهره درمان بخش را بازتابی از خویشکاری پزشکی کاووس و کیخسرو انگاشت که پس از فراموشی و تقسیم وظایف باستانی پادشاه، در حماسه به این صورت نمادین باقی مانده است.

اعتقاد به نقش سه گانه فرمانروا / شهریار و تثلیث و توزیع آن در روایات حماسی، به طور کلی بر پایه نظریه ساخت به بخشی اساطیر هند و اروپایی و انواع مظاهر این سه گانگی ست که بیش از همه در پژوهشهای ژرژ دو مزیل بررسی شده است.^{۴۵} همین محقق در کتاب «اسطوره و حماسه» (*Myth et epopce*) نشان داده است که کاووس و همال هندی وی، نماینده طبقه جادو-پزشک برخوردار از توان ویژه هستند.^{۴۶}

از منظومه های پهلوانی پس از شاهنامه، نوشدارو در بهمن نامه دوبار در معنای داروی باز آوردن هوش به کار رفته است. بار نخست، صور از برابر بهمن به کشمیر می گریزد و مهتر آن شهر به نام ناسیا برای خوش خدمتی به بهمن در باده صور داروی بی هوشی می ریزد و وی را نزد بهمن می فرستد، در آن جا بهمن:

بفرمود تا نوشداروی هوش مر او را فکندند در حلق و گوش
چو از مغز او شد پراکنده زهر وزان داروی بهمنی یافت بهر
کمان بود و شد راست سروروان چومرده کجا باز یابد روان^{۴۷}
و بار دوم، رستم تور بر اثر شدت نبرد با دیو:

زنیرو که آمد بر آن شیر زوش بیفتاد بر خاک و زورفت هوش
برون رفتش از دیده خون روان به نزدیک او رفت برزین دوان...
به کامش در افکند داروی نوش زمانی بیبود و بیامد به هوش

(همان، ص ۵۵۸)

در شهریار نامه، نوشدارو در خزانه ارژنگ شاه است و این بار برعکس داستان

شاهنامه برای درمان زخم نسناس زنگی استفاده می شود و آن گونه که از گزارش متن بر می آید، قابلیت درمان بخشی آن نیز سریع است:

بفرمود در لحظه ارژنگ شاه که نسناس آمد به نزدیک گاه
از آن نوش دارو که در گنج داشت ز بهر چنین روز و این رنج داشت
بدادش جهانجوی تا شد درست چنان شد تن او که بود از نخست^{۴۸}
ارژنگ شاه که شهریار، فرزند برزو، در بخش اعظمی از ابیات بازمانده منظومه همراه و یاور
اوست، همان کسی ست که جام انجم نمای جمشیدی را نیز در اختیار دارد و دور نیست که
نوشداروی وی هم یادگاری از شهریاران پیشین ایران از جمله کاووس باشد، هرچند که در
شهریار نامه چنین اشاره ای دیده نمی شود.

در جهانگیر نامه هم در هر دو باری که از داستان رستم و سهراب یاد شده، به ماجرای
نوشدارو توجه شده است و یک بار به صورت «مهره» نوشدارو آمده است که شاید به تأثیر
از «مهره» درمان بخش کیخسرو در شاهنامه باشد:

کنون مهره نوشدارو ز گنج بده تا پسر را رهانم ز رنج^{۴۹}
با توجه به این که این منظومه ها مبتنی بر منبع / منابع مکتوب بوده اند یا حداقل
سرایندگانشان چنین ادعایی کرده اند، به احتمال بسیار کاربرد داستانی نوشدارو در آنها
تقلیدی بر ساخته از روایت شاهنامه نیست و منشأ آن را باید در اشارات و انگاره های سنت
متنوع حماسی ایران جست و این احتمال درباره اسکندر نامه هم قابل تسری ست که در آن
بلیناس حکیم به دستور اسکندر، فرق دوالی، یکی از پهلوانان سپاه اسکندر، را که در نبرد
با جودره، دلاور روسی، زخمی شده است، با استفاده از نوشدارو درمان می کند.

به زیر آمد از اسب و سر، باز بست دل شاه از آن سر شکستن، شکست
به فرزانه فرمود تا هم ز راه کند نوشدارو بر آن زخمگاه
نوازش کند تا به آهستگی دوالی بر آساید از خستگی^{۵۰}
اما بیرون از حوزه آثار ادب حماسی، استعمالهای تصویری- ادبی (استعاره و تشبیه) و
حتی داستانی نوشدارو با همان نقش درمان بخشی بر اساس توجه به داستان رستم و سهراب
فردوسی بوده است چنان که برای نمونه در حکایتی از گلستان می خوانیم: «جوانمردی را در
جنگ تاتار جراحی هول رسید کسی گفت که فلان بازرگان نوشدارو دارد...»^{۵۱}

محملاً نوشدارو چنان که از معنای واژگانی و مصداق اوستایی آن، هوم، استنباط
می شود در اصل نقش جاودانگی بخشی و نامیرایی داشته اما در شاهنامه فقط به ویژگی
درمانگری آن اشاره شده است و این شاید به دلیل آن است که زندگانی ابدی ویژه اسطوره

است و در حماسه صرف نظر از چند استثناء عمر طولانی جایگزین آن شده است لذا نوشدارو نیز تنها می تواند شخص را از زخم و درد رهایی بخشد نه از خود مرگ یا کشته شدن.

میرچا ایاده معتقد است که هندیان و یونانیان در بینشهای اساطیری خویش خواستار تجدید جوانی و زندگی دیرباز هستند و اقوام سامی، برعکس صرفاً به دنبال رسیدن به بی مرگی و جاودانگی^{۵۲} اما نمونه های موجود در روایات ایرانی نشان می دهد که جهان بینی ایرانیان آمیزه ای از این دو آرزوی کهن هند و اروپایی و سامی ست، بدین معنی که مفهوم لغوی نوشدارو، هوم سپید در بندهش و صفت دوردارنده مرگ برای گیاه- نوشابه هوم در اوستا ناظر بر طلب زندگی جاوید و چشمه جوانی بخش کاووس، نماینده اندیشه تجدید شباب است که در عین حال بینش دو سویه اساطیر ایران را در این موضوع، نیک متجلی می سازد، چون به روایت بندهش هر دو ویژگی اعطای جوانی و انوشکی را با هم در خود دارد.

دانشگاه پیام نور اورمی، آذربایجان غربی

یادداشتها:

- * این مقاله تحریر جدید و مفصلتر گفتاری ست که با همین نام چند سال پیش در مجله آموزش زبان و ادب فارسی (شماره ۵۶، زمستان ۱۳۷۹، صص ۸۲-۸۷) در ایران چاپ شده است.
- ۱- برای دیدن نمونه ای از این توضیحات، رک: دهخدا، علی اکبر: لغتنامه، ذیل «نوشدارو». لاله تیک چند بهار در بهار عجم (تصحیح دکتر کاظم دزفولیان، انتشارات طلایه، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۲۰۸۳) نوشدارو را داروی رویاننده گوشت، وولف در «فرهنگ شاهنامه» (انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷ ص ۸۲۲) بلسان (نام گیاهی به صورت درختچه) معنی کرده اند. دکتر هوشنگ اعلم نیز نوشدارو را در داستان شاهنامه به معنی بلسان دانسته اند. رک: (پادزهر)، دانشنامه جهان اسلام، بنیاد دایرة المعارف اسلامی، ۱۳۷۹ ج ۵، ص ۳۵۰.
 - ۲- رک: هرن، پاول و هوبشمان، هاینریش: اساس اشتقاق فارسی، ترجمه دکتر جلال خالقی مطلق، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶، ج ۱، ص ۱۷۰.
 - ۳- برای نمونه: نگه کن که هوش تو بر دست کیست / ز مردم شمار از ریدو و پرست (خالقی ۱/۶۷/۵۹).
 - ۴- رک: ابوالقاسمی، محسن: ریشه شناسی (ایتمولوژی)، انتشارات ققنوس ۱۳۷۴، ص ۶۵.
 - ۵- برای این ریشه شناسی، رک: بویس، مری: تاریخ کیش زرتشت، ترجمه هما یون صنعتی زاده، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۲۲۱.
 - ۶- رک: راشد محصل، محمد تقی (ترجمه): گزیده های زاد اسپرم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶، ص ۱۹.
 - ۷- برای برخی شواهد، رک: جلالی نایینی، سید محمد رضا (تحقیق و ترجمه): گزیده ریگ ودا، نشر نقره، چاپ دوم، ۱۳۶۷، صص ۳۳ و ۲۲۵.

- ۸- رک: پورداوود، ابراهیم (گزارش): گات ها، انتشارات اساطیر ۱۳۷۸، صص ۴۱ و ۱۰۹.
- ۹- رک: پورداوود، ابراهیم (تفسیر و تالیف): یسنا، انتشارات اساطیر ۱۳۸۰، ص ۱۵۹.
- ۱۰- در این باره رک: عقیقی، رحیم: اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی، انتشارات توس ۱۳۷۴. ص ۶۴۷؛ گیمین، دوشن: دین ایران باستان، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۵، صص ۱۰۸-۱۱۳؛ هینلز، جان: شناخت اساطیر ایران، ترجمه دکتر زاله آموزگار و دکتر احمد تفضلی، نشر چشمه، چاپ چهارم، ۱۳۷۵، صص ۱۸۱ و ۱۸۲.
- ۱۱- برای آگاهی بیشتر و تفصیل درباره هوم در هر چهار مفهوم و تجسم ایزدی، گیاهی، نوشابه، و انسانی آن، رک: دوستخواه، جلیل: «هومه- گیاه- نوشابه- ایزد جاودانگی»، حماسه ایران یادمانی از فراسوی هزاره ها، انتشارات آگه، ۱۳۸۰، صص ۲۸۳-۳۰۰؛ رضی، هاشم: دانشنامه ایران باستان، انتشارات سخن، ۱۳۸۱، ج ۴، صص ۲۳۸۱-۲۴۰۸. توضیحات گسترده و دقیق این دو منبع نگارنده را از معرفی طولانی تر «هوم» که بی گمان نمی توانست چیزی جز تکرار همان گفته ها باشد، باز داشته و به توضیح مختصری که در متن ملاحظه می شود، خرسند کرده است.
- ۱۲- رک: یسنا، ص ۱۵۹.
- ۱۳- رک: یسنا، صص ۱۵۹ و ۱۷۷.
- ۱۴- رک: ورمازون، مارتن: آیین میترا، ترجمه بزرگ نادرزاد، نشر چشمه، چاپ دوم ۱۳۷۵، ص ۱۹.
- ۱۵- رک: گیمین، دوشن: دین ایران باستان، ص ۱۳۷.
- ۱۶- رک: گزیده ریگ ودا، ص ۲۳۹.
- ۱۷- رک: دوستخواه، جلیل (گزارش و پژوهش): اوستا (کهنترین سرودهای ایرانیان)، انتشارات مروارید، چاپ چهارم ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۸۷۵.
- ۱۸- رک: دانشنامه ایران باستان، ج ۴، ص ۲۳۸۷.
- ۱۹- درباره نمود انسانی هوم در شاهنامه، غیر از مقاله مذکور از دکتر دوستخواه، رک: آیدنلو، سجاد: «هوم در اوستا، نوشته های پهلوی و شاهنامه»، کیهان فرهنگی، شماره ۱۵۵، شهریور ۱۳۷۸، صص ۶۷-۶۹.
- ۲۰- برای این داستان، رک: دوستخواه، جلیل: «میانورد کاوه آهنگر در شاهنامه فردوسی و شاهنامه نقالان»، تن پهلوان و روان خردمند، به کوشش شاهرخ مسکوب، انتشارات طرح نو ۱۳۷۴، ص ۱۶۴. این داستان از طومار شادروان مرشد عباس زریری ست و در طومار جامع نقالان معروف به هفت لشکر نیامده است.
- ۲۱- رک: دوستخواه، جلیل: «هومه- گیاه- نوشابه- ایزد جاودانگی»، همان، صص ۲۹۲ و ۲۹۳.
- ۲۲- رک: آیین میترا، صص ۱۲۱-۱۲۴. گویا در اساطیر مهری از خون گاو قربانی شده به دست مهر، درخت تاک می روید که مادر می است. در این باره، رک: رضی، هاشم: آیین مهر (تاریخ آیین رازآمیز میتراپی در شرق و غرب از آغاز تا امروز)، انتشارات بهجت ۱۳۸۱، ج ۱، صص ۳۰۵ و ۳۹۳.
- ۲۳- رک: گزیده های زاد اسپرم، ص ۱۳.
- ۲۴- رک: لغتنامه دهخدا، زیر همان ماده.
- ۲۵- رک: یشتها، ج ۱، صص ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۷۳.
- ۲۶- رک: رساله در تاریخ ادیان، ترجمه دکتر جلال ستاری، انتشارات سروش، چاپ دوم ۱۳۷۶، ص ۲۷۵.
- ۲۷- درباره آب حیات و چشمه های درمانی و حیات در اساطیر، برای نمونه، رک: الیاده، میرجا: رساله در تاریخ ادیان، صص ۱۹۳ و ۱۹۴.
- ۲۸- رک: طرسوسی، ابو طاهر: داراب نامه، به کوشش دکتر ذبیح الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم

۱۳۴۴، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲۹- رک: شالیان، ژرار: گنجینه حماسه های جهان، ترجمه علی اصغر سعیدی، نشر چشمه، ۱۳۷۷، صص ۳۱۷ و

۳۱۸.

۳۰- رک: فضایی، سودا به: فرهنگ غراب، نشر افکار و سازمان میراث فرهنگی، ۱۳۸۴، ج ۱، صص ۶۳ و ۶۴.

۳۱- همدانی، فاضل خان، ویلیام گلن و هانری مرتن (ترجمه): کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید)، انتشارات

اساطیر، ۱۳۸۰، ص ۷ و برای عبارت انجیل، رک همان، بخش عهد جدید، ص ۵۳۱.

۳۲- رک: ساندرز، ن.ک (به کوشش): حماسه گیلگمش، ترجمه دکتر اسماعیل فلزی، انتشارات هیرمند، ۱۳۶۷،

صص ۹۹-۱۰۸.

۳۳- رک: رساله در تاریخ ادیان، ص ۲۸۰.

۳۴- رک: کویاجی، جهانگیر کوروجی: آیینها و افسانه های ایران و چین باستان، ترجمه دکتر جلیل دوستخواه،

شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم ۱۳۶۲، ص ۱۱.

۳۵- رک: دده قورقود، ترجمه فریبا عزیدفتری- محمد حریری اکبری، نشر قطره ۱۳۷۹، ص ۳۹.

۳۶- رک: دوستخواه، جلیل (گزارش و پژوهش): اوستا، ج ۲، ص ۸۷۷، (پی نوشت مترجم).

۳۷- رک: فرنیج دادگی: بندش، گزارنده: دکتر مهرداد بهار، انتشارات توس ۱۳۶۹، ص ۱۴۷۷.

۳۸- رک: هفت پیکر، تصحیح استاد حسن وحید دستگری، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، نشر قطره، چاپ

دوم، ۱۳۷۶، صص ۲۷۷ و ۲۷۸.

۳۹- رک: وراوینی، سعدالدین: مرزبان نامه، تصحیح علامه قزوینی، کتابفروشی فروغی، چاپ سوم، ۱۳۶۷، صص

۵۱ و ۵۲.

۴۰- برای خلاصه ای از این داستان حماسی هندی، رک: باقری، مهری: (یک مضمون فولکلوریک در حماسه ملی

ایران)، کلک، شماره ۳۰، شهریور ۱۳۷۱، صص ۱۳ و ۱۴؛ دومزیل، ژرژ: بررسی اسطوره کاووس در اساطیر ایرانی و

هندی، ترجمه شیرین مختاریان و مهدی باقی، نشر قسه، ۱۳۸۴، صص ۵۴-۶۲.

۴۱- برای متن عربی این اشاره، رک: «بازتاب یک مضمون فولکلوریک در حماسه ملی ایران»، همان، ص ۱۲.

۴۲- برای متن این روایتها، رک: حالفی مطلق، جلال: «یکی داستان است پر آب چشم»، گل رنجهای کهن،

به کوشش علی دهباشی، نشر مرکز ۱۳۷۲، صص ۸۶-۹۰.

۴۳- رک: تفضلی، احمد (ترجمه) مینوی خرد، انتشارات توس، چاپ دوم ۱۳۶۴، صص ۲۳، ۱۰۰ و ۱۱۱؛ کریستن

سن، آرتور: کیانیان، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم ۱۳۶۸، صص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۴۴- برای اشاره ای در این باره، رک: بهار، مهرداد: «درباره اساطیر ایران»، جستاری چند در فرهنگ ایران،

انتشارات فکر روز، چاپ دوم ۱۳۷۴، ص ۳۱. دارمستتر نیز در زند اوستا بخشی در این موضوع دارد.

۴۵- برای نمونه ای از این مباحث، رک: دومزیل، ژرژ: «خدایان سه کنش»، جهان اسطوره شناسی، ترجمه جلال

ستاری، نشر مرکز ۱۳۷۹، ج ۴، صص ۱-۴۵، و برای تطبیق این نظریه بر شخصیت و داستانهای فریدون، رک: مسکوب،

شاهرخ: «فریدون فرخ». چند گفتار در فرهنگ ایران، نشر زنده رود با همکاری انتشارات چشم و چراغ، ۱۳۷۱، صص

۸۲-۲۷.

۴۶- در این باره، رک: «بازتاب یک مضمون فولکلوریک در حماسه ملی ایران»، ص ۱۱.

۴۷- رک: ایرانشاه بن ابی الخیر: بهمن نامه، ویراسته دکتر رحیم عقیفی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰، ص

۳۷۰.

- ۴۸- رک: مختاری غزنوی، عثمان: شهریار نامه، تصحیح دکتر غلام حسین بیگدلی، انتشارات پیک فرهنگ، ۱۳۷۷، ص ۶۳.
- ۴۹- رک: مادح، قاسم: جهانگیر نامه، به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل، ۱۳۸۰ ص ۱۸.
- ۵۰- رک: نظامی: شرف نامه... به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس ۱۳۶۸، ص ۴۶۳.
- ۵۱- رک: سعدی: گلستان، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ پنجم ۱۳۷۷، ص ۱۱۲.
- ۵۲- رک: رساله در تاریخ ادیان، صص ۲۸۲ و ۲۸۳.

اجرای نمایشنامه «ایرانیان» (The Persians) اثر آیسخیلوس، در واشنگتن*

آیسخیلوس «پدر تراژدی» در سال ۵۲۵ قبل از میلاد مسیح در شهر Eleosus یونان به دنیا آمد و در سال ۴۵۶ قبل از میلاد درگذشت. در دوره زندگی خود بیش از هفتاد نمایشنامه تراژدی نوشت که از آن همه تنها هفت نمایشنامه بر جای مانده است. روایت جدیدی از نمایشنامه «ایرانیان» به توسط Ellen McLaughlin از ۴ آوریل تا ۲۱ ماه مه ۲۰۰۶ در تئاتر شکسپیر در شهر واشنگتن به نمایش گذاشته شد. نه فقط موضوع نمایشنامه به خودی خود آن را ممتاز می سازد، بلکه نکته دیگری نیز در این نمایشنامه مقامی برتر از دیگر آثار آیسخیلوس می دهد و آن نکته این است که پایه نمایشنامه «ایرانیان» بر افسانه و داستان قرار ندارد بلکه اساس آن درباره وقایع زمان حیات نویسنده استوار است. به علاوه آیسخیلوس و برادرش در جنگ سلامیس (Salamis) که موضوع نمایشنامه است شرکت داشته اند و به این ترتیب نویسنده شاهد عینی وقایع سهمگین آن جنگ و ناظر پیامدهای شگرف آن بوده است.

باید توجه داشت که آیسخیلوس در زمانی به نوشتن نمایشنامه های تراژدی پرداخت که

* سالها پیش استاد مجتبی مینوی درباره این نمایش مقاله ای با عنوان «نمایش ایرانیان» نوشت که در سال پنجم مجله یغما (سال ۱۳۳۱) به چاپ رسید و سپس در کتاب نمونه هایی از نثر فصیح فارسی معاصر به کوشش جلال متینی در سال ۱۳۳۸ (ص ۱۶۸-۱۷۷) تجدید طبع شد. مجتبی مینوی در این مقاله از جمله نوشته است: «... البته که [آیسخیلوس] شاهنشاه ایران را معذور نمی دارد. بر خاک یونان حمله برده است و شهر آته را سوزانده است؛ ←

هنر نمایش و تئاتر تازه شروع شده بود. نمایشها به شعر خوانی و سرود سرایی گروه خوانندگان و خنیاگران محدود بود. گروه رقصندگان در حین رقص با تنها بازیگر نمایشنامه گفتگویی کردند و همان تک بازیگر به کمک ماسک و نقاب نقشهای مختلف را به عهده داشت. آیسخیلوس وظیفه کارگردانی نمایشها را خود به عهده می گرفت. وی چند عامل نو در نمایشها وارد کرد و از جمله بر شماره بازیگران افزود و نقشهای جدیدی هم به گروه خوانندگان محول ساخت. گویند که نمایشهای وی به قدری مهیج بود که بینندگان را از حال خود به حالی دیگر می برد و آورده اند که زنان باردار از دیدن نمایشهای او بچه می انداختند.

نمایشنامه «ایرانیان» در یک پرده و بدون وقفه تا پایان داستان ادامه دارد. سن نمایش عبارت است از تالار بزرگ دربار شاهنشاه ایران در شوش و بازیگران درام عبارتند از:

- آتوسا (Atossa) بیوه داریوش و مادر خشایارشا.
- چا پار که حامل خبر شکست ایران در جنگ سلامیس است.
- خشایارشا.
- روح داریوش.
- گروه دستوران و پیران که شورای شاهنشاهی را تشکیل می دهند.
- گروه سرودخوان و خنیاگر.

دستوران و پیران همه سرداری بلند و فاخر ایرانی در بر دارند، اما پیراهن و شلوار و

→ در نظر آیسخیلوس جنایتی از این بالاتر نیست. اما جنایت او را ناشی از جنون عظمت و ماخلویای سروری که بر سرش زده است، جلوه می دهد. گناهش این است که خویشتن را برتر از عالمیان می داند، و چنین ادعایی در اعتقاد اهل یونان سرگ ترین گناه است و نتیجه ای ندارد جز تباه گشتن مدعی. عبارتی که هرودتس به زبان اردوان برادر دارا گذاشته است و من سابقاً نقل کردم در حقیقت نتیجه ای است که از این نمایش گرفته می شود: خداوند نمی پسندد که جز او کسی دعوی بزرگی کند. شاه هم بشر و مثل سایر افراد بشر است و بر سر او حکم خدا جاری ست. «وی آن گاه به این موضوع اشاره کرده است که ایرانیان «علاوه بر ننگ هزیمت که گریبانگیرشان شد نام بدی نیز در تاریخ عالم گذاشتند که شهر آتیه را سوزاندند، و یک صد و پنجاه سال بعد از آن وقعه چون اسکندر مقدونی به ایران لشکر کشید و فاتح گردید، به انتقام آن آتش افروزی قصرهای عظیم شاهان ایران را در پارسه که امروز تخت جمشید می نامیم، آتش زد و ویران کرد.

مجتبی مینوی در پایان افزوده است که یگانه مدرک و سندی که درباره وقایع هخامنشیان به دست ما رسیده است اسناد یونانی ست. «اهل یونان بدیهی ست که هر حادثه ای را به نحوی که با حس ملت پرستی و تجلیل نفسشان موافق آید نقل می کردند، و ما همیشه این بهانه را داریم که قلم در کف دشمن است...» لکن به این بهانه که اینها اقوال دشمنان است نباید آنها را نادیده بگیریم.

*

این نمایشنامه زمانی در امریکا به روی صحنه آمد که تظاهرات ضد جنگ در امریکا و اروپا به اوج خود رسیده بود.

کفش آنان طبق مرسوم زمان حاضر است و حتی چند تن کراوات هم به گردن بسته اند. گویی کارگردان معاصر نمایش قصد داشته است آئینه عبرت در پیش تماشاچیان بگرداند و به آنان بگوید که جوی سرکش و پرحادثه زندگی همچنان در جریان است و مصائب سخت و سهمگین جنگ در دوره های مختلف تاریخ ادامه داشته و همچنان ادامه دارد و آدمی هنوز خوی پلنگی و زیاده طلبی را رها نکرده است.

آیسیلوس در این نمایش به دام آرزو و غرور که به گمان وی سبب سقوط شاهنشاهی ایران شد به مردم یونان هشدار می دهد. وقتی داریوش به مردم خود پند می دهد که هیچ گاه توان خود را در راه گسترش و زیاده طلبی به کار نبرند، گویی به مردم آتن اندرز می دهد. آیسیلوس پیش بینی می کرد که پس از جنگ سلامیس و شکست ایرانیان، آتن از مرحله دفاع از خود راه سلطه بر دیگران را پیش خواهد گرفت. از این رو به شهروندان خود نشان می دهد که تا چه پایه هدف تسلط و تأسیس امپراتوری از طرف آنان همانند کارهای شاهنشاهی ایران است - ایرانی که برای بر انداختن آن، آن همه سخت کوشیدند و محنت بسیار دیدند.

آیسیلوس به بینندگان فرصت می دهد تا نادرستی و فساد ذاتی تشکیل امپراتوری را درک کنند بدون آن که مرز غم و اندوه شکست را تجربه نمایند. شاید سربازان جنگ دیده و سختی کشیده آتن به جای آن که از پیروزی بر دشمن خود شادمان باشند، درصدد یافتن علل و موجبات شکست و سقوط دشمن بر آیند.

نمایشنامه «ایرانیان» نیت و هدف تراژدی یونانی را عرضه می دارد. آیسیلوس دشمن بیگانه را وسیله مؤثری برای راهنمایی مردم آتن به شاهراه صواب و بشردوستی قرار داده است. وی در این نمایشنامه به دلاوری افسران و سربازان ایرانی و نیروی عظیم و منظم آنها اشاره کرده و از صفات انسانی داریوش و خشایارشا یاد کرده است.

در پایان نمایش، آتوسا را می بینیم که مستی خاک سرخ در دست دارد و گویی به زبان حال می گوید: جنگ چیزی جز مرگ و ویرانی در پی ندارد.

واشنگتن، دی. سی.

ما لعبتک‌انیم و فلک لعبت باز... «خیمه شب بازی و پیشینه آن»

خیمه شب بازی که در سالهای اخیر با نام نمایش عروسکی شناخته شده و بیشتر برای کودکان به کار می رود، در زمان قدیم اعتبار ویژه ای داشت و در اصل نمایشی کم‌مدی و انتقادآمیز بود که در خانه های اعیان و اشراف و آن هم در برنامه های مخصوصی از قبیل عروسسیها، مولودیها و جشنهایی از این دست برگزار می شد. البته در آن زمان بازیهای دیگری هم به نامهای پرده بازی (= خیال بازی) و فانوس خیال معمول بود که آنها در اساس با خیمه شب بازی متفاوت بودند، هرچند که در بعضی از نوشتارها و فرهنگها همه آنها یکی دانسته شده و حتی در حکایتی هم که از ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷-۴۴۰ ه. ق.) آمده و ظاهراً قدیمیترین شاهد این مدعاست، لعبت بازان همان خیال بازان معرفی شده اند و چنین است آن حکایت:

گویند یک روز شیخ ابوسعید، می گذشت و جماعتی لعبت بازان، خیال بازی می کردند و دف می زدند. شیخ خادم را بگفت: بگوی تا امشب به خانقاه آیند. به شب به خانقاه آمدند و پرده در بستند و سماع آغاز کردند... یک یک «خیل» را به درون می آوردند. خبازان و قصابان و آهنگران و دانشمندان و مفریان و صوفیان... و هر قومی را جداگانه بیتی نهاده بودند، در می خواستند و با قولان می گفتند...^۱

در مورد «فانوس خیال» باید گفت که این بازی اصلاً بازی جداگانه ای با ابزار متفاوت است چنان که دهخدا هم در لغتنامه آن را بدین گونه معرفی می کند:
«فانوس خیال، فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها به هوای آتش به گردش

درآید.» شاهد شعری دهخدا از خیام است که می گوید:

این چرخ و فلک که ما در او حیرانیم فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس ما چون صوریم کاندرا آن حیرانیم

اما علت این که پرده بازی و خیمه شب بازی را یکی دانسته و از هر دو به «لعبت بازی» نام برده اند، شاید این باشد که ابزار اصلی هر دو بازی عروسک (= لعبت) است ولی باید دانست که در این دو بازی حضور عروسکها به روی صحنه با هم فرق دارد چرا که پرده بازی اساس سینما، و خیمه شب بازی اساس تئاتر شده چنان که در بازی خیال یا پرده بازی^۲، تماشاگر، خود عروسک را نمی بیند بلکه سایه های عروسکهاست که در برابر یک منبع نور قرار می گیرند و روی پرده می افتند، اما در خیمه شب بازی، عروسکها بی واسطه پرده به روی صحنه می آیند و حرکت داده می شوند و دیده می شوند. همچنین جایگاه بازی هم در هر دو بازی با هم فرق دارد. چنان که به نقل مستقیم از مقاله دکتر شفیع کدکنی:

پرده بازی (= خیال بازی) در جایگاه معینی انجام می گرفته است که آن را «خیال خانه» می نامیده اند. پرده ای از یک طرف این خانه می آویخته اند و در فاصله آن جا که بینندگان نشسته اند و آن جا که صورتکهای بازی حرکت می کنند، آتش را می افروخته اند و روشنایی آتش که بر این صورتکها می افتاده، آنها را به حرکت در می آورده اند و شخصی از بازیگران که آواز خوشی داشته است، آواز می خوانده^۳

از پرده بازی شواهد شعری بسیار در شعر فارسی باقی مانده از جمله:

در پرده دل آمد دامن کشان خیالش جان شد خیال بازی در پرده وصالش
(خاقانی)

دو کون خیال خانه ای بیش نبود واندیشه ما بهانه ای بیش نبود
(عطار)

اما از آن جا که این نوشتار پیرامون خیمه شب بازی ست سعی بر آن است که بیشتر در زمینه خیمه شب بازی و پیشینه و فلسفه آن درنگ شود.

به طور کلی هنر عروسک گردانی از سالیان سال پیش معمول بوده، اما کسی نمی داند که عروسکها از چه زمانی و از کجا و چگونه به وجود آمده اند. بعضیها

شمینیم (بت پرستی) را یکی از عوامل پیدایش نمایش عروسکی می دانند. آنان بر این باورند که در جوامع اولیه رهبران مذهبی برای پیشبرد مقاصد مذهبی خود، ماسک و اشکال متحرکی را به نماد خدا بان، به کاری بردند، بعدها به تدریج ماسکها متحرک شد و عروسکها به وجود آمد و عروسکها در طی زمان، نمایش عروسکی را پا به ریختند. آنان نخستین مرجع نمایش عروسکی را

تاریخ گزنفون^۴ می دانند که از خانه مردی آتنی به نام کالیاس دیدن کرده و میزبان برای سرگرمی میهمانان در خانه اش توسط یک گروه نمایش سیار از سیراکوس تئاتر عروسکی برگزار نمود. گزنفون در این مورد همچنین گزارش می دهد که در آن میان یک نفر که سقراط باشد، به تئاتر عروسکی علاقه ای نشان نمی داد.^۵

در کتاب تاریخ تئاتر اروپا، خیمه شب بازی در فصل شعبده بازان دوره گرد گنجانیده شده است و نویسنده در مورد آنها می نویسد: «هم آنها بودند که مایه های مؤثر خنده را از طریق تجربیات هنری اواخر دوره باستان به قرون وسطی منتقل کردند.» این کتاب در مورد خیمه شب بازی و تاریخچه آن می گوید: «بازیگران نمایش عروسکی (خیمه شب بازی) هم اجرا می کردند. هنگام اجرا یا خودشان هم دیده می شدند و در بازی دخالت داشتند یا با یک جعبه عروسکی نمایش را اجرا می کردند. هراد فون لندسبرگ (Herrad von Landsberg) ۱۱۶۷-۱۱۹۶ م. در اثر خود به نام «هورتوس دلیسیارم» (Hortus deliciarum) یکی از این خیمه شب بازیها را تصویر کرده است. در بسیاری از مدارک تاریخی از جمله «رومان فلامن» (Roman de Flamen) قرن سیزده میلادی و رمان اسکندر (Roman, Alexandre) قرن چهارده میلادی یا در کتاب رنر (Renner) اثر هوگو فون تریمبرگ (Hugo von Trimberg) شاعر آلمانی قرن سیزده میلادی به تکرار از بازیگرانی سخن به میان می آید که با خیمه شب بازی مردم را سرگرم می کردند.^۶

در روسیه نخستین نمایش عروسکی در سال ۱۶۰۹ اجرا شد و یکی از اولین شخصیت‌های عروسکی این نمایش عروسکی به نام پتروشکا بود.^۷

در ایران بنا به اشعاری که در هفت پیکر نظامی گنجوی شاعر داستان پرداز قرن ششم در دست است نخستین رد پای خیمه شب بازی به دوران بهرام گور (جلوس ۴۲۱ میلادی) منسوب می شود. چنان که نظامی می سراید در این زمان شش هزار نوازنده و رقصنده از کولیان هند به ایران آمدند که خیمه شب بازان نیز در میان آنان بودند:

شش هزار اوستاد دستان ساز مطرب و پایکوب و لعبت باز
گرد کرد از سواد هر شهری داد هر بقعه را از آن بهری
اما خيام (قرن پنجم) نخستین شاعری ست که از اصطلاحات خیمه شب بازی در شعر خود بهره فلسفی می گیرد:

ما لعبتکانيم و فلک لعبت باز از روی حقیقتی نه از روی مجاز
یکچند در این بساط بازی کردیم رفتیم به صندوق عدم یک یک باز^۸
در قرن هفتم عطا ملک جوینی (وفات ۶۸۰) در کتاب خود تاریخ جهانگشا، گزارشی

از خيمه شب بازی در روزگار اوکتای قاآن به شرح زیر به دست می دهد:

روزی خيمه شب بازان از ختا [شهری میان ترکستان و چین قدیم] آمده بودند و عروسکهای ختایی عجيب و غریبی با خود آورده بودند که ما هرگز ندیده بودیم و به خيمه شب بازی پرداختند و در این هنگام عروسکی را که شکل پیرمردی با ریش سفید بود از صندوق بیرون آورده و به صورت اسیر به نمایش در آوردند. اوکتای قاآن پرسید این صورت کیست؟ گفتند صورت مسلمانی ست باغی که به دست لشکریان اسیر آمده است. اوکتای قاآن بی درنگ فرمود که بازی را متوقف بدارند.^۱

در دوران صفویه ژان شاردن در سفرنامه خود به اجرای نمایش عروسکی سلطان سلیم پادشاه عثمانی در میدان نقش جهان اصفهان اشاره می کند که در حدود هشتاد عروسک بازیگر داشته و بازی ساعتها به درازا کشیده. او همچنین اضافه می کند که خيمه شب بازان ایرانی به هیچ وجه گدایی نمی کنند، بلکه در حضور جمع به نمایش می پردازند و هرکس که بخواهد به میل دل خود به آنها پولی می دهد.^۲

در دوره قاجار هم میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاءالله که از وزیر زادگان ایران بود و به دلیل ادعاهای مذهبی اش به حبس و تبعید گرفتار آمد (میرزا حسینعلی نوری متولد سال ۱۸۱۷ میلادی، فرزند میرزا عباس نوری وزیر معارف)، در زمینه نمایش سلطان سلیم گزارش کاملی در «لوح رئیس» دارد که خطاب به سلطان عبدالعزیز عثمانی نوشته شده. وی در این گزارش می نویسد:

وقتی هنوز کودک بودم برادر بزرگم همسری انتخاب کرد و چنان که رسم آن زمان است چند شبانه روز در خانه ما جشن و سرور برپا بود. آخرین روز جشن که مهمترین روز نیز بود، پدرم یاد آور شد که امروز خيمه شب بازی اجرا خواهد شد. در آن روز بزرگان و اعیان و اشراف بسیار آمدند و من نیز به یکی از غرفه ها رفته و به تماشا مشغول شدم.

خيمه شب بازان ابتدا در وسط صحن حیاط خيمه ای برپا کردند و بعد از مدتی نمایش شاه سلیم را به اجرا درآوردند. عروسکهای بسیاری در این بازی شرکت داشتند از قبیل وزیران، امیران، شاهزادگان، خادمان و حتی میرغضبها و خطاکاران نیز بودند. این نمایش قریب به یک ساعت و نیم به طول کشید و بسیار شیرین بود و مرا در حیرت فرو برد. بعد از آن پايان بازی اعلام آمد و خيمه را برچیدند. بعد از بیست دقیقه شخصی از کنار من گذشت با صندوقی در زیر بغل. از او پرسیدم این جعبه چیست؟ او پاسخ داد تمام آن عروسکها: شاه و وزیر و دزد و جلاّد و مردمان و آن همه جلاّد و جبروت و قدرت و اقتدار که دیدید، اکنون در این صندوق است.^۳

در ایران برای اجرای یک نمایش خيمه شب بازی ابزاری که به کار می رفته عبارت

بوده است از:

۱- خیمه: برای اجرای نمایش، اول خیمه ای در محل برپا می کردند و نمایش در داخل آن برگزار می شد. این خیمه تقریباً حالت راز گونه ای به نمایش می داد تا بر هیجان تماشاگران بیفزاید. صادق هدایت در یادداشت‌های دستنویس خود که تاریخ اکتبر سال ۱۹۲۷ یعنی هفتاد و نه سال پیش را دارد از خیمه این نمایش تصویری به دست می دهد که به اختصار نقل می شود:

خیمه چادر چهارگوشی ست با ارتفاع ۱۷۰ سانتیمتر و عرض ۱۹۰ سانتیمتر که به وسیله طناب و میخهای آهنی که در انتهای طناب است، به زمین ثابت می شود. بخش جلویی خیمه که در مقابل نظر بینندگان قرار می گرفته در حدود ۵۵ سانتیمتر از کف زمین بالاتر است و با پارچه ای سیاه رنگ پوشیده و ملبله های ابریشمی کوچک به آن دوخته شده.^{۱۲} بهرام بیضایی در پژوهش ارزشمند خود می گوید:

خیمه شب بازی یا شب بازی شکل دیگری بود که شبها و درخیمه ای که دو طرفش دو چراغ روشن بود، نمایش داده می شد. صحنه صندوقی بود به درازای سه ربع و بلندی نیم ذرع. یک طرف صندوق به طرف تماشا بیان باز بود و سه طرف دیگرش اتاقی را نشان می داد. صندوق درخیمه بود و نمایشگردان پشت صندوق مخفی می شد و عروسکها را با نخ یا بالهای نازک تکان می داد. در نمایشهای خیمه ای که خاص طبقات بالا اجرا می شد، نمایشها مجلل و مفصل و خیمه فاخر و رنگارنگ بوده است.^{۱۳}

۲- نطع: و آن عبارت از سفره چرمینی یا سفره ای از جنس پارچه ای نرم بود که عروسکها را به روی آن حرکت می دادند.

۳- صندوق: همان که خیام از آن به صندوق عدم یاد می کند و آن عبارت از جعبه ای بود که عروسکها را در داخل آن می گذاشتند، زیرا نمایشگران عروسکی پایگاه و جایگاه ویژه ای نداشتند و چون دوره گردان ناگزیر بودند وسائل بازی را در صندوقی گذاشته و با خود حمل کنند....

۴- عروسکها یا لعبتها: صادق هدایت در مورد عروسکها که قهرمانان اصلی نمایش بوده اند در پژوهش خود چنین می نویسد:

ساخت عروسکها اکثر از چینی و قسمی از آن از چوب و پارچه ساخته می شوند. البسه عروسکها را خود اداره کننده در خانه می دوزد. ساخت هیکل و البسه های عروسک منوط به تأثیرات آن زمان است، به طوری که خود نگارنده در این تابستان مشاهده نمودم فزاقها کلاه مدل اخیری را که سربازی ست و در ایران مرسوم شده بر سر داشتند. اکتبر ۱۹۲۷.^{۱۴}

اما به گفته بهرام بیضایی شکل و اندازه و لباس و جنس این عروسکها بدین گونه بوده است:

بلندی قامت عروسکها یک وجب یا اندکی بیشتر است. به طور متوسط (خد اکثر ثلث ذرع). لباس زنهاروسری و شلیته و گاهی چاقچور به رنگهای مختلف؛ و لباس مردها گاه کلاه نمدی، پیراهن آبی یا قرمز، شلوار گشاد سیاه یا آبی و نیز لباسهای پهلوانی ست. عروسکها از جنبه ظاهری شکل واقعی دارند و شخصیتهای آنها هم گرچه کمی سطحی، ولی واقعی ست. معمولاً از چوب و کهنه و، در موارد معدودی با سر گچی ساخته می شدند و مفاصل حرکتی آنها هم وسعت کافی نداشته است. از نظر فنی هم - یعنی نوع حرکت دادن عروسکها - باید افزود که هم عروسک نخی در کار بوده و هم عروسک دستی. در عروسکهای نخی به هر عروسک حد اقل شش نخ آویخته بود: یکی به سر، دو تا به دستها، دو تا به پاها، یکی به کمر، بدین ترتیب عروسک راه می رفت. دستها را تکان می داد و با رها شدن نخ کمر تعظیم می کرد. استاد نخها را در دوره های پیش به انگشتان خود می بست و کمی بعد به چوبی که آن را در دست می گرفت و از بالای تجیر (که هم زمینه صحنه بازی بوده است و هم صحنه را از پشت صحنه جدا می کرده) تکان می داد. اما در عروسکهای دستی نوعی ست که در آن، عروسک را چون دستکش به دست می کردند و در این حال انگشتهای شست و وسطی به جای دو دست عروسک قرار می گرفت و انگشت ابهام به جای سر عروسک و میج به جای تنه اش و حرکات همین چهار مفصل بود که حالات عروسک را مجسم می کرد.^{۱۳}

بیشتر عروسکهای خیمه شب بازی دارای شخصیت بودند مثل مبارک که سالهای سال نقش اصلی خیمه شب بازی را داشت. مبارک در واقع برده ای سیاه پوست و از زنگبار به جنوب ایران آورده شده بود. مبارک دارای شخصیتی شوخ طبع و جسور بود که مسائل سیاسی و اجتماعی را با گفتاری طنز آمیز و جمله هایی نیشدار بیان می کرد و شخصیت دوست داشتنی او باعث رونق خیمه شب بازی می شد.

پهلوان کچل یا پهلوان کچلک یا حسن کچل: پهلوان کچل قهرمان خیمه شب بازیهای عامیانه بود و شخصیت بسیار مسخره ای داشت که ظاهراً خودش را به حماقت منی زد اما در باطن بسیار رند و آب زیر کاه بود. مردم عوام شخصیت حسن کچل را بسیار دوست می داشتند و اصلاً نمایش او یکی از نمایشهای متداول و دلخواه بود. به گفته آلکساندر خوجکو ایران شناس روسی:

پهلوان کچل نمودار مردم ایران است. ملت متمدن تر از همسایگان خود، ملتی که با وجود این برتری از سیزده قرن پیش تا کنون همیشه مورد تسلط نژادهای بیگانه واقع شده و همیشه برده بوده،

اما حس برتری خود را حفظ کرده. در نتیجه مقاومت داخلی که در برابر اربابانش داشته، کم کم گرفتار خصلت دورویی و ریاکاری شده است.^{۱۴}

پهلوان پنبه: که صاحب شجاعت مسخره ای بود و فقط برای ضعیف تر از خود قدرت نمایی می کرد.

پتروشکا: در زمانی که سربازان روس بر بخشهایی از شمال ایران مسلط شدند، خیمه شب بازان عروسکی را ساخته بودند به نام پتروشکا که شخصیتی روسی داشت و اصلاً یک فیگور سستی در خیمه شب بازی روسیه بود که حتی استراوینسکی هم یک قطعه موسیقی باله برای آن ساخته بود. البته عروسک پتروشکا در خیمه شب بازیهای ایرانی چندان دوام نیاورد و با رفتن روسها از ایران، او هم از صحنه خیمه شب بازی ایرانیان کنار رفت، چون تماشاگران نمایش پتروشکا فقط روسها بودند.

از عروسکهای صاحب شخصیت دیگر، عروسک شاه سلیم بود که آن را از روی شاه سلیم، پادشاه عثمانی ساخته بودند. نمایش شاه سلیم در دوره صفویه به علت روابط ایران و عثمانی علاقه مندان بسیار داشت. در این نمایشنامه گاه شخصیت شاه سلیم را به صورت مسخره و گاه برای بزرگداشت وی به روی صحنه می آوردند.

در اواخر دوره قاجاریه و به ویژه در زمان احمد شاه که بیشتر مردم دیدگاه انتقادی پیدا کرده بودند، خیمه شب بازان عروسکهایی شبیه احمد شاه و اطرافیانش ساخته بودند. در این نمایش مرشد و عروسک گردان هم که سر نخ عروسکها را به دست داشت، با لباس و کلاه انگلیسی وارد صحنه می شدند و به این صورت می خواستند به مردم نشان بدهند که سر نخ اینها به دست انگلیسی هاست.

از دیگر عروسکهای صاحب شخصیت خیمه شب بازی می توان به عروسکهای زیر اشاره داشت:

عروس: که پر مدعا و خجالتی بود.

ملا: که عروسکی بسیار بد قواره و تقریباً به شکل دیو بود و اغلب ریشخند می شد.

مادرزن: که لجوج و از خود راضی بود.

غولک و شیشه باز: که هر دو مطرب و شیرین کار بودند.

طبق کش: که جهیزیه عروس را حمل می کرد.

وروره جادو: که پیرزنی اوراد خوان و طلسم بند بود

دختر شاه پریان: که نمونه لطف و زیبایی و دختر رؤیاهای قهرمان بود (خیمه شب بازان توضیح می دهند که «عروس» همان دختر شاه پریان است).

طیاره خانم: که دایه یا ندیمه عروس و عاشق با مزگیها و نمک «مبارک» بود.^۸
 برای موسیقی خیمه شب بازی معمولاً ضرب یا تار یا کمانچه به کار می رفت و گاهی هم آوازهای محلی چاشنی آن می شد.

گردانندگان یک نمایش خیمه شب بازی دست کم دو نفر بودند: یکی مرشد که در حقیقت همه کاره خیمه شب بازی بود، هم ضرب می نواخت و هم آواز می خواند و هم کنار خیمه می نشست و با عروسکها به گفتگو می پرداخت، و دیگری عروسک گردان یا نمایش گردان که به وسیله نخها، عروسکها را به حرکت در می آورد و به جای آنها حرف می زد. او برای این کار معمولاً سوت سوتکی به نام صفیر - که از ارکان جدایی ناپذیر خیمه شب بازی بود - در دهان می گذاشت و به همین علت صدای عروسکهای خیمه شب بازی بسیار زیر و نازک و اصطلاحاً «زیغ زیغی» و برای تماشاگران نامفهوم بود. از این رو مرشد در ضمن سؤال و جواب همیشه حرفهای عروسک را تکرار می کرد تا تماشاگران را به موضوع نمایش جلب کند و این گونه واگویه به نمایش جذابیتی ویژه می داد. مثلاً عروسک می گفت:

- می خوام برم خونه با بام.

مرشد می گفت: می خوای بری خونه بابات؟ چرا می خوای بری؟

- من دیگه تو این خونه نمی مونم، میرم خونه با بام.

- تو دیگه تو این خونه نمی مونی؟ میری خونه بابات چرا؟ مگه چی شده؟

- شوهرم به من خرجی نمیده، هر روز کنکم میزنه.

- شوهرت به تو خرجی نمیده، هر روز کنکت میزنه؟ خوب تو چیکار می کنی؟

- من گریه می کنم، می خوام برم خونه با بام.

- تو گریه می کنی، تومی خوای بری خونه بابات؟ والی آخر.^۹

و به این صورت بود که تماشاگران می توانستند بفهمند میان مرشد و عروسک چه می گذرد و اصلاً موضوع نمایش چیست.

به خاطر همین سؤال و جوابها نقش مرشد بسیار حساس می نمود، چون می بایست مخاطب خود را می شناخت و نبض خواست او را در دست می گرفت و زبانی استعاری و طنز، درست موافق میل او به کار می برد و بر اساس کاستیهای جامعه نوآوریهای خوشایند می نمود تا هرچه بیشتر بازارش را گرم کند و مشتریان انبوه تری فراهم آورد، چرا که خیمه شب بازی بر پایه شوخی و شادی و خنده ای قرار داشت که واقعیت در آن ریشه ای تلخ دوانده بود.

پانویسها:

۱- «پیشینه هنر تئاتر در ایران»، دکتر شفیع کدکنی، ایران شناسی، دوره جدید، سال ۱۷، ص ۲۹۱).
 ۲- در مورد پرده بازی (=سایه بازی) داستانی هم از سرزمین چین نقل شده بدین روایت: امپراطور هان وودی سوگلی خود، لی، را از دست داده بود و بسیار اندوه زده می نمود. پس دستور داد بر روی سنگهایی که از اعماق دریا بیرون آورده بودند، صورتکی همانند صورت او حکاکی کنند و در پشت پرده ابریشمی بگذارند تا زیر نور چراغها سایه مجسمه روی پرده بیفتد و همانند یک انسان زنده به نظر برسد. (خیمه شب بازی- سایت اینترنتی چین:

<http://pe.chinabroadcast.cn/gn>

۳- رک. زیرنویس شماره ۱.

۴- گزنفون (۴۴۵ - ۳۳۵ قبل از میلاد)، در جوانی شاگرد سقراط بود، کتاب «تاریخ یونان» یکی از آثار معتبر اوست.

۵- بخش چهارم تاریخچه نمایش عروسکی، سایت اینترنتی پاکان (خانه نمایش کودک):

<http://www.koodakan.org/theater/pakan/ihistory02.htm>

۶- تاریخ تئاتر اروپا، تئاتر قرون وسطی، جلد سوم، هاینتس کیندرمن (=Kindermann, Heintz)، ترجمه سعید فرهودی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۸.

۷- سایت اینترنتی شبهای مسکو، به تاریخ ۱۶ دی ماه ۱۳۸۱: (<http://moscownights.persianblog.com>).

۸- این رباعی به این صورت هم دیده شده: بازچه همی کنیم بر نطع وجود / رفتیم به صندوق عدم یک یک باز. همچنین درباره این رباعی خیام در مقاله مترجم چینی اشعار فارسی، باجان هویی، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، ش ۸۲ آمده است: ما لعبتکنايم و فلک لعبت باز / از روی حقیقی نه از روی مجاز / بازچه همی کنیم بر نطع وجود / افتیم به صندوق عدم یک یک باز. جان هویی توضیح می دهد که شاعر مردم را به لعبت مانند دانسته و فلک را به لعبت باز. از نظر باستان شناسی، لعبت باز ابتدا از طرف چینیان آفریده شد و بعدا به ایران رفته است. سی. ماجیان مورخ نامدار دو قرن قبل از میلاد چین بود. در کتاب خود با عنوان «یادداشتهای تاریخ» نوشته است: «دید که لعبت جوئی و لعبت گلی به گرمی درد دل می کنند.»

۹- عظاملک جوینی، تاریخ جهانگشا، به کوشش سید جلال الدین طهرانی، تهران، ۱۳۱۲، ج ۱، ص ۱۳۱.

۱۰- سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، چاپ امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۶، ج ۴، ص ۸۵.

۱۱- با استفاده از نگاهی به تاریخ نمایش ایران، متن سخنرانی نیلوفر بیضایی در انجمن هنر و ادب، لندن ۲۸ دسامبر ۲۰۰۲؛ بهرام بیضایی، «خیمه شب بازی در ایران»، مجله آرش، سال ۴۱-۱۳۴۰، ص ۲۹-

۳۰. (<http://www.nbeyzaie.com/thema2/namayesh.htm>)؛ الواح هبارکه، چاپ مصر، ۱۹۳۰ میلادی، ص ۱۰۷.

۱۲- فرهنگ عامیانه مردم ایران، گرد آورنده صادق هدایت، نشر چشمه، تهران ۱۳۷۹، ص ۴۱۶.

۱۳- نمایش در ایران، بهرام بیضایی، چاپ اول، به سرمایه نویسنده.

۱۴- الکساندر خوجکو (A. Chodzko) ۱۸۰۴-۱۸۹۱ که بیشتر خودزکو و شودزکو خوانده می شود، ایران شناس و شاعر که چندی قسول روسیه در ایران بود، در کتابش به نام «تئاتر در ایران» چاپ ۱۸۴۵ می نویسد: «پهلوان کچل قهرمان عامیانه است. پوشش خاصی ندارد و طاسی سر نمودار مشخص اوست. وجه تمایز او با مشابه های اروپایی اش تربیت عمیق مذهبی اوست و نیز دورویی بی حسابش. پهلوان کچل، عابد و ادیب و حتی مثل همه ایرانیها شاعر است. کار مهمش این است که ملاحا را گول بزند و سر به سر زنان و جوانان زیبا روی بگذارد. (و آن گاه نمونه ای از یک خیمه شب بازی مربوط به این چهره را ذکر می کند) پهلوان کچل نزد یک شخصیت می رود. لباسش، لباس

مؤمن مسلمانی ست. اگر طاسی سرش نبود، نمی شد او را شناخت. آه می کشد، ذکر می گوید و با مهارت عجیبی ادای عربی دانه را در می آورد. با آن شخص تسبیح می اندازد. حدیث می آورد و به خصوص روی خیرات و میرات و زکات تکیه می کند. طرف بسیار خوشش آمده. پهلوان کچل از مانده های بهشتی و حوریان صحبت می کند. حریف به کلی حالی به حالی شده و بوی مانده های بهشت را زیر دماغش حس می کند و در حال شیفتگی دوتایی ذکر و دعا را رها کرده و به وجد و سرور و رقص می پردازند و تار و شیشه های خلر شیراز را که روی رف است، به میان می آورند. برای کسانی که با رسوم شرقی آشنا نبیند، دریافت جنبه مضحک این دورویی بسیار آسان است. پهلوان کچل نمودار مردم ایران است. ملت متمدن تر از همسایگان خود، ملتی که با وجود این برتری از سیزده قرن پیش تا کنون همیشه مورد تسلط نژادهای بیگانه واقع شده و همیشه برده بوده، اما حس برتری خود را حفظ کرده. در نتیجه مقاومت داخلی که در برابر اربابان داشت، کم کم گرفتار خصلت دورویی و ریاکاری شده است. (برگرفته از کتاب کوچک، حرف ب، دفتر دوم، ص ۸۴۹، احمد شاملو که به مجله آرش، شماره ۳، مقاله بهرام بیضایی، ص ۲-۳۱، نقل با تصرفات ارجاع شده است).

۱۵- عادل بزوده در مورد عروسکها و شخصیت آنها اشاره جالبی دارد که به تمامی نقل می شود:

با تمام اینها نمی توان قصه محمد شوشتری، بنای ماهری را که در اواسط حکومت صفویه زندگی می کرد، به دست فراموشی سپرد. او در اوقات بیکاری گیوه هایش را از با در نمی آورد و به نوعی به آنها نقش عروسک می بخشید. «حاجی عیوض و قراگوز» دو نقشی بودند که گیوه های این بنای تبریزی بر عهده داشتند. ترکیه ای ها اکنون نیز شخصیتی به نام قراگوز (چشم سیاه) در اجراهای عروسکی خود دارند که در واقع همان شخصیت ساخته محمد شوشتری ست. به گفته بزوده خیمه شب بازی در زمان حکومت پهلوی در جشن عروسیها به طور پراکنده برگزار می شد. اما داستانهای آن دیگر تحلیل رفته و تبدیل به کارنمایی متکی بر کلام صرف و بدون داشتن داستانی دراماتیزه شده بود.

بزوده همچنین به حضور اولین عروسک بر صفحه تلویزیون اشاره می کند و می گوید:

تاریخ ظهور اولین عروسک اسفنجی بر صحنه تلویزیون به سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۵ بازمی گردد. آن جا که شخصیتی عروسکی به نام آقای شاکی در قالب برنامه ای اجتماعی که تنها ده دقیقه در هفته بخش می شد، مشکلات جامعه را به نقد می کشید. (از گفته های عادل بزوده، روزنامه ایران، شماره ۳۲۸۲، مهر ۱۳۸۴، نگاهی به ضعف و قوت برنامه های عروسکی در ایران).

در مورد عروسک آقای شاکی، هنرمند با ذوق نصرت کریمی می گوید:

اولین عروسک سخنگوی ایرانی به نام آقای شاکی را من در دهه ۱۳۴۰ به همراه دستیارم آقای فریدون فرش باف ساختم. کارهای فنی را او انجام داد و طرحش مال من بود. برنامه این عروسک که هفته ای ده دقیقه، در تلویزیون از مسائل ناهنجار جامعه از قبیل چاله های خیا بانها و غیره با گوینده ای صحبت می کرد حدود سه سال بخش شد و تماشاگران زیادی پیدا کرده بود.

۱۶- بهرام بیضایی، «خیمه شب بازی در ایران»، مجله آرش، سال ۴۱-۱۳۴۰، ص ۲۹-۳۰.

ساختار اشتقاقی فعل ماضی

این مقاله کوششی ست برای یافتن رابطه اشتقاقی فعل ماضی با ریشهٔ حال آن که در فعل امر مجسم می‌شود. استادان دستور زبان فارسی معمولاً بر این فکرند که در فارسی هر فعل دو ریشه دارد: یکی ماضی و دیگری مضارع، مثل «نوشت» برای ماضی و «نویس» برای مضارع.^۱ ریشهٔ ماضی چنان متفاوت از بن واژهٔ مضارع به نظر رسید که کمتر کسی به فکر یافتن ارتباط ساختاری این دو دسته بندی انواع مشتقات ماضی افتاد.

ژیلبر لازار دستور شناس فرانسوی که در سال ۱۹۵۶ گرامر فارسی را برای فرانسویان نوشت افعال فارسی را به دو بخش با قاعده و بی قاعده تقسیم کرد. در بخش افعال با قاعده مثل خریدن به رابطهٔ مادهٔ خرید که با افزودن «اید» به ریشهٔ «خر» به صورت فعل ماضی درآمده اشاره کرد.^۲ برخی از نویسندگان هموطن ما مثل آقای دکتر خسرو فرشید ورد (که ضمناً مترجم بخشی از کارهای ژیلبر لازار هستند) به ارتباط نزدیک ریشه‌های ماضی و مضارع توجه نمودند و کوشیدند که موازینی برای آن بیابند.^۳ بررسی ما در این جا در راستای کوششهای مذکور است؛ با این تفاوت که ما ریشه یا بن واژهٔ هر دو فعل مضارع و ماضی را یکی می‌دانیم و آن را در فعل امر در زمان حال جستجو می‌کنیم، سپس به چگونگی کاربرد آن در مضارع و دگرگشتگی آن در ماضی می‌پردازیم. به طوری که خواهیم دید در این برداشت تقریباً همهٔ افعال با قاعده هستند و به شیوه‌ای روشنند به شکل ماضی و مصدر (و اسم مصدر و صفت‌های ماضی) در می‌آیند.^۴

فعل امر در بسیاری از السنه موجود در جهان بن واژه اولیه فعل را می سازد. مثل do (کن) در زبان انگلیسی که مشتقات did (کرد) done (کرده) doer (کننده) از آن ریشه می گیرند. در زبان ترکی ور (ده) مبنای وردی (داد) و وره یور (می دهد) و البته ورماک (دادن) قرار می گیرد. در زبان عربی کار به این منوال نیست. ریشه فعل شکل ماضی آن است که مضارع و مستقبل با افزوده ها و گشتارهایی از آن برمی خیزند مانند کتب (نوشت) که مبنای یکتب (می نویسد)، اکتب (بنویس) و سیکتب (خواهد نوشت) می باشد. به نظر می رسد که یکی از عوامل این برداشت نویسندگان عربی دان ما که فرم ماضی باید یکی از دو بن واژه مستقل فعل باشد نمونه گرفتن از زبان عربی بوده است.

در زبان فارسی ما ریشه همه افعال را در فعل امر می یابیم و همین شکل از فعل با افزودن جزء پیشین (می) و شناسه (ضمیر متصل فاعلی) در آخر زمان حال یا مضارع را می سازد. همین بن واژه با چند گونه گشتار فعل ماضی فارسی را بنا می نهد. مثلاً «رس» خود به تنهایی فعل امر مصدر رسیدن است که با باء تأکید به صورت «برس» در جمله «به دادم برس» در می آید. با افزودن «می» به ابتدای آن و شناسه به پایانه آن به صورت فعل مضارع «می رسم، می رسی، می رسد» در می آید. مهم افزودن «اید» به همین بن واژه است که فعل را ماضی یعنی «رسید» می کند، و با افزودن «ن» به آخر آن مصدر «رسیدن» درست می شود. به طوری که در جدول زیر خواهیم دید شمار بسیاری از افعال فارسی به همین ترتیب ساخته می شوند.

نمونه های گشتار فعل از بن واژه حال به ماضی با افزوده «اید»

بن واژه	فعل امر	مضارع	افزوده	ماضی	مصدر
رس	برس	می رسد	اید	رسید	رسیدن
پرس	بپرس	می پرسد	اید	پرسید	پرسیدن
نوش	بنوش	می نوشد	اید	نوشید	نوشیدن
خر	بخر	می خرد	اید	خرید	خریدن
آرام	بیارام	می آرامد	اید	آرامید	آرامیدن
آشام	بیاشام	می آشامد	اید	آشامید	آشامیدن
آغاز	بیآغاز	می آغازد	اید	آغازید	آغازیدن
بخش	ببخش	می بخشد	اید	بخشید	بخشیدن
فهم	بفهم	می فهمد	اید	فهمید	فهمیدن
رقص	برقص	می رقصد	اید	رقصید	رقصیدن

طلب	بطلب	می طلبد	اید	طلبید	طلبیدن
دو	بدو	می دود	اید	دوید	دویدن
خواب	بخواب	می خوابد	اید	خوابید	خوابیدن
شنو	بشنو	می شنود	اید	شنید	شنیدن
کش	بکش	می کشد	اید	کشید	کشیدن
خروش	بخروش	می خروشد	اید	خروشید	خروشیدن
تاب	بتاب	می تابد	اید	تابید	تابیدن
چرخ	بچرخ	می چرخد	اید	چرخید	چرخیدن
گرد	بگرد	می گردد	اید	گردید	گردیدن
شتاب	بشتاب	می شتابد	اید	شتابید	شتابیدن

به طوری که در این جدول می بینیم تقریباً همه فعلهایی که بر پایه اسم بنا شده اند با افزوده «اید» به ماضی تبدیل گشته اند. نباید فراموش کرد که دال آخر فعل مضارع نشانگر «اد» بوده و شناسه ضمیر سوم شخص مضارع است و جزء فعل نمی باشد، و سوم شخص ماضی فاقد شناسه است. گفتنی است که مصوت «ای» (بخش اول «اید») با آخرین حرف صامت فعل مثل «ش» در نوش ادغام می شود و به صورت «نوشید» در می آید. چنانچه آخرین حرف بن واژه فعل یک مصوت باشد مثل «او» در کلمه «دو» مصوت «ای» خود را نشان می دهد و به صورت «دوید» در می آید. در برخی از گویشها (گاهی به تأثر از زبان عربی) نزدیکی و تقارن دو مصوت را بر نمی تابند و به صورت دوید و دویدن تلفظ می نمایند. «شنو» با مصوت دو بانگه «او» (diphthong:aw) ختم می شود که در برخورد با افزوده «اید» در آن مدغم می شود و به صورت «اید» در می آید. البته در موارد دیگر همین مصوت دو بانگه به صورت «اود» در شنود ظاهر می گردد.

بسیاری از دستور نویسان نوع مذکور از فعل ماضی را با قاعده خوانده و انواع دیگر آن را بی قاعده پنداشته اند. در این جا ما خواهیم دید که اشکال دیگر ماضی بیشتر بر اساس تبدیلات آوایی برای همساز کردن مخارج تغییر یافته اند. در واقع اصل قاعده به جای خود باقی ست. تنها باید شیوه های گشتار (تبدیل) را بهتر شناخت. نخستین تبدیل آوایی مخارج ناظر بر افعالی ست که به مصوت «آ» ختم می شوند مثل آسا و آزما. پس از افزودن «اید» به صورت «آساید» و «آزماید» در می آیند که در ادبیات گذشته ما موارد استعمال داشته اند؛ اما در فارسی امروز افزوده «اید» به صورت «اود» در می آید،

یعنی «آسود» و «آزمود» پس از حذف الف گفته و نوشته می شوند. این دگرگشتگی یا حذف واجها طبق مقتضیات آوایی زبان فارسی ست و برخلاف قاعده مذکور در فوق نیست.

(بنگرید به جدول زیر)

نمونه های گشتار فعل با افزوده «اود»

بن واژه	فعل امر	فعل مضارع	افزوده	واج حذف شده	ماضی	مصدر
نما	بنما	می نماید	اود	ا	نمود	نمودن
فرما	بفرما	می فرماید	اود	ا	فرمود	فرمودن
شنو	بشنو	می شنود	اود	-	شنود	شنودن
آسا	بیاسا	می آساید	اود	ا	آسود	آسودن
آزما	بیازما	می آزماید	اود	ا	آزمود	آزمودن
ستا	بستا	می ستاید	اود	ا	ستود	ستودن
پالا	بپالا	می پالاید	اود	ا	پالود	پالودن
آلا	بیالا	می آلاید	اود	ا	آلود	آلودن

در برخی از موارد افزوده «اید» به «آد» با حذف یک واج مبدل می گردد.

نمونه های گشتار فعل با افزوده «آد»

بن واژه	فعل امر	مضارع	افزوده	واج حذف شده	ماضی	مصدر
نه	بِه	می نهَد	آد	-	نهاد	نهادن
ده	بده	می دهد	آد	ه	داد	دادن
افت	بیفت	می افتد	آد	-	افتاد	افتادن
فرست	بفرست	می فرستد	آد	-	فرستاد	فرستادن

مواردی از افعال فارسی داریم که از افزوده «اید» فقط «د» باقی می ماند و مصوت

«ای» ناپدید می شود. در چند مورد حرف آخر بن واژه نیز حذف می شود.

نمونه های گشتار فعل از بن واژه به ماضی با افزوده «د»

بن واژه	فعل امر	مضارع	افزوده	ماضی	واج حذف شده	مصدر
خور	بخور	خورد	د	خورد	ای	خوردن
خوان	بخوان	می خواند	د	خواند	ای	خواندن

شو	بشو	می شود	د	شد	او	شدن
ران	بران	می راند	د	راند	ای	راندن
آور	بیاور	می آورد	د	آورد	ای	آوردن
افکن	ببفکن	می افکند	د	افکند	ای	افکندن
شمار	بشمار	می شمارد	د	شمرد	«(ا)و(ای)»	شمردن
زن	بزن	می زند	د	زد	«ن» و «ای»	زدن

به طوری که در جدول بالا می بینیم بیشتر افعال مذکور با افزودهٔ «د» مبدل به ماضی گشته اند. در خصوص فعل «(شد) می توان دریافت که بن واژهٔ «شو» طبق تسلسل آوایی خود بایست به صورت «شوود» در می آمد که با حفظ ضمهٔ روی «ش» مصوت «او» حذف گردید. در مورد «زد» نیز می بینیم که نیاز به اختصار در تلفظ حرف صامت نون و مصوت «ای» ناپدید کرده است.

در چند مورد به افعالی بر می خوریم که به جای واج حذف شده واج دیگری پدیدار گشته و از افزودهٔ «اید» فقط «د» باقی مانده است.

بن واژه	فعل امر	مضارع	واج اصلی	واج ماضی	مصدر
					دگرگشته

کن	بکن	می کند	ن	ر	کرد	کردن
آی	بیا	می آید	ی	م	آمد	آمدن

نخستین عدول چشمگیر از قاعدهٔ ماضی کردن فعل با افزودهٔ «اید» وقتی ست که باز به اقتضای نیازهای آوایی گفتار فارسی «اید» مبدل به ات (at و گاهی et) می شود. البته می دانیم که «د» و «ت» مخارج تلفظی نزدیک به هم دارند. نمونهٔ رایج آن بن واژهٔ «رو» از فعل رفتن است که مبدل به «رفت» می گردد. تبدیل «و» (که در واژهٔ روا به صورت یک حرف صامت دیده می شود) به «ف» از موارد گسترهای آوایی واجهای فارسی ست که نزدیکی مخارج این دو واج راه تبدیل را هموار نموده است. در زیر نمونه هایی از این دست می بینیم.

نمونه های ساختار فعل ماضی با افزودهٔ «ات» و تبدیل واجها

بن واژه	فعل امر	مضارع	واج اصلی	واج ماضی	مصدر
					دگرگشته

رو	برو	می رود	و	ف	رفت	رفتن
گو	بگو	می گوید	و	ف	گفت	گفتن

سوختن	سوخت	خ	ز	می سوزد	بسوز	سوز
ساختن	ساخت	خ	ز	می سازد	بساز	ساز
ریختن	ریخت	خ	ز	می ریزد	بریز	ریز
پرداختن	پرداخت	خ	ز	می پردازد	بپرداز	پرداز
آویختن	آویخت	خ	ز	می آویزد	بیاویز	آویز
نوشتن	نوشت	ش	س	می نویسد	بنویس	نویس
داشتن	داشت	ش	ر	دارد	بدار	دار
شنفتن	شنفت	ف	و	می شنود	بشنو	شنو
گرفتن	گرفت	ف (افزوده)	-	می گیرد	بگیر	گیر
نواختن	نواخت	خ	ز	می نوازد	بنواز	نواز
یافتن	یافت	ف	ب	می یابد	بیاب	یاب
خفتن	خفت	ف	ب	می خوابد	بخواب	خواب
پذیرفتن	پذیرفت	ف (افزوده)	-	می پذیرد	بپذیر	پذیر
گذشتن	گذشت	ش	ر	می گذرد	بگذرد	گذر
فروختن	فروخت	خ	ش	می فروشد	بفروش	فروش
گماشتن	گماشت	ش	ر	می گمارد	بگمار	گمار

در افعال جدول فوق می بینیم که از افزوده «ات» مصوت «ا» (a) تقریباً در همه موارد با واج دگرگشته پیشین ادغام شده و فقط کششی از آن به صورت سکون حرف ماقبل «ت» باقی مانده است.

گفتنی است که کاربرد فعل با افزوده «ات» مانع از کاربرد آن با افزوده «اید» نمی باشد. همان گونه که در استعمال شنیدن و شنفتن می بینیم. در ادبیات گذشته مواردی می بینیم که فعل با افزوده «ات» معنایی متفاوت از همان فعل با افزوده «اید» یافته است. ابوریحان بیرونی (م. ۴۴۰هـ) در روایت فارسی التفهیم فعل آموختن را به معنای یاد گرفتن (تعلّم) به کار برده، حال آن که فعل آموزیدن را به معنای یاد دادن (تعلیم) استعمال کرده است.^۵

مواردی که در بالا دیدیم همه با افزودن «اید»، «اود»، «آد» و «ات» به بن واژه فعل مبدل به ماضی شده اند. این افزوده ها هرچند در مواردی همراه با حذف یا تبدیل یک واج از واژه اصلی بوده اند، به هر حال ارتباط آوایی آنها محسوس به گوش می رسد. مثلاً اگر برخی تلفظهای محلی «رو» و «روم» را که نشان دهنده مخارج قدیمی تر این واژگان

هستند، در نظر بگیریم، ارتباط آنها با «رفت» و «رفتم» روشنتر می شود. پیداست که تلفظ «رَوت» به جای «رفت» برای فارسی زبانها دشوار بوده و لزوم تبدیل واو به «ف» را پیش آورده است.

اینک به مواردی می رسیم که بن واژهٔ فعل با افزودهٔ «است» ماضی می گردد. می دانیم که «است» سوم شخص از مصدر «استن» یا «استیدن» است. این فعل که معنای بودن در زمان حال را دارد مهمترین فعل ربطی فارسی ست. یعنی بین نهاد و گزاره ارتباط مستقیم برقرار می کند. در مواردی که نمونه های آن را در زیر می آوریم «است» برای ماضی کردن فعل به کار رفته است. مثال بارز آن «دان» می باشد که با افزایش «است» به صورت «دانست» در آمده است. می توان حدس زد که افزوده های مذکور در فوق به ویژه «اید» و «ات» صورت های دیگری از فعل «استن» هستند. اگر این حدس درست باشد، آن گاه می توان گفت که در فارسی ما با افزودن دگرگشت های «است» به دنبال بن واژه فعل را مبدل به ماضی می نمایم.

نمونه های گشتار فعل به ماضی با افزودهٔ «است»

بن واژه	فعل امر	مضارع	واج حذف شده	افزوده	ماضی	مصدر
دان	بدان	می داند	-	است	دانست	دانستن
توان	بتوان	می تواند	-	است	توانست	توانستن
خواه	بخواه	می خواهد	ه	است	خواست	خواستن
جو	بجو	می جوید	و	است	جُست	جُستن
برخیز	برخیز	بر می خیزد	ز	است	برخواست	برخاستن
بند	ببند	می بندد	ند	است	بست	بستن
آرا	بیارا	می آراید	-	است	آراست	آراستن
بای	-	باید	-	است	بایست	بایستن
شای	-	شاید	-	است	شایست	شایستن
نشین	بنشین	می نشیند	ن	است	نشست	نشستن
شکن	بشکن	می شکند	ن	است	شکست	شکستن
گسل	بگسل	می گسلد	ل	است	گست	گستن

گفتن ندارد که مصوت «ا» از افزودهٔ «است» را باید در حرکت فتحه یا کسرهٔ واج

پیشین فعل اصلی بجویم.

فعلی که در هیچ یک از طبقه بندیهای مذکور نمی‌گنجد («دیدن») است که بن واژه‌ی حال آن «بین» است و ظاهراً هیچ نسبتی با شکل ماضی «دید» ندارد. البته باید توجه داشت که بن واژه «بین» در فارسی دری پس از اسلام جا افتاد. در برخی از گویشهای محلی ایران از جمله در گویش گیلکی رشت بن واژه‌ی زمان حال این فعل «دین» است نه «بین» و فعل امر آن «بدین» است نه «بین». اگر این گویش را ملاک قرار دهیم، در آن صورت فعل دیدن در طبقه بندی افعالی که واج آخرین آنها «ن» بوده و به «د» مبدل گشته جای می‌گیرد؛ مثل «زن» و «زد» و «زدن».

فعل ظاهراً بی‌قاعده‌ی دیگر خود «بودن» است که زمان حال آن استن محسوب می‌شود. اما در برخی از گویشهای محلی ایران هنوز گونه‌ای از فعل «بوم، بوی، بُود، بُویم، بُوید، بُوند» شنیده می‌شود. اگر این گویشها را ملاک قرار دهیم فعل امر آنها «به» می‌شود که با حذف «ه» و افزودن «اود» به صورت ماضی «بود» در می‌آید.

بعضی افعال به صورت مضارع به کار رفته‌اند و چون ماضی ندارند فاقد مصدراند مانند «زیبید» که صفات زیبا و زینده را از آن ریشه داریم.

همان‌طور که در جدولهای مذکور در فوق دیده می‌شود برخی از افعال دارای دو و گاهی سه نوع ماضی هستند. مانند شنیدن، شفتن و شنودن که اگر نون مصدری را برداریم طبقه بندی نوع ماضی آنها طبق جدولهای فوق آسان می‌شود. همچنین خوابیدن که از طبقه بندی «ات» دارای مصدر خفتن می‌باشد.

لازم به یادآوری است که در تحلیل ما از فعل فارسی «د» و «ت» جزء آخر فعل ماضی و بیانگر ماضی بودن آن هستند. بنابراین علامت مصدری منحصر به نون است که به دنبال واج پایانی ماضی می‌آید. انواع اسم مصدرها و صفتیایی که از بن ماضی و بن مضارع ساخته شده و به کار رفته‌اند، در مجموعه‌ای که برای فرهنگ افعال فارسی در دست تهیه داریم، آورده ایم و امیدواریم که صاحب‌بنظران با نقد و نگاه متفاوت خود به تصحیح این کار بکوشند.

دانشگاه مریلند

زیرنویسها:

- ۱- پرویز ناتل خانلری، دستور زبان فارسی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۷، ص ۲۷.
- ۲- Gilbert lazard, *Grammar of Contemporary Persian*, Trans. By S. L. Lyon, Mazda Pub. 1992, pp. 290-293.

- ۳- خسرو فرشیدورد، فعل و گروه فعلی و تحول آن در زبان فارسی، تهران، سروش، صص ۹۱-۹۳.
- ۴- در این جا باید یادآور شویم که فارسی مثل بسیاری از زبانهای زنده جهان چون انگلیسی و فرانسه زمان فعل را با تغییرات درون ساختار واژه نشان می‌دهد. همین تغییر و تبدیلات درونی زمان وقوع فعل را به ما می‌گویند بی آن که لزوماً

نیاز به آوردن قید زمان باشد. در برخی از زبانها مثل Malay زبان مردم مالزی و اندونزی زمان فعل با قید suda واژه ای بیرون از ساختار فعل نشان داده می شود.

نکته دوم این است آنچه را که ما در این جا «ماضی» می نامیم اعم است از این که فعل حاکی از انجام واقعی کار در گذشته باشد یا این که فقط گویای تمام شدن یک کنش و اتمام کار باشد. برای روشن شدن مطلب می افزاییم که برخی از دستور شناسان خارجی چون گرننت و یندفر مدعی شده اند که فعل فارسی لزوماً بیانگر زمان وقوع یک عمل در گذشته یا حال نیست بلکه بیشتر گویای تمام شدن یا ناتمام ماندن کار است. بنگرید به:

Gernot Windfuhr and Hassan Tehranisa, *Modern Persian (Elementary Level)*, University of Michigan, 1981, p. 202.

۵- ابوریحان بیرونی، التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تصحیح جلال همایی، انجمن آثار ملی در مقاله «بازنگری کارنامه بیرونی» نوشته علی مصریان، نامه فرهنگستان، شماره ۲۴ (خرداد ۱۳۸۴)، ص ۲۰۴.

اندرش هولت گورد*
برگردان: داریوش کارگر

زردشت و دین ایران باستان*

«هراس من از این است که موضوع این سخنرانی: پیامبر ایران باستان، از نقطه نظر کئی، بیش از آن که جالب توجه باشد، خشک جلوه کند. با این حال زردشت، برای تاریخ دین، همچون تنها فردی برابر کننده با پیامبران عهدعتیق، و دنباله‌رو کم‌اهمیت‌تر بعدیشان محمد، از اهمیتی فراوان برخوردار است.»

با این سخنان، ناتان سودر بلوم Nathan Soderblom، بخش مربوط به زردشت را در اثر خود «خدای زنده؛ شکل‌های پایه‌ای در برداشت شخصی از دین» آغاز می‌کند؛ اثری که از سخنرانیهای گیفورد Gifford او در دانشگاه ادینبورگ در ماه‌های مه - ژوئن ۱۹۳۱ سرچشمه می‌گیرد. دلیل سودر بلوم در انتخاب موضوع را، باید بیرون از خود موضوع جستجو

* اندرش هولت گورد Anders Hultgard، استاد بازنشسته دانشگاه اپسالا-سوند، پژوهشگر فرهنگ ادیان کهن در ایران، اسکاندیناوی و ارمنستان است و همچنین صاحب پژوهشهایی پیرامون یهودیت. از سال ۱۹۷۱ تا کنون آثارش در بیش از هشتاد کتاب، رساله و مقاله منتشر شده است. از کارهای وی می‌توان به پژوهشهای برجسته‌اش پیرامون رستاخیزشناسی ایرانی اشاره کرد:

Forms and Origins of Iranian Apocalypticism, 1983

Bahman Yasht: A Persian Apocalypse, 1991

Apocalyptique iranienne et dualisme goumrâniën, 1995

“Persian Apocalypticism”, in *The Encyclopedia of Apocalypticism*, 1998

* این نوشته، گزارش پژوهشی با مشخصات زیر است:

Hultgard, Anders 1994: “Zarathustra och den forniranska religionen”, i: *Religion och Bibel*, Nathan Soderblom-sällskapets årsbok, Uppsala 1994, LIII, s. 25-30.

کرد، به هنگامی که هنوز درک معمول، که زردشت، یا بدان گونه که یونانیان باستان او را می‌نامیدند: زوروآستر Zoroaster، فرد مشکوکی از دوران باستان بود که می‌شد وی را به عنوان سخنگوی اندیشه‌های گوناگون، از جادو و ستاره شناسی متعلق به جهان باستان دیرین، تا ابرمرد ایده آل نیچه، به حساب آورد. اوستا، کهن سند مقدس زردشتیگری، همچون مجموعه‌ای از متنهای یکنواخت با درونمایه‌ای آیینی شمرده می‌شد. داوری ولتر در باره اوستا (بر پایه برگردان فرانسه انکتیل دوپرون Anquetil du Perron در ۱۷۷۱) مبتنی بر: «این درهم آمیختگی هولناک منسوب به زردشت، آدمی را نسبت به طبیعت انسانی دچار تردید می‌کند» (فرهنگ فلسفی *Dictionnaire Philosophique*)، اساس درک روشنفکران اروپا پیرامون دین باستانی ایران و پیامبر آن را، در ابعادی گسترده تحت تأثیر قرار داد.

دو رساله ایران‌شناسانه سودربلوم در سالهای ۱۸۹۹ و ۱۹۰۱، جانی تازه در کالبد زردشت دمید؛ امری که ه. س. نیبرگ* H. S. Nyberg، در سخنرانی خود در ۱۹۴۳ به عنوان ریاست فرهنگستان در همین نهاد*، که در آن به توصیف کار بزرگ سودربلوم در حوزه تاریخ ادیان ایرانی می‌پرداخت، به شدت بر آن تاکید کرد. سخنان فصیح نیبرگ ارزش بازگویی را دارد:

بیشتر، در این زمینه، من هیچ کار دیگری سراغ ندارم که همچون دو رساله سودربلوم توانسته باشند از پس چندین هزاره تفسیرهای مکرر، نادانی و فراموشی، از پوشش سخت‌گذر تاریکی‌بوی عبور کرده باشند و نسیم جان‌بخشی از جهان دینی ایران فراهم آورده و جان تازه‌ای در کالبد زردشت دمیده باشند.

با این وجود، نیبرگ به نقد درک سودربلوم از آنچه سرودهای گائاه خوانده می‌شود - این کهنترین پاره اوستا، که پنداشته می‌شود از خود زردشت باشد - پرداخت. هنگامی که سودربلوم رساله‌هایش را می‌نوشت، همچنان که نیبرگ به درستی خاطر نشان می‌کند، هنوز درک سرودهای گائاه «نقطه ضعف تمامیت اوستا پژوهی» به شمار می‌آمد (نیبرگ: ۱۹۴۳، ۰۰). با وجود این به نظرم عجیب می‌آید که نیبرگ در سخنرانی خود توجه لازم را به آخرین کار سودربلوم: «خدای زنده» و گزارشی که از شخصیت زردشت و درونمایه

* تلفظ نام Nyberg در زبان سوئدی «نی بری» ست، ولی در نوشته‌های فارسی ایرانیان، نام وی = «نی برگ»، «نیبرگ» و «نوبرگ» آمده است.

* منظور فرهنگستان سودربلوم است که هولت گورد نیز به عنوان ریاست دوره‌ای خود بر آن، سخنرانی خود - متن حاضر - را، در سال ۱۹۹۴، در آن ایراد کرد.

سرودهای گائاهامی توان در آن یافت، معطوف نکرد. روزگاری، یعنی در حقیقت در اواخر دهه ۱۹۲۰، هنگامی که سودربلوم سخنرانیهای گیفورد را فراهم می‌کرد، تفسیر سرودهای گائاهامی، بیش از همه به خاطر اثر دوران سازِ واژه‌نامهٔ زبان اوستایی از کریستین بارتلمی Christian Bartholomae، و همچنین برگردان او از سرودهای گائاهامی، پیشرفت چشمگیری کرده بود. این پیشرفت به روشنی در برگردانهای سودربلوم از بندهای گائاهامی و درک ژرف او از دین ایرانی باستان بازتاب یافته است.

سودربلوم، و افزون بر او بسیاری دیگر از پژوهشگران معاصر (و از مشهورترین آنها: ویلیام جکسن William Jackson و جیمز مولتون James Moulton)، کم یا بیش، همه به طور کلتی‌نگاهی مشابه به اهمیت تاریخی دین زردشت و رشد بعدی زردشتی‌گری داشتند. نگاهی که تا سالها سال بعد، بر پژوهشهای دین ایرانی مسلط بود. در نقد همین درک سنتی ست که من این‌جا، به بحث در پیوند با تازه‌ترین کشفهای اوستا پژوهی خواهم پرداخت.

تصویری که به صورت سنتی از زردشت ترسیم شده است، چهره‌ای پیامبرانه به ما می‌نمایاند، بینشوری که در ارتباطی نزدیک با بزرگترین ایزد، مزداد Mazda، «آن آگاه، آن هشیار»، قرار می‌گیرد که افزوده نام اهوره ahura «پروردگار» می‌گیرد. اهوره مزداد، ایزدپرستی شایسته را بر زردشت آشکار می‌سازد و با آن، نگاهی نو به زندگی و اخلاقی نو همراه می‌کند. در میان قبیله‌های ایرانی، که زردشت در بینشان ظهور کرده بود، همهٔ این امور با مخالفتی شدید روبه‌رو می‌شود. پیام زردشت، آن‌چنان که در سرودهای گائاهامی تبیین شده، در چهار نکته خلاصه گردیده است: یکتاپرستی monoteism، دوگرایی dualism، فرجام‌شناسی eskatologi و نپذیرفتن آن آیین قربانی که بین عموم جا افتاده و پذیرفته شده بوده است. بگذارید از نزدیک ببینیم پژوهشهای سنتی از این چهار نکته چه درکی داشته است.

در پیوند با آنچه که به یکتاپرستی مربوط است، این تصاویر به دست داده می‌شود: اهوره مزداد تنها ایزدی ست که باید ستایش شود. اما او در پیرامون خویش گروهی از گوهرها را زیر فرمان دارد که به عنوان موجوداتی فردی، و نیز تجربیدی، دریافتنی هستند. اینان نامهایی چون اندیشهٔ نیک، راستی، پرهیزکاری، فرمانروایی، ایزدی و نامیرایی دارند و هدف یاری‌خواهی باورمندان نیز هستند. دیگر ایزدانی که مورد ستایش قبیله‌های ایرانی قرار می‌گرفته‌اند، اهریمنی اریزایی گردیده و بی آن‌که از آنها نام برده شود، با اصطلاح دیو daeva توضیح داده می‌شوند، یعنی همان واژهٔ deva، که در نزد هندیان از

معنایی مثبت برخوردار بوده و به معنی ایزد است.

دومین پیام زردشت، به دوگراییی روشنی اختصاص دارد. اهوره مزدا پدرِ دو روان است، روان نیک، روان زندگی بخش و روان بد، روان نابودکننده. در آغاز، هر دو روان به یک گزینش دست زدند. روان نیک راستی را برگزید، حال آن که روان بد، به همراه گروهی از دیوان، دروغ را انتخاب کرد. انسانها نیز باید به این گزینش دست یازند و انتخاب آنها، شیوه زندگی ایشان را تعیین خواهد کرد.

سومین نکته برجسته، فرجام‌شناسی ست. سرنوشت انسانها پس از مرگ، به چگونگی انتخاب آنها در زندگی کنونی بستگی دارد. آنها که راستی را برگزیده‌اند، می‌توانند به سوی اهوره مزدا و بهشت*، آن مکان موعود بروند؛ حال آن که برگزیدگان راه دروغ، در مکانی در کنار روان بد جای خواهند گرفت که در اصطلاح یهودی - مسیحی، جهنم نامیده می‌شود. روان بد و دیوهای وی شکست خواهند خورد و دنیایی نوین پدیدار خواهد گشت.

واپسین نکته اصلی در دعوت زردشت، مربوط به آیین است. زردشت قربانی خونین چهارپایان در دین سنتی را، که شمار زیادی از چهارپایان صرف آن می‌شد، نپذیرفت. او همچنین از آیین خشونت‌بار نوشیدنی هومه - haoma (هندی: سومه soma)، که مورد توجه جنگاوران جوان در جمعهای دلاوران بود، دوری گزید.

اینها همه، برآمده از تفسیر سروده‌های گائاهها، و دربردارنده این است که زردشت، همچون یک نوآور، پیامبر و بنیانگذار دین، در مقیاسی گسترده، تأثیرگذار است. با توصیفاتی از این دست، وی از سوی پیروان خویش در روزگار کنونی، پارسایان در هند و همچنین گروه کوچک زردشتیانی که در ایران امروز هنوز بر باور خویش استوارند، مورد توجه است.

هر شرحی از دین ایرانی، که در آن به زردشت توان نوآوری و بنیانگذاری دین داده شود، در بایست یک پس زمینه است، شکلی از همان چیزی که او از آن فاصله گرفته است. این موضوع در گونه‌های مختلف در آنچه به عنوان دین پیش زردشتی، آیین کفار ایرانی، چندا یزدپرستی یا دین مردم سنتی خوانده شده، دریافته شده است. دستاوردهای بزرگ و خوشنوی تاریخ دین پژوهی، به تقریب همگی، به طوری که منطق ایجاب می‌کند، از توصیف گسترده آیین کفار پیش زردشتی آغاز می‌شوند. حالت جمع در نام کتابهای ه.س. نیبرگ و گنویدن گرن Geo Widengren، به ترتیب: دینهای ایران باستان

* lovsangens boning مکان موعودی که آدمی در نیاپشایش برای رسیدن به آن، آواز سر می‌دهد.

در *Die Religionen Irans* و دینهای ایران در ۱۹۳۷، و دینهای ایران *Irans forntida religioner* در ۱۹۶۵، نمایانگرند. نبرگ به شکلی تفصیلی، شکل دینی چندا یزدپرستانه ایرانی را توصیف کرده و آن را «جمع نیایشی میتره» *Mithra-forsamling* نامیده است؛ همان چیزی که از سوی وی، در برابر «جمع نیایشی گائها» *Gatha-forsamling* زردشت قرار داده شده است. استیگ ویکاندر *Stig Wikander*، پرستش ایزدبانو آنه هیته *Anahita* و ایزد ویو *Vayu* را، همچون بزرگترین مخالفان زردشتیگری جزم اندیش مطرح کرده است (ویکاندر: ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲) و بدن گرن در کتاب یادشده بالا، در باره انواع دینهای دوران پیش زردشتی، شرحی جامع به دست می‌دهد. حتی مری بویس *Mary Boyce* نیز، در کتابش تاریخ زردشتیگری *History of Zoroastrianism* در ۱۹۷۵، همین شیوه را در پیش گرفته است. بیش از نیمی از این کتاب پیرامون گزارش در شرح آن چیزی ست که وی آن را «زمینه کافرکشی» *The Pagan Background* می‌نامد. نمونه های فراوان دیگری را می‌توان نام برد. اما آنچه تا همین جا نقل کردم، باید کافی باشد تا نقطه حرکت اساسی را در پژوهشهای برپاداشته شده پیرامون زردشت روشن کند.

بنابراین ما در برابر تصویری از یک پیامبر و اهل شهود قرار داریم که در نبرد علیه دین مسلط، دینی با شکل نو پایه گذاری می‌کند. پس از آن چه می‌شود و تحول چگونه تداوم می‌یابد؟ این‌جا نیز پژوهشهای سنتی، برنامه‌ای تعیین شده را دنبال می‌کنند.

دعوت زردشت با مخالفت روبه‌رو می‌شود و وی ناگزیر از قبیله خود می‌گریزد. اما هنگامی که موفق می‌شود فرمانروا ویشتاسپه *Vishtaspa* را به دین تازه درآورد، تیره بختی بدل به موفقیت می‌گردد. دعوت زردشت هرچه بیشتر گسترش می‌یابد و رفته رفته، به تقریب، تمامی ایران دین تازه را می‌پذیرند. زردشتیگری، همزمان با گسترش در مناطقی هرچه بیشتر، به صورتی شدید نیز دچار تغییر می‌شود. ایزدان قدیمی احترام خویش را باز می‌یابند. در ستایش سرودهای قربانی، از میتره، ویو، آنه هیته و دیگر ایزدان ایرانی، درخواست یاری می‌شود. قربانی خونین چهارپایان از سر گرفته می‌شود و آیین هومه، که روزگاری از سوی پیامبر برانداخته شده بود، اینک در مرکز عبادتهای زردشتی، که مراسم یسنه *yasana* خوانده می‌شود، قرار می‌گیرد. بنا بر این، در طی سده‌ای که از آن آگاهی روشنی در دست نیست، از زمان پیدایش سرودهای گائها تا روزگار هخامنشیان، بین سالهای ۵۰۰ و ۴۰۰ پیش از میلاد، دین اصلی زردشت، بدل به چیز دیگری ورای آنچه او خود فکر می‌کرد، شده است. پژوهشها، ناگزیر از گذاشتن تفاوتی ژرف بین «زردشتیت» *zarathustrism* - آموزش شخصی زردشت - با «زردشتیگری» - *zoroastrism* - دین

درهم آمیخته، که «تنها پیروز» از کار در آمد - هستند.

به راستی، چنین تصویری زردشت و پیدایش و دگرگونی زردشتیگری، چگونه قابل اطمینان بوده و بر کدام پیش فرضهایی استوار است؟

پاسخ این پرسشها، تا اندازه‌ای، در اوستا، کتاب مقدس زردشتیان پنهان است و به همین خاطر توضیح کوتاهی در این مورد ضروری ست. اوستایی که به ما رسیده، در سده پنجم یا ششم گاهشماری ما، در ایران ساسانی، به وسیله دین مردان زردشتی، به صورت نوشتاری ثبت شده است. برای این مقصود، سیستم آوایی نوع آمیزی کشف می‌شود؛ الفبای نوینی که با ۵۳ نشانه نوشتاری، تلفظ نیایش سرایانه liturgiska دین مردان ساسانی را در آن روزگار، به صورتی دقیق، باز می‌گرداند. در این زمینه، شاید همسایگان غربی، ارمنی‌های مسیحی، الهام‌بخش بودند که در حدود سال ۴۰۰ شیوه نگارش ویژه‌ای به وجود آوردند تا کتاب مقدس *Bibel* و آیینهای پرستش را به ارمنی برگردانند.

اوستا بر سنت شفاهی درازمدتی متکی ست که پارهای از آن به بیش از هزار سال پیش از زمانی کشیده می‌شود که این مجموعه برای نخستین بار به صورت نوشتاری ثبت شد. گمان می‌رود که از آغاز، تنها نسخه‌هایی معدود وجود داشته و در جریان سده‌های متلاطمی که پس از ویرانی سرزمین ساسانیان به وسیله هجوم عربی - اسلامی به دنبال داشت، بخش بزرگی از اوستا از دست رفته است. آنچه که نجات داده شده، در اساس، تنها آن پارهای است که در نیایش *liturgin* مورد استفاده بوده است؛ پارهای که البته، بدون تکیه بر متنهای نوشته شده، با صدای بلند خوانده می‌شده است. بر پایه فهرستی از درونمایه اوستای ساسانی، که در مقطعی از سده نهم فراهم شده و در مجموعه بزرگ سنتهای دینی تحت نام *Denkart* برجای مانده است، برآورد می‌شود که حدود سه چهارم مجموعه اصلی از دست رفته است.

بر پایه‌های زبانی می‌توان دو لایه را در اوستایی که به ما رسیده تشخیص داد: یکی کهنتر، تشکیل شده از سرودهای گائاه‌ها به اضافه یک متن کوتاه دیگر، که هفتن یشت *Yasna Haptanghaiti* (= یسنه هفت پاره) نامیده می‌شود، و یکی نوتر، لایه‌ای با یکدستی کمتر، که دربرگیرنده بقیه اوستاست. در متنهای کهن اوستایی، نظام فعل هند و ایرانی هنوز دست نخورده باقی ست، حال آن‌که این نظام در اوستای نوتر از هم پاشیده شده است. زبان اوستایی باستان، به متنهای ودایی، به ویژه ریگ‌ودا *Rigveda* بسیار نزدیک است. در لایه نوتر، بهترین متنها، از نظر زبانی در همان مرحله پیشرفت سنگنوشته‌های فارسی باستان در سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد قرار دارد. دلایل زبان‌شناسانه بیانگر

این مسأله اند که بین متنهای این دو گروه، و سرودهای گائاهای کهنتر همراه با هفتن - یشت، دست کم چهار سده تفاوت زمانی هست. بنابراین ظهور زردشت و کهنترین صورت زردشتیگری باید دور و بر سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد، و شاید باز هم چند صد سالی پیشتر از آن زمان قرار داشته باشد. در پژوهشهای نوتر بر سر این موضوع، بی توجه به نوع نگرش به شخصیت زردشت، توافق نظر هست.

آنچه ملاحظات سنتی از آن به عنوان وحدت عقاید زردشتی یاد می کند، در اوستای نوتر به طور کامل تجلی پیدا می کند. این موضوع، به شیوه ای آشکار، با ستایش سرودهای قربانی در یشتها، آنجا که ایزدان ایزدان پرستی polytheism ایرانی، در حدی قابل قبول، با دعوت زردشت ربط داده می شوند و فرمانبر اهوره مزدا می گردند، روبه رو می شود. برای نمونه، در آغاز اَنهیتَه - یشت (یشت ۵)، زردشت انگیزه می شود که به نیابت از سوی اهوره مزدا، این ایزدانورا نیایش کند. در میتره - یشت (یشت ۱۰)، اهوره مزدا ی آفریننده به زردشت می گوید: «هنگامی که من مهر، دارنده دشتهای فراخ را بیافریدم، او را در شایسته ستایش بودن، برابر، در سزاوار نیایش بودن، برابر خویش آفریدم.» زردشتیگری ظاهری از این دست، می تواند متعلق به دورانی بسیار دیرتر، و در واقع دوره ساسانی باشد. بازسازی اصل زردشتیگری و دگرگونی آن، که پژوهشهای طی سالهای دراز ساخته است، به تمامی، به درک درست از سرودهای گائاهای بسته است. این سرودها، به سخت ترین متنهای قابل ترجمه در تاریخ ادیان شهرت دارند. ایران شناس دانمارکی کای بار Kaj Barr، گفته است: «هرچه بیشتر آنها را می خوانم، کمتر می فهمم.» ه. س. نیبرگ، در بخش «جمع نیایشی گائاهای» در دینهای ایران باستان، شیوه مبتکرانه ای را با واژهها تبیین کرده است:

به یقین پیامبر شادمان است که می تواند با کسی سخن بگوید که او را درک می کند؛ این را زردشت در بسنه ۵۱ می گوید. اگر بدین گونه است، پس خشنودی زردشت از ما چندان نیست، چرا که ما، به واقع، به تقریب، چیز کمی از آنچه او می گوید، می فهمیم. (نیبرگ، ۱۹۳۷: ۹۵)

همزمان که بر ابهام و دشواری درونمایه سرودهای گائاهای تأکید می شود، این سرودها مدام دستاویزی می شوند برای پیامدهایی که بیش از حد معقول از دعوت زردشت و شخصیت اصیل زردشتیگری دور رس هستند.

آیا به راستی ما می توانیم تا بدین حد از درونمایه سرودهای گائاهای مطمئن باشیم؟ این پرسش را نیبرگ، به روشنی تمام، در برابر تازه ترین نمایندگان اوستا پژوهی، و پیش از همه در برابر جین کلنس Jean Kellens می گذارد. وی، بین سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۹۱،

به همراهی اریک پیرار Eric Pirart، برگردان تازه‌ای از متنهای کهن اوستایی، یعنی سرودهای گائاه‌ها و هفتن یشت، همراه با تجزیه تحلیل دقیق متن، تفسیر و واژه نامه، در سه جلد منتشر کرده است. کلنس، از ۱۹۸۸ به بعد، در چندین مقاله، دید خود در باره زردشت و پیام سرودهای گائاه‌ها را دقیق‌تر از پیش تعریف کرده است (برای نمونه نگاه شود به: کلنس ۱۹۹۱ و ۱۹۹۳).

روشن است که پژوهشهای تازه‌تر، تصویر سستی از نقش زردشت و قدیمی‌ترین تاریخ زردشتیگری را، به صورتی راسخ، تغییر داده است. پیشتر، پژوهشها بر این اندیشه استوار بود که آشکار است زردشت، صاحب سرودهای گائاه‌ها و همان کسی ست که در متنها با ضمیرهای «من» و «ما» سخن می‌گوید. با این وجود، کلنس بر این پای می‌فشارد که غیرممکن است زردشت همان کسی باشد که از درون سرودهای گائاه‌ها سخن می‌گوید (کلنس و پیرار: ۱۲-۱۱، ۱۹۹۳: ۱۹). تنها در یک مورد، «من» متن، آشکارا زردشت است، و آن هم به صورت پی‌درپی در یک بند از یازده بندی آمده است که بعد، بسیار زود، آشکار می‌شود که یک «بازگویی» ست. زردشت در سرودهای گائاه‌ها، با دو استثناء، همواره به عنوان شخص سوم آمده است. با توجه به این نسبت، امکان چنین گمانی بسیار دور است که «من» و «ما» های فراوان آمده در متن بخواهد نمایانده زردشت باشد. مسأله نویسنده‌گی در جامعه‌ای تا بدین پایه عتیق، که در سرودهای گائاه‌ها با آن روبه‌رو می‌شویم، معنای ناچیزی دارد. در پس متن، یک گروه قرار دارد و همین گروه، یا آنها که در هنر شاعری مقدس، از بیشترین موهبت برخوردار بوده و به توضیح سرودهای گائاه‌ها می‌پردازند، طبعاً به تدوین آن نیز پرداخته‌اند. اما، یک مطلب روشن است. اهوره مزدا، تجسم قربانی- آتش، و زردشت، سه چهره برجسته سرودهای گائاه‌ها هستند. نسبت دادن چند عنوان به زردشت، که در غیر این صورت، عناوینی ویژه اهوره مزدا هستند، بر اهمیت ارزشی تأکید می‌کند که گروهی که در پس سرودهای گائاه‌ها قرار دارد، به زردشت می‌دهد. به نظر من، احتیاط کلنس مبنی بر درکهای تاریخ دین پژوهی بیش از حد گسترده از سرودهای گائاه‌ها، احتیاطی انگیزه مند است. با وجود پیشرفت زبان‌شناسانه‌ای که ایران شناسی طی سالیان اخیر داشته است، می‌توان گفت که از چیزی در حدود نیمی از سرودهای گائاه‌ها رمزگشایی شده، آن هم بدین معنا که امروزه ما قادریم معنای زبانی این سرودها را درک کنیم.

درست پس از برگردان ایران‌شناس آلمانی هلموت هومباخ Helmut Humbach از گائاه‌ها (هومباخ: ۱۹۵۹، ۱۹۹۱)، کلنس و پیرار در آیینهای قربانی کلیدی می‌یابند که

به گشایش درکی درست از سرودهای گائاهامی انجامد.

این کلید، یک روش آیینی است؛ آری، نظریه‌ای آیینی، که سرودهای یادشده می‌خواهند آن را در ستیز علیه رقیب خود: درکی دیگر از قربانی، پیش ببرند. پیام آیینی سرودهای گائاهام، درک هندوایرانی از قربانی را، که آیین خوشامدگویی برای ایزدان است، حفظ می‌کنند، اما اهوره مزدا را، همچون نخستین دریافت‌کنندهٔ قربانی، به پیش می‌برند. باور بر این است که پیشکشی برای ایزد، تنها شامل روانِ قربانی است؛ اندیشه‌ای که اتهام تباه کردن گلهٔ گاووان را در آیین مخالفان توضیح می‌دهد. اهمیت فرجام‌شناسانهٔ قربانی نیز یک تصور نو است: حالت درست در نزد قربانی و اجرای درست آن، تضمین‌کنندهٔ مکانی در بهشت نزد اهوره مزدا است.

گاه نیز تفاوت‌های بین درک سنتی و درک نواز گائاهام برجسته می‌شوند. آن‌جا که مفسران پیشین بین دو روانِ بنیان‌یافته در دوران پیش از تاریخ، که خود ریشهٔ شر را تبیین می‌کند، تضادی کیهانی می‌بینند، در برابر، کلنس و پیرار، دو ارزیابی بنیانی پیرامون مراسم قربانی در نزد انسان می‌یابند. بندهای معروف ۳-۶ در یسنهٔ ۳۰ در بارهٔ دو اصل یا وضعیت متضاد، مینیو mainyu، نمونه‌ای درخشان است. در تفسیر سنتی، که نیرگ، ویدن‌گرن و نیولی Gnoli (نیولی، ۱۹۸۰: ۲۰۷) آن را نمایندگی می‌کنند، بند آغازین (با پاره‌ای دگرگونیها) بدین گونه جلوه می‌کند:

من بر آنم که پیرامون آن هر دو روان که همچون همزادانِ خواب در اندیشه و گفتار شهرت یافته‌اند، سخن بگویم. در آموزهٔ قربانی، آنان کردار نیک و بدند. بین این هر دو، روشن‌بینان فرقی شایسته گذاشته‌اند؛ اما تیره‌بینان نه. (یسنهٔ ۳۰، بند ۳)

کلنس و پیرار برگردانی از این دست ارائه می‌دهند:

من بر آنم که پیرامون آن دو حالت بنیانی، که همچون همزادانِ خواب در اندیشه و گفتار شهرت می‌یابند، سخن بگویم. در آموزهٔ قربانی، آنان کردار نیک و بدند. بین این هر دو، گشاده‌دستان فرقی شایسته می‌گذارند؛ اما آزمندان نه.

کلنس و پیرار بر آنند که با این حال، گونه‌ای از دو بن‌گرایی، حتی در سطح کیهانی وجود دارد که در مفاهیم اَشه asha و دروج druj می‌توان ردهای آن را یافت. در برابر اَشه، نظم جهانی نیکوی اهوره مزدا، نظم زشتی قرار دارد که در واژهٔ دروج «گمراهی، دروغ» خلاصه می‌شود. نظم نیک کیهانی با آسمان روز پیوند خورده، حال آن که نظم زشت، با آسمان شب همدم شده؛ درست بر خلاف دگرگونی هماهنگ بین روز و شب، که تصویر ودایی از جهان را به نمایش می‌گذارند. این مسأله، دو بن‌گرایی موروثی هندوایرانی را

تشدید می‌کند که هرچند به گونه‌ای نامشخص، در مخالفت میان ریتة rita و دروه druh، که از نظر ریشه شناسی همان واژه‌های اوستایی آشه و دروج هستند، در ریگ ودا باز یافته می‌شوند. نیازی نیست که این دو بن‌گرایی ایرانی باستان، که تغییر خوارشماری واژه دیو هم یکی از پیامدهای آن است، به مثابه آفریده زردشت تبیین شود.

یکتا پرستی در سرودهای گائاه‌ها نیز از نوع دگرگون‌کننده‌ای نیست که بپذیریم آفریننده سرودها یک پیامبر بوده، و یا این که ظهور پدیده یکتا پرستی را حاصل جهش یا شکاف در روند پیدایش این سرودها بدانیم. در این جا ما تدوینی از سخنان یکتا پرستانه نمی‌یابیم که همچون شعارهای یکتا پرستانه دئوترو یسا یا Deutero Jesaja در سده ششم، در تداوم خود، باور اسراییل به خدایی یگانه را تصریح کردند:

«من یهوه هستم و دیگری نی. جدا از من خدایی دیگر نیست.» (کتاب اشقیاء نبی: باب ۴۵، آیه ۵)

«من یهوه هستم و دیگری نی. من پدید آورنده نور و آفریننده ظلمت هستم. منم خالق تندرستی و آفریننده بدی. من، یهوه، خالق همه این چیزها هستم.» (کتاب اشقیاء نبی: باب ۴۵، آیهای ۶-۷)

به جای آن، می‌توان با تعبیری چون «مزدا و شما یان دیگر» (مراد از شما یان، همان گوهرهای ایزدی ست)، برای نمونه در یسنه ۲۹، بندهای ۱۰-۱۱ مواجه شد. روی هم رفته، تعبیر سرودهای گائاه‌ها از جهان ایزدی، نه می‌تواند نمایانگر یکتا پرستی کامل باشد و نه نمایانگر چندخدایی محض. اهوره مزدا، به روشنی، به مثابه بزرگترین ایزد، خود را می‌نماید، اما گوهرهایی چند، از آنها که او را در بر گرفته‌اند: آشه «راستی»، وهومنه Vahu Manah «اندیشه نیک» و گوهر - بانو آرمیتی Armaiti «پرهیزکاری» نهادهای ایزدی دارند، چنان چون آتش، خورشید، و نیز گاو همراه، با گوهر ویژه‌ای که آفریده است. به سخن بهتر، ما با یکتا پرستی تغییر پذیرفته، از آن گونه که در جهان ادیان این‌جا و آن‌جا به چشم می‌خورد، سرو کار داریم.

همان گونه که زمینه آیینی سرودهای گائاه‌ها نشان می‌دهد، مسأله نمی‌تواند پیرامون مطرود شمردن خود مراسم قربانی چهارپایان دور بزند. گروهی که ما در این سرودها با آنان برخورد می‌کنیم، با آن دسته از رسوم قربانی مخالفند که خواستار چهارپایان فراوانی برای قربانی، و همچنین، در بردارنده رنجی نابایست برای چهارپایان است. این که نزدیک بوده آیین هومه، به تمامی، از مجموعه گائاه‌ها زدوده شود، به نظر ناممکن می‌آید. از هومه در دو جا با چنان واژه‌هایی یاد می‌شود، اما ما نمی‌دانیم که این امر مثبت ارزیابی می‌شود یا منفی.

با توجه به این که آیین هومَه در نیایش بنیادین زردشتیگری تشکیل دهنده عنصر مرکزی است، به نظر من این گمان ضعیف است که سرودهای گائاهها با قاطعیت تغییر جبهه داده و این آیین را محکوم کرده باشد.

به سود پژوهشهاست که برای دستیابی به درکی روشن از دین سرودهای گائاهها و کهنترین تاریخ زردشتیگری، از دلبستگی شدید خود به شخصیت زردشت دست بکشند. دید سنتی به پیدایش زردشتیگری و سیر بعدی این دین، به گفته کلنس، از طرح زیر پیروی می‌کند: برنهاد tes، برابرنهاد antites و همنهاد syntes که در آن، برنهاد، پیشینه ایزدان پرستی ست، برابرنهاد، بهسازی زردشت و همنهاد، درهم آمیزی آورده از سوی زردشت است (کلنس، ۱۹۹۳: ۱۲). این طرح نیاز به بازبینی دارد و من فکر می‌کنم که در عوض می‌بایست بر پیوستگی‌ای تأکید شود که به هر روز سرودهای گائاهها و زمان آن، تا اوستای نوتر و زردشتیگری برین دوران هخامنشی وجود دارد. باید به خاطر بیاوریم که متنهای کهن اوستایی، مجموعه بسیار کوچکی را تشکیل می‌دهند: هفده گائاهاسرود با میانگین ۱۵ بند برای هر سرود، به اضافه هفت ستایش سرود باز هم کوتاهتر، در هفتن یشت (= یسنه هفت پاره). اینها، به احتمال، برای فراهم آوردن تصویری معتبر از دین ایرانی باستان در دوره پیشین آن، کافی نیستند. این نکته، که درست همین پاره کوچک سنت عتیق، طی هزاره‌ها، زنده مانده است، قابل توجه است. من در این گمان نیز تردید دارم که بتوان «آیین کفار» پیش‌زردشتی ایرانی پیش از سال ۱۰۰۰ میلادی را، بر پایه سنتهایی که تازه طی دوره هخامنشیان، یعنی حدود پانصد سال بعد تثبیت می‌شوند، بازسازی کرد. مقایسه با دین ودایی، به‌ویژه ریگ‌ودا جالب توجه است. اما نمی‌تواند برای ارائه تصویری از دین ایرانی، در همان زمان، پایه معتبری بسازد.

بسیاری از مسائلی که در پیوند با شخصیت و تحول دین ایرانی باستان قرار دارند، در انتظار راه حل خویشند؛ و این دین، که نقشی اساسی در شرق کهن و جهان باستان بازی می‌کرد، موضوعی ست که همواره پژوهشگران تاریخ دین پژوهی را به خود جذب خواهد کرد.

پس‌نویس

در ماه مه ۱۹۹۴ رساله دکترایی با عنوان گائاهای اوستایی، بررسی مقدماتی *Den*

Lennart Olsson avestiska gatha'erna; Inledande studie پژوهش لنارت اولسون
Olsson منتشر شد. این که پژوهشگری جوان، با چنین شیوه مستقلی، کار بر روی

سرودهای گائاها را آغاز کرده، سرودهایی که برگردانسان، به طور معمول، نقطه اوجی در زندگی یک ایران‌شناس و پژوهشگر اوستا به حساب می‌آید، کاری شادی‌آور است. رساله، پیش از هر چیز، تحلیلی ذاتی از ترکیب‌بندی و وضعیت آیینی سرودهای گائاها است و نقطه نظرها و نتایج جالب توجه چندی ارائه می‌دهد. اولسون، همچنین با ارائه نخستین برگردان از متن کامل سرودهای گائاها به یک زبان اسکاندیناویایی، کاری بزرگ انجام داده است. در پیوند با مسائل تاریخی ادیان، کار اولسون، تا اندازه‌ای، از سرگرفتن بینش سنتی ست. برای نمونه، اولسون در جدل با کلنس و پیرامی گوید که زردشت، به هر حال، می‌بایست پایه‌گذار (یا در اصطلاح‌شناسی اولسون: «نگارنده / مصنف» komponist) سرودهای گائاها باشد. برهان اولسون در این مورد، به شکلی کامل، قانع‌کننده نیست.*

سوند

کتابشناسی:

Boyce, M. 1975: *A History of Zoroastrianism*. Vol. I, Leiden.

Humbach, H. 1959: *Die Gathas des Zarathustra, I. Einleitung, Text und Übersetzung, Paraphrase, II. Kommentar*. Heidelberg. Engelsk version i samarbete med J. Elfenbein och Prods O. Skjerv, Heidelberg 1991.

Kellens, J. 1991: *Zoroastre et l'Avesta ancien. Quatre leçons au Collège de France*. Paris.

Kellens, J. 1993: *Qui était Zarathustra?* 2e éd. Refondue. Liège.

Kellens, J. & Pirart, E. 1990-93: *Les texts vielavestiques I. Introduction, texte et traduction, II. Répertoires grammaticaux et lexique, III. Commentaire*. Wiesbaden.

Nyberg, H.S. 1937: *Irans forntida religioner*. Stockholm.

Olsson, L. 1994: *Den avestiska gatha'erna; Inledande studie*. Lund.

S Oderblom, N. 1937: *Den levande guden. Grundformer av personlig religion*. Stockholm.

Widengren, G. 1965: *Die Religionen Irans*. Stuttgart.

Wikander, S. 1941: *Vayu I*. Lund.

Wikander, S. 1942: "Gudinnan Anahita och den zoroastriska eldskulten", *Religion och Bibel*, I: 26-48.

* عزیز ارجمندمانا آقای، این گزارش را بازخوانی کرد و پیراست. سپاسگزارم مهر اویم.

پیام وصال شیرازی برای عباس میرزا اشارات سیاسی و تاریخی یک قصیده مدحی^۱

جنگهای ایران و روس که طی دو دوره سه و ده ساله ۱۲۱۸-۱۲۲۸ هـ. ق. (۱۸۰۴-۱۸۱۳ م) و (۱۲۴۱-۱۲۴۳/۱۸۲۶-۱۸۲۸)، سرنوشت سازترین ضربات را بر حیات سیاسی و اجتماعی ما وارد کردند و با تحمیل دو قرارداد ننگین گلستان و ترکمانچای، بسیاری از مناطق «ممالک محروسه ایران» را از پیکر این ملک قدیم جدا ساختند، در سروده های شاعران این دوران بازتابی همگون نیافتند.

ناهمسانیهایی چه در بینش و چه در گویش در برخورد با این رویداد تکان دهنده در اشعار این عصر به چشم می خورد. برای نمونه فتحعلی خان صبا ملک الشعراء دربار، که خود را فردوسی زمان می پنداشت، نامه ای سرود، به «آیین گوینده پهلوی» و عنوانش را شاهنشاه نامه نهاد و در آن اندر یورش روسها به گنجه، و آمدن اهل ارمن به دادخواهی به دربار و گسیل داشتن سپاه ایران برای قلع و قمع دشمن و دلاوریهای سرداران و سپهسالاران قاجار داد سخن داد و از قرار چهل هزار مثقال طلا به عنوان صلح از ممدوح خویش فتحعلی شاه دریافت نمود.^۲

رستم الحکما، مورخ و شاعر دربار، در سال ۱۲۴۴/۱۸۲۹ یعنی یک سال پس از معاهده ترکمانچای و اندکی پس از قتل گریبایدوف شاعر و وزیر مختار روس در ایران، پندنامه ای سیاسی، خطاب به فتحعلی شاه سرود و در آن بی پرده با شاه سخن گفت. او شیوه نادرست کشورداری شاه و بی تدبیری و خیانت وزیران را دشمن حقیقی ایران و سبب اصلی شکست از روس ها تلقی کرد و همین اندیشه را در شعر خویش نیز آورد.^۳

قائم مقام فراهانی در وصف ندانم کاریها، بیخبریهها و خیانت پاره ای از سردمداران قاجاری اشعاری گزنده و نیشداری سرود و وقایع جنگها را به دامن شعر کشید.^۴

نشاط اصفهانی، وصال شیرازی، قآنی شیرازی و دیگر شاعران درباری نیز در اشعار و قصاید مدحی خویش به طرز دیگری بدین رویداد پرداختند و ادبیاتی پیرامون این دوره از تاریخ ما آفریدند که متأسفانه تا کنون چنان که باید مورد پژوهشی ژرف و موشکافانه قرار نگرفته است. پاره ای از پژوهشگران شاید از آن رو که سروده های مزبور از زبان گویندگان درباری سروده شده و با مدح و ثنای سردمداران قاجار آمیخته است، آنها را بی اهمیت تلقی کرده و شایسته بررسی ندانسته اند.^۵ حال آن که اشعاری که از این دوران برای ما باقی مانده چه در زبان مدح نوشته شده باشد، چه پند و اندرز و چه نکوهش و طنز به خاطر برخورداری از بسیاری ویژگیها می تواند برای پژوهشگری که در زمینه تاریخ و شرایط سیاسی و اجتماعی مقارن با جنگهای ایران و روس کاوش می کند، سرچشمه ای پر بار باشد. از میان آن همه به دو ویژگی عمده که می تواند برهانی برای اثبات داعیه ما باشد اشاره می کنیم.

نخستین ویژگی را اتفاقاً همان محیط و پیرامونی می سازد که سروده های مزبور در آن پا گرفته و آفریده شده اند یعنی دربار و دربارچه های قاجاری. باید یاد آور شد که سرایندگان منظومه های مورد نظر ما، سوای شاعری و مدیحه سرایی اغلب مشاغل دولتی نیز داشته و در خدمت دولتمردان زمان بودند. آنها به خلوتخانه های سیاسی راه داشتند و از این رو اغلب گفته هایشان شواهدی ست از گفته ها و شنیده های این گونه محافل که اغیار را بدان راه نبود. آثار شاعران مستوفی در برگیرنده نکاتی با ارزش از فراز و نشیب حوادث و وقایع تاریخی دورانی ست که یا خود شاهد بوده اند و یا گزارش و وصفشان را در برابر دیده داشته اند. برای نمونه فتحعلی خان صبا سراینده شاهنشاه نامه ملک الشعرا دربار بود اما مقام و منصب احتساب الممالکی، حکومت قم و کاشان و کلید داری آستان قم را نیز عهده دار بود. این شاعر در سفر و حضر مخدوم خود را همراهی می کرد. در زندگینامه صبا آورده اند که وی فتحعلی شاه را در سفری که به سلطانیه و برای بازدید از اردوهای جنگی نموده بود همراهی کرد و هم در این سفر از شاه درخواست نمود که نامه ای در وصف جنگها به نظم آورد.^۶ نام بری از بسیاری از سرداران قاجاری که در جنگ شرکت داشتند، وصف سلاحهای جنگی روسها، شرح جنگ و گریزها، افشای خیانتها و پشت کردهای بسیاری از خوانین منطقه که در بخشهای گوناگون شاهنشاه نامه آمده است نشان از آن دارد که شاعر به خاطر موقعیت شغلی خود به گزارشهایی که به دربار می رسیده دسترسی داشته و از آنها

در پرداخت نامه خود بهره گرفته است.^۷

رستم الحکما، که ذکر سروده اش آمد، مورخ و نویسنده رسمی دربار بود و در شعر نیز دستی داشت و از فتحعلی شاه لقب صمصام الدوله گرفته بود. او در همان اندرزنامه سیاسی خود از روابط و گیرودارهای پیچیده دربار قاجار پرده برداشته و این نشان از آگاهی او می دهد نسبت به آنچه که در پشت پرده و به هنگام یورش روسان در ملک قاجاریان می گذشته است.^۸

قائم مقام فراهانی منشی و وزیر عباس میرزا بود و در مذاکرات ترکمانچای شرکت عمده داشت و اشعارش، به ویژه آنها که در هجو آصف الدوله سروده هنوز هم از مدارک با ارزش تاریخی محسوب می شوند.^۹

نشاط اصفهانی سواى شاعری، پیشه مستوفی را دارا بود و مراسلات درباری و نامه های فتحعلی شاه برای ناپلئون به خط و انشای اوست.^{۱۰}

وصال شیرازی که در خدمت حسینعلی میرزا فرمانفرما شغل نویسندگی و منشیگری را داشت بر بسیاری از کشمکشهای فرمانفرما و برادران صاحبمنصبش آگاهی داشت. این شاعر فرزانه از آن کشمکشها داستانها در شعر خود آورده است و به سروده های خویش، در همان لفظ درباری بعدی تاریخی بخشیده است که بدان خواهیم پرداخت.

طرفه آن که، آگاهی بر پدیده چند بعدی بودن منصب شاعری در دربار قاجاریان، پژوهشگری را که در زمینه بازتاب مسائل اجتماعی و سیاسی در ادبیات کاوش می کند بر آن می دارد که به گفته ها و آورده های منظوم صاحبمنصبان شاعر با نگاه ژرفتری بنگرد. سواى بار اطلاعاتی و وقایع نگاری، ویژگی دیگری که اشعار این دوره را حائز اهمیت می کند، توان آنهاست در بازتاب نخستین خشم و خروشهای ایرانیان در برای دست اندازی بیگانگان به خاک وطن. شعر این دوران با وجود ظاهر سنگین و زبان قراردادی و درباریش بیان کننده واکنشهای روح ایرانی ست در مقابل تجربه ای تاریخی و دردناک. تجربه ای که گاه با احساس درماندگی و حیرت توأم است. حیرت و درماندگی در برابر دشمنی که دیگر آن چنان که مرسوم حماسه های کهن است، با تیغ هندی و سنان آبدیده و شمشیر برنده و همچنین صف کشی دلاوران و پهلوانان نمی توان به نبرد او شتافت. سپاهی منظم را می طلبد و سلاحهای آتشین و توپهای کوبنده که حکام قرون وسطایی قاجاری با آن همه کشمکشها و وضعیت ملوک الطوایفی، و زیربنای اقتصادی و صنعتی بازمانده، از بر آوردن آن ناتوان بود. آمیختگی رنگ مقاومت، رنگ وابستگی به ایران و ایرانیت و تعلق به خاک وطن از زیر و بم بسیاری از آثار این دوران به چشم می خورد و بارقه نوعی گره خوردگی

عاطفهٔ وطن پرستانه با وقایع و رویدادهای جنگی را از خلال این سروده‌ها آشکارا می‌توان دید.^{۱۱}

گردآوری و پرداختن به جنبه‌های گوناگون یادگارهای منظوم سخنسرایان این دوران که باری از مسائل سیاسی و اجتماعی و به خصوص جنگهای ایران و روس را دارند می‌تواند موضوع پژوهشهای دامنه‌دار باشد، ولی از آن‌جا که کوتاهی این گفتار، فرصت غوررسی در همه سروده‌ها را نمی‌دهد، در این‌جا تنها به بررسی نمونه‌ای بسنده می‌کنیم و آن قصیده‌ای است به قلم وصال شیرازی که برخوردار از زهد و ویژگی ست (وقایع نگاری و لحن وطن پرستانه). اما پیش از آن که بدین قصیده بپردازیم بی‌بهره نخواهد بود اگر اندکی از وصال و بار سیاسی و اجتماعی شعر او برای آشنایی با ذهن و زبان و زمانهٔ کار او بیان کنیم.

میرزا محمد شفیع شیرازی (۱۱۹۷-۱۲۶۹ ه. ق.) که همگان او را به نام وصال شیرازی می‌شناسند، از خاندانی با فرهنگ برخاست. شاعری فحل بود و در نگارش و خوشنویسی نیز تردستی داشت.^{۱۲} غیر از دیوان اشعارش که مشتمل بر مدایح و مراثی قصاید و غزلیات اوست از او رسالاتی به نظم و نثر در حکمت و کلام و موسیقی و عروض و تفسیر احادیث باقی مانده. کتابی نیز به نام صبح وصال به طرز گلستان نوشته و رسالهٔ اطواق الذهب زمخشری را به فارسی برگردانیده است. وصال در خدمت شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرما بود و در دستگاه این شاهزاده پایگاهی بلند یافت. او به مانند دیگر شعرای درباری وظیفه داشت در مراسم رسمی همچون تاجگذاری، اعیاد عمده، میلاد شاهزادگان و غیره شرکت جسته و مولودیه و مدح و ثنا تقدیم مخدومان و ممدوحان نماید. از این رو دیوان او، چنان که رسم زمان بود، انباشته است از مدح و ستایش سردمداران قاجاری. اما از زندگینامه و به ویژه اشعار او بر می‌آید که وصال خود از این وظیفه دل‌خوشی نداشته و بارها به سرزنش خویش پرداخته است. چنان که در قصیده‌ای گفته است:

حدیث شاعری من بشنو به پنجه سال
که مدح گفتم و نباشم سفینهٔ چند
کتابها بنوشتم، قصیده‌ها گفتم
همه دروغ و همه ناسزا و در خور بند^{۱۳}
و در جای دیگر باز از سر شکوه گفته است:

کسی نیست که گوید به من ای بیبده گفتار
این پیشه کدام است که در پیش گرفتی
ای زشت به گفتار و به کردار و به رفتار
بر دیدهٔ دل نشتر و در پای خرد خار...
دیوان تو انباشته از مدح بزرگان
در کیسه نه درهم بود هیچ نه دینار...^{۱۴}

اما وصال غیر از مدیحه‌سرایی و خدمات درباری به اوضاع سیاسی و اجتماعی شهر و

کشور خویش توجه داشت و حاصل دیده‌ها و شنیده‌های خویش را هوشمندانه در همان قصاید مدحی گنجانیده است. همین ویژگی، شعر او را درخور توجه می‌سازد. برای نمونه اوضاع اجتماعی شهر شیراز را در نظر آورده و از پاره‌ای عادات ناپسند مردم این شهر مثل علاقه مفرط ایشان به «تعزیه» انتقاد نموده است.^{۱۵}

از دیگر اشارات او مسأله اختلافات میان شاهزادگان و فتنه و آشوبی ست که در اثر این اختلافات دامنگیر کشور بوده است. باید یاد آور شد که ممالک محروسه ایران به زمان فتحعلی شاه و در همان اوج جنگهای ایران و روس میان فرزندان کثیر او چنین تقسیم شده بود:

آذربایجان در دست نایب السلطنه عباس میرزا بود، سرحدات کردستان و کرمانشاهان بخش محمدعلی میرزا بود، مازندران را محمدقلی میرزا در دست داشت، فارس را حسینعلی میرزا اداره می‌کرد، کرمان اقتدار عباسقلی میرزا پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله، و خراسان هم سهم حسنعلی میرزا شجاع السلطنه بود. تمام ایالات مزبور غیر از آذربایجان که محل اقتدار نایب السلطنه بود، به خاطر رقابت موجود میان شاهزادگان صحنه نبرد و مبارزه می‌بود. دست درازی شاهزاده‌ای به حوزه اقتدار شاهزاده و یا فرمانروای دیگر سبب برخورد و آشوب بود و دل مردم ایران از این جنگهای خانگی خون. بخشی از این جنگ و گریزهای داخلی را وصال در شعر خود آورده است و اطلاعات تاریخی عمده‌ای از علل و چگونگی پایگیری این گونه منازعات به دست داده است. از آن میان می‌توانیم به اشعاری که وصال در رابطه با جنگی که شجاع السلطنه با عبدالرضاخان یزدی نموده و بر اثر آن مردم یزد مدت‌های در محاصره این شاهزاده افتادند و جان و مال بسیاری از دست رفت اشاره کنیم.^{۱۶} و همچنین لشکرکشی فرمانفرما به کرمان که باز در اشعار وصال آمده و از جمله مسائل عمده زمان خود است.^{۱۷}

آیا او نخواسته است بدین وسیله و با اشاره به اختلاف شاهزادگان، یکی از علل تزلزل سیاسی ایران را در آن هنگام بحرانی در شعر خود بیان کند و سندی تاریخی، اما به نظم، برای ما باقی بگذارد؟

باری، در میان اشعار این شاعر هوشمند که دیده بر سرنوشت و حال و هوای سیاسی ایرانزمین دوخته بود و از برایش سخت نگران بود، شعر بلندی دیده می‌شود (۵۷ بیت) که در آن اشاراتی به پاره‌ای از رویدادهای جنگهای ایران و روس، نقش عباس میرزا و درگیریهایی او با سیاست پیچیده دربار قاجار شده است. این سروده حاوی نکات عمده‌ای ست که آن را از پایه یک شعر مدیحه‌ای بالاتر می‌برد و تبدیل به سندی تاریخی

می سازد که می تواند در شناخت حال و هوای سیاسی آن دوران به کار رود.^{۱۸}

شعر در قالب قصیده گفته شده که سنتی ترین شکل شعر مدیحه ای ست. این قصیده تغزل و تشبیب ندارد و به خاطر اهمیت موضوعی که شاعر می خواهد آن را با ممدوح خود در میان بگذارد دلبریهای شاعرانه و معمول را به کنار گذاشته و در عوض از همان آغاز به مدح عباس میرزا پرداخته است. مدحی که آن هم رنگ دیگری دارد و در رابطه با رزم آوری ممدوح یعنی عباس میرزا گفته شده است. مدح، مدح تیغ برنده و خونجوی شاهزاده جنگجوست که در جنگ با کفار روس از بس که خون خورده است رنگ زنگار گرفته است. خسروا، تیغ تو جا در دل کفار گرفت بس که خون خورد، دم تیغ تو زنگار گرفت پایه تخت تو پا بر سر افلاک نهاد شعله رمح تو جا در دل اشرار گرفت... شاعر همچنین از برحق بودن مقام ولیعهدی عباس میرزا و عدل و داد او سخن می گوید و او را به خاطر داشتن «گرز دشمن شکن» و «بازوی اقلیم گشای» می ستاید و زیرکانه می نماید که هرچند در خدمت یکی از برادران عباس میرزا و از رقبای او برای احراز تاج و تخت است اما، با مقام و لایتهدی او هیچ تعارضی ندارد.

رای گردون سپر و عدل ممالک آرای در تو دید آن که به شاهیت سزاوار گرفت
گرز دشمن شکن و بازوی اقلیم گشای در تو جست آن که تورا بر همه سالار گرفت
از بیت دوازدهم شاعر وارد موضوع اصلی شده و شاهزاده را با زبانی سر راست و بدون کبر و فرهای درباری مورد خطاب قرار داده و از چند رویداد مهم که در جبهه جنگ رخ داده با او سخن می گوید:

شهریارا، خبرت هست که روس منحوس کار بر ملک و ملک درهم و دشوار گرفت
خود همین شوشی و نفلیس نه بس بود او را زایروان نیز کنون تا دز سردار گرفت
آذرآباد که بد سرحد اسلام، ای شاه بنگه کفر شد و لشکر کفار گرفت...
از اشارات تاریخی این بخش از قصیده بر می آید که شاعر آن را در رابطه با حوادث دوران دوم جنگهای ایران و روس سروده است. زیرا وقایعی مانند از دست رفتن قلعه سردار آباد و منطقه ایروان و آمدن روسها به تبریز از نقاط عطف دوران دوم این رویداد تاریخی ست. حال از چه روی وصال از بابت این دو رویداد و حوادث دیگری که فراتر خواهیم آورد عباس میرزا را مورد خطاب قرار می دهد؟ باید گفت که انگیزه شاعر با پیش زمینه های سیاسی از سرگیری نبردهای ایران و روس، حال و هوا و ذهنیت سیاسی و تصویری که از نقش عباس میرزا در جنگها وجود داشت، پیوندی تنگاتنگ دارد که بدون بر شمردن آنها علت این خطابهی وصال ناشناخته خواهد ماند. پس می بایست نظری هرچند اجمالی

به حوادث تاریخی این دوران بيفکنیم.

درباره مقدمات و انگیزه های از سرگیری کارزار میان ایران و روس و علل این دو واقعه تاریخی که وصال بدان اشاره کرده است، نکات عمده ای را می توان برشمرد. اما به طور اختصار می توان گفت که در بیشتر نوشته های تاریخی، از نارضایتی و تحریکات خوانین مرزنشین از تقسیمات عهدنامه گلستان (۲۹ شوال ۱۲۲۸ / ۱۲ اکتبر ۱۸۱۳)، به عنوان یکی از علل عمده از سرگیری درگیری نظامی میان قوای ایران و روس یاد شده است. خوانینی که اغلب منسوب با خاندان قاجار بودند، پس از وضع تعیینات مرزی عهدنامه گلستان، برای باز پس گرفتن و یا حفظ منافع قبلی، شکایت به دربار برده و پادشاه غافل را به از سرگیری نبرد برمی انگيختند. عاقبت نیز از علمای اعلام، تحت لوای رهایی امت مسلمانان از یوغ کفار روس فتوای جنگ گرفتند و آتش ستیزه را با وجود عدم آمادگی ایران و همه ناخردی که در این اقدام نهفته بود میان دو دولت دوباره شعله ور ساختند. از جمله این ناراضیان یکی هم حسین خان سردار، خان ایروان بود که جهانگیر میرزا در کتاب تاریخ نو تحریکات و تعریضات او را در نزد شاه قاجار به عنوان یکی از مقدمات و زمینه سازیهای از سرگیری جنگ با روسها ذکر کرده و نوشته است:

... مملکت ایروان از طرف پادشاه جهان سپرده حسین خان بود که از قاجاریه قزوین و از خدمتکاران قدیم و از مرتبه غلامی به رتبه سرداری رسیده بود، در سنوات جدال که فی مابین دولت علیه ایران و روس برقرار بود مداخل مملکت ایروان را به [عنوان] مخارج لشکر کسی آن سامان در نزد امنای دولت علیه قلمداد می کرد. در این سنوات که مصالحه فیما بین دولتین برقرار شده بود و رعایای طرفین در امن و آسایش مشغول زراعت و فلاح بودند به توهم این که مبدا کارگزاران نایب السلطنه که در تبریز مشغول خدمات دیوانی اند از مداخل مملکت ایروان که متجاوز از دوست هزار تومان نقداً و جنساً می باشد مستحضر آمده و مطالبه مخارج آن را نموده بر وفق قانون دولت به زیاد و کم آن رجوع نمایند... سردار مزبور باز به خیال سابق افتاده طالب انگیز فتنه و آشوب می بود تا باز امنای دولت علیه را کار دیگر پیش آید و از رسیدن به امورات او غافل مانند...
... سردار مذکور از طرف ایروان که به گرجستان متصل است زمینی را که در هشت فرسخی ایروان است و مشهور است به گنی یعنی آفتاب رو مطرح مناقشه قرار داده و چنان به دولت علیه می نمود که آن قطعه زمین محل مرتع ایلات دولت علیه ایران می باشد و ایلات گرجستان به خلاف حساب آن جا آمده قشلاق میشی می نمایند...^{۱۱}

جهانگیر میرزا، در دنباله سخنان خود و در باب شمردن مقدمات از سرگیری نبردها اضافه می کند که حسین خان سردار همین مسأله آمد و شد ایلات به مراتع تحت لوای او و

بسیاری بهانه های دیگر را دستمایه قرار داده و در جلسه مشورتی سلطانیه که از برای تصمیم گیری برای نبرد با روسها تشکیل شده بود نزد شاه تعهد سپرد که در صورت آغاز جنگ، دفاع از قلعه و قرارگاه سردار آباد و همچنین منطقه ایروان را به عهده گیرد و همواره دربار از این بابت مبلغ عمده ای نیز دریافت داشت.^{۲۰}

این سردار، به طمع دستیابی به مناطق بیشتر و به بیانی از برای گریز از مالیات، در تاریخ ۲۴ ذی الحجه ۱۲۴۱ / ۲۸ ژوئیه ۱۸۲۶ با پنج هزار از لشکریان خود از حدودی که در این تاریخ، پس از عهدنامه گلستان معین کرده بودند گذشته وارد متصرفات روسیه شد. روسیه انتظار آغاز جنگ از طرف ایران را نداشت و برای همین اعلان جنگ تنها سه ماه بعد در ۲۶ ربیع الاول ۱۲۴۲ / ۱۶ اکتبر ۱۸۲۶ در مسکو منتشر شد. این اعلانیه را به زبان فارسی نوشته و در همان روز در مسکو به قطع ۲۸ در ۵۰ سانتیمتر به خط نستعلیق و چاپ سنگی انتشار دادند. در اعلان جنگ روسیه مسأله تجاوز حسین خان سردار و تاخت و تاز عباس میرزا در قرا باغ و نقض عهدنامه گلستان از مهمترین عوامل از سرگیری جنگ تلقی شده است.^{۲۱}

حسین خان سردار، اما به هنگام جنگ به هیچ کدام از تعهدات خود عمل نکرد. قلعه و قرارگاه سردار آباد را که اتفاقاً خود بنا کرده بود، به برادرش حسن خان صاری اصلان سپرد و او در برابر محاصره روسها تاب مقاومت نیاورده و از آن جا گریخت و اماکن مزبور در ۱۰ ربیع الاول ۱۲۴۳ / ۱۹ سپتامبر ۱۸۲۷) به دست روس ها افتاد. به دنبال سردار آباد، ایروان هم با وجود برخورداری از تجهیزات دفاعی، تاب مقاومت نیاورده و در ۲۱ ربیع الاول ۱۲۴۳ سقوط نمود. به این ترتیب بر دامنه متصرفات روس ها اضافه شد. باید افزود که رفتار دیگر خوانین نیز از این بهتر نبود و عباس آباد را داماد خود شاه محمد امین خان به پاسکیویچ داد و به جای او یک حاکم روسی برنشانند و محاصره این قلعه یک ماه هم طول نکشید. مرند را نظر علی خان به روس ها تسلیم کرد و اسرای روسی و سربازان آنها را آزاد نمود و قراولان و مستحفظین ایران را به جایشان بازداشت کرد. تبریز را فتحعلی خان بیگلر بیگی در طوماری به گریبایدوف بخشید و از او درخواست نمود که این ولایت به ولایات روس بیوندد. ولی روسها زیر بار نرفتند. سرانجام هم آخوند تبریزی میرفتاح با دسته گل به پیشواز قشون روس شتافت.^{۲۲}

اشاره تاریخی دیگر وصال مسأله تجاوز روسهاست به آذربایجان که آن را نیز در شعر خود آورده:

آذرآباد که بُد سر حد اسلام، ای شاه بُنگه کفر شد و لشکر کفار گرفت

در حقیقت اهمیت سقوط سردار آباد و ایروان در آن بود که روس‌ها پس از این پیروزی توانستند بدون هیچ گونه پیشداری وارد تبریز شوند. ژنرال آریستف در ۲ ربیع الثانی ۱۲۴۳ سپاه خود را به تبریز رسانید. دست اندازی سپاهیان روس به خاک تبریز شاید تکان دهنده‌ترین ضربه و مهلک‌ترین بخش از تاریخ این دومین دوره نبردهای ایران و روس باشد. از آن رو که راه برای پذیرفتن شرایط ننگین و سنگین عهدنامه ترکمانچای شعبان ۱۲۴۳ / فوریه ۱۸۲۸) به شرط تخلیه تبریز هموارتر شد.

«غفلت» عباس میرزا و علت سرزنش وصال:

با وجود در دست بودن شواهد گوناگون درباره زدها و بندها و خیانتها و سهل انگاریهایی که منجر به از سرگیری جنگها و شکست ایران از روس گردید و ما به بخشی از آن شواهد در این جا اشاره کردیم، ولی گویی ذهنیت سیاسی دربار قاجار یا لاقبل بخشی از این ذهنیت، کوتاهی و غفلت عباس میرزا را مقصر اصلی تلقی می نمود و شاید قصیده وصال نیز بازتاب همین گونه تلقی باشد. در این راستا، چند نکته در پس لحن و شیوه بیان و چگونگی پشت هم آوری گفته‌ها و اشارات تاریخی وصال هست که ما را وادار به چنین برداشتی می کند:

یکی این که وصال، همان گونه که آوردیم، در خطاب به شاهزاده، به گفته خود جنبه بازخواستی و تا حدی سرزنشی داده است، «شهریارا، خبرت هست که روس منحوس...؟» گویی ولیعهد را این زمان خواب فراموشی در بر گرفته و از اوضاع جبهه بیخبر است، دیگر آن که به دنبال همین عتاب و خطاب، شاعر، خاطره شکست ایران در جنگ اول و از دست رفتن مناطق گوناگون را برای عباس میرزا زنده می کند و با زبانی در پیچیده، گناه این مهم را نیز بر گردن او می گذارد: «خود همین تفلیس و شوشی نه بس بود او را...» یعنی ایالاتی که بعد از شکست عباس میرزا در نبرد اصلاندوز و طی عهدنامه گلستان از ایران جدا شده بودند کفایت مطامع دشمن را نکرده که حال تا ایروان و دژ سردار نیز پیش آمده اند.^{۲۳} سپس از برای آن که شاهزاده را بیشتر تحت تأثیر قرار دهد و نمک بر زخم او بیاشد سخن خود را به ورود لشکر روس به آذرباد می کشاند و یادآوری می کند که اکنون آذرباد - آن سرحد اسلام - بنگه کفر و مأوای لشکر کفار شده است. هیچ کدام از اشارات وصال، به ویژه این آخرین بیهوده و از سر سخن بافی نیست. قدم گذاری روسها به خاک تبریز ضربه ای کارساز بر جان و دل همه وطن پرستان بود ولی برای عباس میرزا هم اهمیت سیاسی داشت و هم عاطفی. آذربایجان کشور و اقطاع او بود. جایی که در آن اقدام به آبادانی کرده، خندق و باغ و قلعه و مدرسه ساخته بود و تأسیسات

نظامی بنا نهاده بود. می توان گفت که آذربایجان قلب عباس میرزا محسوب می شد و یادآوری وصال نیز از سر آگاهی به همین وابستگی است.

به راستی انگیزه لحن عتاب آمیز و تا حدی سرزنشگر وصال را نسبت به عباس میرزا چگونه می توان توجیه نمود؟ او که شاهزاده جنگجورا در ابتدای قصیده خود برای جنگ با کفار روس می ستاید و خنجر او را «خونریز» و گرز او را «کشورگشای» می خواند و ولایتعهدی را سزاوار او می داند، از چه روی به میهن پرستی و وفاداری او شک آورده تا آن بدان جا که در بیتهای فراتر، آن چنان پیش می رود که او را «شکننده ثغر اسلام» و چه بسا «بر باد دهنده کشور» خطاب کرده و همورا سبب پریشان خاطری خسروی (فتحعلی شاه) می داند که او را در کنف حمایت خویش گرفته است:

ثغر اسلام شکستن نه کم از ثغری است	این چنین حادثه ای را نتوان خوار گرفت...
تا بدین حد نتوان پایه اشرا فرزود	تا به این ره نتوان کینه احرار گرفت...
کشوری را به خطر دادی کز وسعت خویش	آنچه فخر تو بد آن، چرخ به خود خوار گرفت
خسروی شد ز تو پزمان که تورا بیگه و گه	قصرش اندر کنف سایه دیوار گرفت...
عذر کفران چه بری پیش خدیوی که از او	گوهرت پایه فرود، اخترت آثار گرفت...

و باز از سر نام آوری به ارج و عزت وطن در نزد فرزندی که قرار است روزی صاحب تاج و تخت آن بشود و از برای برانگیختن احساسات وطن پرستانه او یاد سروری و بزرگی ایران، این کشور قدیم را که اکنون در اثر سهل انگاری در دست بیگانگان افتاده زنده ساخته و می گوید:

این همان کشور ایران است که هر یک ز شهانش	باج از کشور شاهان جهاندار گرفت
این همان کشور ایران است که هر یک ز بلانش	هم نبرد از همه بهرام به پیغام گرفت
در هنر کودکشان چرخ ز مردان بشمرد	در وغاندکشان خصم به بسیار گرفت... ^{۲۴}

در بیان و توجیه انگیزه گفته های وصال و شکل گیری این گونه برداشت از شخصیت و نقش عباس میرزا در این مقطع تاریخی، طبیعتاً علل گوناگونی را می توان بیان داشت. بارزترین آن و در نگاهی وقایع نگارانه، شاید یکی این باشد که عباس میرزا به هنگام محاصره سردار آباد و از دست رفتن ایروان در منطقه جنگی حضور نداشت و به بیانی برای گردآوری قوا به شهر خوی رفته بود.^{۲۵} این را پاره ای از درباریان به ویژه برادرانی که با او ستیز و دشمنی داشتند، حمل به گریز او از جبهه نموده بودند. حال آن که او، چنان که آوردیم، به پشتوانه تعهدی که حسین خان سردار مبنی بر دفاع از این مناطق به شاه سپرده بود، به این سوی ارس آمده بود. از جمله بدگمانان اتفاقاً همان حسینعلی میرزا فرمانفرمای

سابق الذکر بود که وصال در نزد او منصب دیوانی و شاعری داشت. پس چه بسا گفته وصال بازتاب نقل و قول همو باشد. اما در نگاهی عمیقتر باید گفت که شک و تردیدی که درباره عباس میرزا وجود داشت، علی بنیانی تر نیز داشت که می توان آنها را چنین برشمرد:

گمان برده می شد که عباس میرزا به خاطر موروثی ساختن سلطنت در خاندانش، با دشمن ساخته و در مقابل آنها کوتاه آمده است. از آن رو که در عهدنامه گلستان، در بخش منافع دولت ایران از دوستی با دولت روس، ماده دوم و سوم تأکید شده بود که روسها مدافع حق سلطنت و لایتعهد باشند و «هر وقت نواب شاهزاده اعظم را ضرورتی باشد در امر و امداد مضایقه نموده، امر و لایتعهد ایران را دایم و قایم سازند.»^{۳۶} این که صراحتاً نامی از عباس میرزا برده نشده بود اما مسئله پشتیبانی روسها از وارث قانونی تاج و تخت برای رقیبان نایب السلطنه تعبیر دیگری نداشت. به هر حال وجود این ماده سوء ظن را درباره او تشدید می نمود و او را به عنوان عاملی سازشگر در نظرها جلوه می داد.

از جانب دیگر عباس میرزا به شهادت بسیاری از متون تاریخی از مخالفان آغاز جنگ بود و در ابتدا به تحریکات جانبداران از سرگیری جنگها واقعی نمی گذاشت و برای حل اختلافات مرزی که ممکن بود مبنای جنگ و ستیز شود، از روسها خواسته بود تا جلسه ای مشورتی با شرکت کارشناسان ایران و روس برپا شود. این کار او هم باز حمل بر سازشگری و کوشش از برای نگاهداری حمایت روسها می شد. جهانگیر میرزا در این باب گفته های جانبداری دارد که چگونگی برخورد عباس میرزا را با ستیزه جویی طرفداران بیخرد از سرگیری جنگ نشان می دهد:

... خوانین مفصله مهاجر در خدمت نایب السلطنه علیه، یکی دو سال بود که گفتگوی نقض عهد را با روس در میان آورده و این نحو امورات را در نظر نایب السلطنه علیه اسباب نقض عهد از طرف آن وانمود می کردند و از آن جایی که نایب السلطنه مرحوم از احوال دولت روس که بعد از شکست دادن بنا پارت مشهور به ناپلئون و استقلال امپراطور در ولایات محروسه خود مستحضر و از کثرت جنود و نظام او واقف بود، اصلاً به این قسم حکایات التفات نمی فرمودند و در مقام اظهار این نوع مطالب در خدمات خاقان بر نمی آمدند... نایب السلطنه علیه از مال بینی و دولتخواهی در یک دو سال سابق که خاقان مغفور ایشان را از تبریز به سلطانیه احضار فرموده بودند و در باب تعدیات روس در سرحدات و تعهدات خوانین مهاجر و عرایض رعایای ولایات مذکوره فرمایشات فرموده بودند، سخنهای مصلحانه به عرض رسانیده در باب تعدیات سرحد به خصوص در باب گنی و ایروان که حسین خان سردار در نظر خاقان مغفور چنان جلوه داده بود که اگر آن خاک از دست

رود محافظت قلعه ایروان مقدور و میسور نخواهد بود... به یرملوف که سردار اعظم و صاحب اختیار از طرف پادشاه روس و در شهر تفلیس نشسته بود اظهار داشته که مهندسی امین از طرف دولت علیه روس تعیین شود و از این طرف نیز مهندسان تعیین شده سرحدات را از تفلیس تا لنکران طالش و کنار دریای خزر و جب به وجب تعیین و تشخیص نموده امنای دولتین نوشته به هم سپارند که باعث استحکام مودت شده تعدی از طرفین ننمایند و رفع ما یقال شود... حضرات مفسدین چه از سردار ایروان و چه از خوانین مهاجر و چه از امنای دولت علیه که در خدمت خاقان مغفور بودند و اخلاصی به نایب السلطنه مرحوم نداشتند این جور حرکات حکیمانه را که در دولتمداری از نایب السلطنه مرحوم سر می زد در نظر خاقان مغفور به طریقی جلوه می دادند که گویا نایب السلطنه مرحوم را با امپراطور روس صدافتی دیگر در میان است که مثر ضرر دولتی العیاذ بالله خواهد بود...^{۲۷}

باری این داوری و یا پیشداوری در روند دوران دوم جنگ، درباره عباس میرزا رنگ بارزتری به خود گرفت و به خیرخواهی و دوراندیشی این شاهزاده فرزانه مهر خیانت و سازش زده شد. روند پیشروی رویدادها نیز کار را بر او دشوارتر می نمود. برای نمونه، در همین ایام تصور می شد که عباس میرزا پیشنهاد صلح سردار فاتح پاسکیویچ را به شرط واگذاری ایالات تسخیر شده و از برای نگهداری منافع خویش پذیرفته است.^{۲۸} از این سازش احتمالی، در دربار و دربارچه های قاجاری سخن می رفت و قضا را در بخشی از قصیده وصال چند بیتی آورده شده که این بیتش را که برخاسته از پیرامون سیاسی آن زمان است، منعکس می کند. وصال پس از سرزنش شاهزاده مبنی بر از دست دادن ایالات ماوراء ارس او را پند می دهد که فریب صلح خواهی دشمن را نخورد و به جنگ و نبرد ادامه دهد. هیچ بهانه ای نیز متصور نیست از آن رو که هم گنج و هم سپاه و هم لشکر که به خیال شاعر، تنها شرط پیروزی ست از آن اوست:

دشمن ار صلح طلب کرد تو را نیست صلاح	زینهار ار به فسوسی ره زینهار گرفت
خویش را خفته گرفته ست ولی بیدار است	ای بسا خفته که کار از پی بیدار گرفت
گنج داری و سپه داری و لشکر داری	خویش را با همه قدرت نتوان خوار گرفت

اما سوء ظن دیگری که بر عباس میرزا می رفت و نزدیکی او را به روسها پایه های عقیدتی می داد، مسأله عدم وفاداری او به اسلام بود. تصور می شد که ولیعهد، به اسلام و فرایض دینی چندان پایبند نیست و حتی گمان می رفت که او به مسیحیت و تمدن اروپایی گرایش بیشتری دارد. در شکل گیری این اتهامات، رویه و رفتار عباس میرزا نسبت به باورمندان دین مسیح بی تأثیر نبود. بدین خاطر که نسبت به ایشان رویه ای متعادل

داشت، به مسیونرها و هیأت‌های تبلیغی که در میان نسطوریان ارومیه کار می‌کردند کمک می‌رساند و حتی فکر بنای مدرسه ای میسیونری را در سر می‌پروراند تا مسلمانان، نسطوریان و ارمنیان با هم در آن حضور یابند.^{۲۹} اصلاحاتش در ارتش و پوشش نظامی متحدالشکل به شکل فرنگیان هم خود مسأله برانگیز بود و در دیدهٔ خصومت و رزان نشانی از سست ایمانی و گرایش به دین ترسایان محسوب می‌شد. همین را تهمت و رزان حجتی بر سازش او با روس‌ها قلمداد می‌نمودند.^{۳۰} بدگمانی که نسبت به ایمان عباس میرزا می‌رفت به دامن شعر نیز کشیده شده بود.^{۳۱} چنان که وصال نیز در رابطه با این قضیه و خطاب به عباس میرزا، در قصیدهٔ مورد بحث ما آورده است:

توان کرده انجیل بدل مصحف را توان داد ز کف سجده و ز نار گرفت...
البته باید افزود که این یادآوری وصال غیر از گرایشهای عقیدتی دلیلی تاکتیکی و سیاسی هم دارد. او می‌دانست که قاجاریان خود را به نوعی وارث سنتهای عقیدتی صفویان می‌دانستند و در دفاع از تشیع خود را سنگردار اسلام به شمار می‌آوردند و به همین خاطر و جهت برانگیختن احساسات مذهبی عباس میرزا بر این مسأله تاکید می‌کند. همچنان که در بیت‌های پیشین، تجاوز روس‌ها را به مملکت اسلام همچون شکستن ثغر پیغمبر جلوه داده و آورده است:

نفر اسلام شکستن نه کم از ثغر نبی ست این چنین حادثه ای را نتوان خوار گرفت...
در آخرین ابیات قصیده، وصال زبان پند و اندرز می‌گیرد و به عباس میرزا توصیه می‌کند که «فرّ حسینی» را به «حلم حسنی» ارجحیت دهد تا هم ایزد و هم سایهٔ ایزد از او خرسند باشند و پیام منظوم را با دعا و ثنا برای جان ولیعهد به پایان می‌برد:

چند حلم حسنی، فر حسینی با توست توان فخر ز کف داد و ره عار گرفت
از تو هم ایزد و هم سایهٔ ایزد خرسند یارت آن کس که تورا بر همگان یار گرفت
فرجام سخن

جان کلام آن که، رنگ وطن پرستانهٔ شعر وصال و نیت نیکوی او از برانگیختن احساسات و تعصب شاهزاده برای دفاع از ناموس وطن آشکار است و جای تردید ندارد. اما در عین حال باید گفت که قصیدهٔ وصال و پیامی که در آن برای عباس میرزا گنجانیده، چنان که پیش از این نیز آوردیم، بازتاب بخشی از ذهنیت سیاسی زمانه و به ویژه برادران ستیزه جوی عباس میرزا است. همان ذهنیتی که تصور می‌نمود پیروزی در برابر دشمنی همچون روس تنها به اراده و از خودگذشتگی یک نفر و آن هم شاهزاده عباس میرزا وابسته است. دیگران را در این امر نه مسؤولیتی ست و نه بار گناهی. این ذهنیت را مجموعه ای از زد و

بندها، حسدها، و کوتاه نگرینها می ساخت که نجات کشور و باز پس گرفتن ایالات از دست رفته، آخرین هدف آن بود. انگیزه اصلی را گناهکار جلوه دادن عباس میرزا، برکناری او از مقام ولا یعهدی و تکیه زدن بر تاج و تخت می ساخت. چنان که بر سر همین انگیزه نزدیک بود جنگ سومی نیز راه بیفتد. به دنبال بسته شدن معاهده ترکمانچای که در آن به صراحت از ولا یعهدی عباس میرزا و ادامه سلطنت در خاندان او صحبت شده بود (ماده ۷). برخی از فرزندان شاه، همچون ظل السلطان، حسنعلی میرزا شجاع السلطنه، و محمد ولی میرزا که به قول پاسکیویچ «دشمن و رقیب دیرین عباس میرزا» بودند بر آن شدند که رضایت خاقان را برای به راه انداختن جنگ سومی جلب کنند تا هم مسأله غرامت جنگی از میان برود و هم مسأله ولا یعهدی. داستان کشمکش آصف الدوله و غوغایی که او به راه انداخت و قتل گریبا یدوف وزیر مختار روس و همراهان او نیز از سر همین ستیز صورت گرفت.^{۳۲}

وصال شیرازی اتفاقاً در قصیده دیگری به قتل فرستاده روس اشاره کرده و باز از تلاطمی که در اثر اختلاف میان شاهزادگان از جمله عباس میرزا و فرمانفرما دامنگیر کشور شده بود سخن رانده و بار دیگر فرزندان شاه را نسبت به زیانهای کشمکش بر سر تاج ربایی هشدار داده است.^{۳۳} بی بهره نخواهد بود اگر این نوشتار را با چند بیت از همین قصیده وصال به پایان بریم که گواه دیگری ست بر وزن سیاسی و اجتماعی شعر این شاعر:

شده به جا ملک به جا افسر و دیهیم به جا	چند من بنده عطا خواهم و گویی ز کجا
شرق تا غرب همه ملک ملکزاده فارس	قاف تا قاف همه دولت فرمانفرما...
نایب السلطنه را دل نگراید به ستیز	با برادر نکند رای نبرد و غوغا
داند از مصلحتی بوده نه از مفسدتی	که ملکزاده آزاده بدین داد رضا...
شاه شیرازش اگر کشور کرمان گیرد	رنجه زین کی شود آن شاه ممالک بخشا
زین گذشتیم چو شد حرمت شاهنشہ پیر	کاو بر اورنگ و ستیزند دو پور برنا
دور و نزدیک چه گویند چو خواهند شنید	شاه بر تخت و دو شهزاده زهم تاج ربا
همه دانیم که کشتیم فرستاده روس	عذر گفتیم و پذیرفت شه روس از ما
شاه اسلام نه از پادشه روس کم است	که برادر بگذارد پی ملک دنیا
بگذر از دوستی و یاری و خویشاوندی	این ز بیگانه به بیگانه ندارند روا
این دو شهزاده آزاده خود آخر دانند	که فتنه فرصت از این کینه به دست اعدا
فته ها هست به هر گونه که خفته ست کنون	شد چو بیدار در این ملک شود رخنه گشا

یادداشتها:

۱- این نوشته ترجمه و چکیده ای از رساله دیپلم پژوهشی "D.E.A" نگارنده این مقاله است تحت عنوان: «بازتاب وقایع جنگهای ایران و روس (۱۸۰۴-۱۸۱۳)، (۱۸۲۶-۱۸۲۸) در سروده های آن دوران. نگارنده این رساله را تحت راهنمایی پروفیسور شارل هانری دو فوشه کور و خانم دکتر هما ناطق در دانشگاه سوربن نوشته و در سال ۱۹۹۲ از آن دفاع نموده است.

۲- فتحعلی خان صبا، شاهنشاه نامه، به کوشش میرزا محمد ملک الکتاب، بمبئی ۱۸۶۸. اصطلاح «به آیین گوینده پهلوی» برگرفته از این شعر صباست که درباره نگارش شاهنشاه نامه سروده و در کتاب دیگر خود خداوندنامه آورده است:

اگر شهر یارم کند یاری نگارم یکی نامه زین داوری
به آیین گوینده پهلوی کنم نامور نامه ای خسروی

درباره صله فتحعلی شاه برای شاهنشاه نامه، نک، به محمود میرزا، سفینه المحمود، به کوشش خیامپور، دانشگاه تبریز، سال ۱۳۴۸، ص ۷۸. همچنین گریبا بدوف وزیر مختار روس در ایران درباره خلعت بخشی شاه به صبا مطلبی در سفرنامه خود به تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۸۱۹ / ۱۲۳۴ قمری آورده که نقل آن خالی از بهره نیست: «فتحعلی خان شاعر که حدود شصت سال دارد، مردی ست مؤدب و متواضع و خوش صورت، آهسته سخن می گوید و دوست دارد که نقل و حکایت کند. شاه به پاداش یک قصیده، شش الماس در دهانش نهاد.» گریبا بدوف، کلیات، لنینگراد، ۱۹۴۵م، نقل از کتاب آیین پور، از صبا تا نیما، تهران، جیبی، ۱۳۵۷، ص ۲۲.

۳- نک. محمد هاشم آصف «احکام و اشعار رستم الحکما»؛ و نک. هما ناطق، مصیبت و بنا و بلائی حکومت، نشر گستره، ۱۳۵۸. او خطاب به فتحعلی شاه آورده است:

سعی سبال از این پیشتر گفتیم حذر بنما حذر
از فتنه کشسته پسر کردند شر آخر همان
شهر مرند و ایروان عباس آباد متین
تبریز محمود جهلان دادند به روس آن چنان
خصمت زن و فرزند تو بدخواه تو پیوند تو
نبود کسی در بند تو مالت و بالت همچنان...

۴- قائم مقام فراهانی، دیوان اشعار، به کوشش سید بدرالدین یغمایی، تهران، انتشارات شرق ۱۳۶۶. به ویژه در نکوهش آصف الدوله ۱۷، در نکوهش سرداران فراری از جنگ روسیه، ص ۶۹، در شکست ایران و استیلای روسیه ص ۷۳؛ همچنین مثنوی جلایر نامه، ص ۱۶۶ تا ۲۷۰. نیز برای بخشی از اشعار او بنگرید به خان ملک ساسانی، دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، ص ۸ تا ۵. شاید یکی از گیراترین اشعار قائم مقام قصیده زیر باشد که در نکوهش آصف الدوله سروده است:

بگریز به هنگام که هنگام گریز است رودر پی جان باش که جان سخت عزیز است
نه دشمن روس است و نه در جنگ و جهاد است بل تازه عروس است و پی جمع جهیز است
ای خائن نان و نمک شاه و ولیعهد حق نمک شاه و ولیعهد کریز است؟...

۵- برای نمونه، بچی آیین پور درباره شاهنشاه نامه هما می نویسد: «... در مقام مقایسه شاهنشاه نامه با شاهکار

جاویدان فردوسی، پیش از همه باید گفت با این که غرض شاعر دربار فتحعلی شاه سرودن یک حماسه تاریخی ست، اما تقلید صرف سبک بیان فردوسی او را وادار می کند که از رعایت حقایق تاریخی چشم پیوشد.... خلاصه شاهنشاه نامه او چیزی جز یک مدیحه سر بسته دربار فتحعلیشاه و فرزندش عباس میرزا نیست و در واقع قصیده جای خود را به یک ستایشنامه مفصل مثنوی داده است. نک، آراین پور، از صبا تا نیما، تهران، جیبی، ۱۳۵۷، ص ۲۴. دیگر پژوهشگران نیز اصولاً با این دوره از تاریخ شعر ما نظر خوشی ندارند. شفیهی کدکنی این عصر را عصر مدیحه های مکرر نامیده و می نویسد: «اگر شعر چهره هایی مثل صبا کاشانی، سروش اصفهانی، یغمای جندقی، قآنی شیرازی را که قله های ادب منظوم این دوره هستند در نظر بگیریم، شخص مطلع به راحتی می تواند از اینها صرف نظر کند و اینها را از تاریخ تکامل شعر فارسی کنار بگذارد، زیرا اینها در حقیقت کاریکاتور شعرای قرن پنجم و ششم هجری اند»، نک. شفیهی کدکنی، ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت، تهران، توس، ۱۳۵۹، ص ۱۹ و ۲۰.

۶- نک. احمد گرجی، تذکره اختر، خیامپور، تبریز، ۱۳۴۳، ص ۱۱۶ دیوان بیگی، حدیقه الشعراء نوانی، تهران، زرین، ۱۳۶۴، ص ۹۶۴ و محمود میرزا، سفینه المحمود، خیامپور، تبریز، ۱۳۴۸، ص ۱۸.

۷- رویارویی حوادث تاریخی با شاهنشاه نامه صبا، بخشی از پژوهشهای نگارنده را تشکیل می دهد که آن را در مقاله ای جداگانه در دست انتشار دارد. در این جا تنها به آوردن نمونه ای بسنده می کنم.

پاره ای از پژوهشگران که درباره تاریخ جنگهای ایران و روس کاوش نموده اند، در آثار خود اشاره کرده اند که نظامیان روس ابتدا به صورت بازندگان در منطقه تفلیس نفوذ نموده به کارگزاری تسلیحات و نفرات مشغول شدند و سپس آهنگ کشور گشایی نمودند. برای نمونه، نک

Atkin M., *Iran and Russia (1780-1828)*, University of Texas, 1980, pp. 410- 33.

این حقیقت که در بیشتر متون تاریخی نیز آمده است در شاهنشاه نامه ص ۶ چنین بیان شده:

به تفلیس اندر به ریو و فسوس	سپاهی برآمد ز سالار روس
به آیین مسردان بازارگان	به بازارگانی بسی کاروان
به سالی سه چهار آن سپهدار شوم	به بازارگانی در آن مرزو و بوم
از آن پس در حیلہ کردند باز	در اندیشه دور و فکر دراز
که ما ملک گیریم و کشور گشای	به جنگ اندرون گرد رزم آزمای
همه زرد مویان آتش نهداد	دژم روی و دژخیم و ناپاکزاد
همه دوزخی تند و افروخته	به تندی جهان سر به سر سوخته...
تن و جانشان ز آهن آراسته	فزوده به تن از خرد کاسته

۸- مقدمه محمد مشیری بر کتاب محمد هاشم آصف رستم الحکما، رستم التواریخ، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲، ص.

.۸

۹- نک. مقدمه دیوان اشعار قائم مقام، ص ۷.

۱۰- نک. مقدمه حسین نخعی بر گنجینه نشاط، تهران، شرق، ۱۳۶۲.

۱۱- صبا، مثلاً از زبان سسیانف سردار روس، خطاب به سردارانش و بعد از شکست از سپاهیان ایران در نزدیک ایروان، شعری خیالی در ستایش ایران آورده که بیانگر احساس وطن دوستی شاعر و خواست او برای زنده سازی غرور از دست رفته است (ص ۳۰):

نگفتم که این مرزایران بود کنام پلنگان و شیران بود
 نگفتم به ایران مکن ساز جنگ ابر کوه آهن مفرسای جنگ
 نگفتم به ایران چو جنگ آوری همه نام خود زیر ننگ آوری
 که شیران به ناورد شیران روند دلیران به رزم دلیران روند

۱۲- نک. از صبا تا نیا، ص ۴۰. در احوال او آورده اند، هنگامی که فتحعلی شاه برای بازدید خطهٔ فارس به شیراز رفت، مکارم و فضایل وصال را شنید و وی را به حضور طلبید. وصال قرآنی را که با هفت نوع خط نوشته و در تذهیب و تجلید آن هنرمندی بسیار به کار برده بود، به شاه تقدیم کرد و قصیدهٔ ای نیز خواند. شاه وصال را ستود و دو هزار تومان صله داد و سالیانه مبلغی نقد و مقداری جنس مستمری برای وی تعیین کرد.

۱۳- وصال شیرازی، دیوان، به کوشش محمد عباسی، تهران، فخر رازی، ص ۱۴۱.

۱۴- همان، ص ۱۸۹.

۱۵- همان، ص ۱۷۰.

۱۶- همان، ۱۴۷. در این شعر، وصال تا حدی «شهر آشوبی» کرده و برای برگرداندن رای شاه شجاع به بدگویی از شهر یزد پرداخته.

به یزد عرضه کن از من به نزد شاه شجاع که ای به عفو و کرم ذات اقدسست مفسور
 چه خواهی ای شه رستم دل از ولایت یزد نه یزد ملک یمن باشد و نه کشور فور...
 ولایتی که به غیر از سه ماه در همه سال مکان به زیر زمینشان بود چو زنده به گور
 که نه مه از همه ایام سال ایشان را کمین بُرد عجز است و حملهٔ با حور
 هوای خشکش چونان که زاهد شیراز بود به دامن تر پیش رندان مشهور
 چه خواهی ای شه دوران از آن دیار که نیست نه جای عیش و نشاط و نه شهر سور و سرور...

۱۷- همان، ص ۳۶. برای مسألهٔ یزد و کرمان، نک. باستانی پالیزی، حماسهٔ کویر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص

۱۴ تا ۳۳.

۱۸- همان، ص ۶۹.

۱۹- جهانگیر میرزا قاجار، تاریخ نو، به کوشش عباس اقبال، تهران، علمی، ۱۳۲۷، ص ۵-۶.

۲۰- همان، ص ۵. از جمله دیگر خوانین یکی هم مهدی خان قرا باغی بود که همشیره اش در سلک ازدواج خاقان

مغفور بود و دیگر ابراهیم خان بادکوبه ای بود که در جنگ اول ایران و روس سیسیانف سردار مشهور در ایران به نام ایش پخترا را به ضرب گلوله کشته و سرش را به دربار فرستاده بود.

۲۱- سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، تهران، بنیاد، ۱۳۴۴، ص ۱۱۳ تا ۳۵. تصویر این

اعلانیه در مجلهٔ یغما شمارهٔ ۱۱، سال دوم، ص ۵۲۸-۵۳۲ چاپ شده.

۲۲- هما ناطق، یاد شده، ص ۱۶۵.

۲۳- بنا بر عهدنامهٔ گلستان (۱۸۱۳م) همه ولایات قرا باغ، گنجه، شکی، شیروان، قوبا و دربند، باکو و قسمتی از

طالش و تمامی داغستان و گرجستان که به دولت ایران تعلق داشت به تصرف روسیه تزاری درآمد.

عهدنامهٔ ترکمانچای ۱۸۲۸/۱۴۴۳ رودخانهٔ ارس را مرز ایران شناخت و ایروان و نخجوان و دشت مغان و بندر

لنکران به روسیه تعلق گرفت و کشتیرانی بحر خزر نیز به روسیه واگذار گردید و پرداخت ده کرور تومان غرامت جنگی نیز

برگردد ایران قرار گرفت.

۲۴- این شیوه ستایش از شکوه و سروری ایران باستان را بعدها در وطنیه های عصر بیداری و دوران مشروطیت ابتدا از زبان میرزا آقاخان کرمانی و سپس نسل شاعران پس از او همچون ادیب الممالک فراهانی، بهار، عارف، عشقی، سید اشرف گیلانی و ابراهیم پورداود و غیره می شنویم. برای نمونه ادیب الممالک فراهانی همین مضمون وصال شیرازی را هشتاد سال بعد در شعر خود آورده است. نک. دیوان ادیب الممالک فراهانی، وحید دستگردی، تهران، آبان ۱۳۱۳: ماییم که از پادشاهان باج گرفتیم زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم دیبیم و سریر از گهر و عجاج گرفتیم اموال و ذخایریشان تاراج گرفتیم... ۲۵- نک. نفیسی، یاد شده، ص ۱۴۰.

۲۶- نک. به مقدمه محمد گلین بر سفرنامه میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ای بلجی) به روسیه، به قلم میرزا محمد هادی علوی شیرازی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ص ۵۰ همچنین به:

Sardari. R., *UN Chapitre de L'Histoire Diplomatique de L'Iran. Les Traités entre L'Iran et La Russie*. These de Doctorat. Universite de Paris 1, Faculte de Droit 1941, pp31-47.

۲۷- جهانگیر میرزا، تاریخ نو، ص ۸ و ۹. باید افزود که عباس میرزا تا حد زیادی به بینش و جهانی بینی وزیرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام عمل می کرد. نامبرده از مخالفان از سرگیری جنگ بود. در این باره روایتی آورده اند که نقل آن در این جا بی بهره نخواهد بود:

«... در سال ۱۲۴۲ ه. ق. فتحعلی شاه، به آذربایجان رفت و مجلسی از بزرگان و اعیان و روحانیان و سرداران و سران ایلات و عشایر ترتیب داد تا درباره صلح یا ادامه جنگ با روس ها، به مشورت پردازند. در این مجلس تقریباً عقیده عموم به ادامه جنگ بود. قائم مقام هم در آن جلسه حضور داشت و خاموش بود و اظهار نظری نمی نمود. بالاخره بنا به امر شاه که نظر او را به اصرار و ابرام خواسته بود به سخن آمده و از شاه پرسید: آیا شما می دانید مالیات دولت روس چه مبلغ است؟ شاه گفت: می گویند ششصد کرور تومان. دوباره پرسید: مالیات ایران چه مبلغ است؟ شاه گفت: شش کرور تومان. قائم مقام گفت: برابر علم حساب کسی که شش کرور ثروت دارد با شخصی که ششصد کرور سرمایه دارد نمی تواند جنگ کند و لابد باید با او از در صلح و آشتی در آید.»

این نظر که درستی آن بعدها بر همه ثابت شد، در آن روز هممه ای در مجلس انداخت و جمعی بر وی تاختند و او را به داشتن روابط پنهانی با روس ها متهم ساختند. نک. گوشه هایی از زندگی پر فراز و نشیب قائم مقام فراهانی، دیوان قائم مقام، مقدمه، ص ۶-۷.

۲۸- عباس میرزا پس از شکست از باسکیویچ، مذاکراتی را در محل دهخارقان آغاز کرده بود. نک. نفیسی ۱۲۹.

۲۹- نک. عبدالرفیع حقیقت، تاریخ نهضت های فکری ایران در دوره قاجاریه، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۸، بخش سوم، ص ۱۲۸۷.

۳۰- نک.

Calmard J., *Les Reformes Militaires sous les Qajars (1794-1925) dans "Entre L'Iran et L'occident."* Edition de Maison de Science de L'homme, Paris, 1989.

۳۱- مسأله شک به بی ایمانی ولیعهد دستاویزی بود برای بازداری از اجرای برنامه های نوسازی او و وزیرش قائم مقام. شاید از همین روست که آن وزیر دانا در اشعار خود از ایمان ولیعهد و همچنین وفاداریش به تاج و تخت اسلام بارها

دفاع کرده است. برای نمونه در جلابر نامه (ص ۲۲۹) گفته است:

ببود عباس شاه بخت فیروز	مبارک بساد بر او بعد نوروز...
بده قدرت به او چندان که شاید	حسراس ملسک و ملت را نماید
قوی کردان که شاه ملک و دین است	هواخواهان خیر المرسلین است
چراغ دین از او روشن چنان است	که هر کس را ز مال و جان امان است
به جز در نهی منکر، امر معروف	نمی سازد حواس خویش مصروف

۳۳- هما ناطق، یاد شده ص ۱۶۷.

۳۴- وصال، دیوان، ص ۲۷.

نقد و بررسی مقایسه‌ای منابع تاریخ کلاسیک و نوین غربی پیرامون اولین بحران سیاسی در آغاز امپراتوری هخامنشیان*

چکیده:

مورخان بزرگ و شرق شناسان نامدار صحنه های تاریخ حیات سیاسی و اجتماعی ایران زمین، در مورد چگونگی قدرت یافتن هخامنشیان - با توجه به نظریات متفاوت هرودوت و کتزیاس - به طور طبیعی نگاههای مختلفی به نقطه آغاز آن دولت نموده اند. با وجود تفاوت در دیدگاهها، اکثریت آنان کوروش را اولین معمار و طراح امپراتوری ایرانیان و داریوش را سیاستمداری زبردست و جیره و در عین حال دوراندیش معرفی می نمایند. با اذعان به این واقعیت که داریوش طرح جهانی شدن و جهانی ماندن هخامنشیان را با موفقیت اجرا نمود و آن را پایدار ساخت. در این میان یکی از مضامین ظاهراً حل نشدنی آن دوران، دوره کوتاه فاصله مرگ کوروش دوم و آغاز سلطنت داریوش یعنی سالهای بین ۵۲۹-۵۲۲ ق.م. است. این دوره کوتاه هفت ساله که شاهد گسترش امپراتوری هخامنشی در مغرب و به ویژه در سوریه، فلسطین، و مصر می باشد، یکباره با بحرانی روبه رومی شود که به تحقیق اولین بحران نظام شاهنشاهی هخامنشی بوده و بحث بر سر پیدایی، چرایی، چگونگی و نتیجه گیری آن هنوز، ادامه دارد. به نظر می رسد

* مربوط به طرح پژوهشی مصوبه معاونت فناوری و تحقیقات دانشگاه اصفهان با عنوان «نقد و بررسی مقایسه تاریخی کلاسیک یونانی با تاریخنگاری نوین غربی در مورد هخامنشیان.»

مورخان آن عصر در مورد موضوع اختلاف کمبوجیه و بردیا و نظریه های داریوش اول در بیستون اتفاق نظر نداشته اند. بحثی که امروز هم بین مورخان جهان معاصر پیرامون چگونگی آن پدیده، همچنان ادامه دارد. مقاله پیش رو قصد دارد نظریه های آن مورخان را با یکدیگر و با نظریه های مورخان جدید مقایسه و نتیجه گیری نماید. باشد که در این نگاه آموزش تازه ای از آن بحران سیاسی دریافت نمود.

واژگان کلیدی: کمبوجیه، هرودت، داریوش، کتیبه بیستون، بردیا، گئومات.

مقدمه:

در فاصله ۷ ساله پس از مرگ کوروش دوم هخامنشی و آغاز سلطنت داریوش دوم وقایعی در ایران رخ داده است که اگر از نظر تیزبین مورخان کلاسیک یونان باستان به صورتی دقیق گذشته بود، شاید امروز تصویری روشنتر و عینی تر از آنچه در مجموعه آثار آنان به یادگار مانده است برای مورخان باقی می ماند که به طور یقین دولت هخامنشی را به صورتی واقع بینانه تر به تصویر می کشید. ماجرای کمبوجیه و بردیا که به صورتی مرموز بخشی از دوران آغازین آن دولت را مکدر نموده است، هنوز در ادبیات تاریخی و در پژوهشها، از اعتماد و پایداری واقعی برخوردار نیست. درست است که گفته های داریوش در کتیبه بیستون با روایات هرودت که حدود ۶۰ سال پس از آن واقعه به رشته تحریر کشیده شده است چندان تفاوتی ندارد. اما اندک اختلافی که در آن دو مجموعه دیده می شود می تواند اضطرابی را بر تاریخ آن دوره مستولی نماید و در نتیجه بر اثر بخشی آن روایت در ادامه تاریخ تأثیر بگذارد. بلافاصله سؤالی پیش می آید و آن چگونگی نقش مغان در دربار هخامنشی است و به دنبال آن سؤالاتی دیگر از جمله رابطه کمبوجیه با مغان چگونه بوده است؟ چرا کمبوجیه به آنان اعتماد نمود؟ آیا کمبوجیه از وجود گئومات و شباهت فوق العاده او با برادرش بردیا آگاه بوده است؟ آیا کودتای گئومات علیه کمبوجیه برای ایجاد یک دولت نوین مادی بوده و یا او قصد داشت حکومت هخامنشی را بدون در نظر گرفتن فتوح کوروش و کمبوجیه ادامه دهد؟ و آیا به راستی کمبوجیه برادر خود را کشته بود و یا اطلاعات داریوش در آن مورد ناصحیح بوده و آن داستان را خود وی ساخته است؟ و این که چرا ایالات شاهنشاهی از بردیای گئومات حمایت می نمودند و در مقابل داریوش ایستادگی می کردند...؟

این مقاله در صدد است به سؤالات فوق با توجه به اسناد و منابع موجود پاسخ دهد و آن دوره کوتاه، اما مرموز و سرنوشت ساز را تا حدودی پاسخگو باشد.

نقد و بررسی برخی منابع تاریخ کلاسیک و نوین غربی
در باب بحرانهای سیاسی آغاز امپراتوری هخامنشی

مرگ کوروش بزرگ در شمال شرقی ایران، سرزمینهای وسیعی را با مردمانی متفاوت که در زیر لوای یک قدرت پابرجا شده بودند بر جای نهاد. اینک حکمرانی پارسیان که همه جا کوروش آن را به صورت یک امپراتوری عظیم در آورده بود، بر اساس قوانین سلطنت و میراث شاهنشاهی به فرزند او (کمبوجیه = کامبیز) انتقال می یافت.

اندیشه گسترش امپراتوری، پدیده ای مستدام بود، و بی گمان، کمبوجیه نیز از آن اندیشه بهره داشت و نیاز به آن را نیز احساس می نمود.^۱ شاهنشاهی هخامنشی هم وارث بلافصل دولتهای آشور و ماد بود و هم «پدیده نوینی در تاریخ خاور نزدیک»^۲ به شمار می آمد.^۳ در عین حال نباید فراموش نمود بسیاری از آداب و رسوم و سنن امپراتوری عیلام نیز در امپراتوری هخامنشیان همچنان پایدار مانده بود. تاریخ گذشته نشان می داد، دولت آشور پیوسته گسترش یافته بود - گرچه آن گسترش برای مردمان منطقه دردناک، سخت و غیرقابل تحمل شده بود - پس از آشوری ها، مادها نیز که از آشوری ها عبور نموده بودند، به زودی مبدل به یک امپراتوری گسترده شدند که بیشتر نگاه به غرب داشت و سرانجام در روز ۲۸ مه ۵۸۵ ق.م در کناره رودخانه هالیس - برای همیشه - متوقف ماند. کوروش سرزمینهای وسیعی را در غرب تا کرانه های دریای سیاه و دریای اژه فتح نموده بود و در شرق نیز بر اساس گزارش هرودت از هکاته* دولت بزرگ خوارزم در کناره دره اکس (Akes) یعنی هریزود* و ادامه آن رودخانه تجن و پیرامون مرو و هرات را به تصرف در آورده بود و اهالی آن سرزمینها که خوارزمیان خوانده می شدند به آن سوی جیحون عقب رانده شده بودند. اینک آن سرزمین وسیع و مردمانش زیر فرمان کمبوجیه قرار می گرفتند.^۳

از کوروش - بر اساس روایت هرودت و از همسر پارسی او کاساندان (Cassandane) که در زمان حیات کوروش مرده بود^۴ دو فرزند پسر باقی ماند، کمبوجیه و

* با حضور کوروش در تاریخ، مادها و پارس ها چنان به هم آمیخند که در منابع یونانی و قوم یهود، عملاً یکی دانسته شده اند. ن. ک. چارلز هیگنت: لشکر کشی خشایارشا به یونان، ص ۸۲.

* Hecataios از مردم ملطیه، مورخ و جغرافی نگار قرن ۶ ق.م. او در سرتاسر شاهنشاهی ایران گردش نمود و دلبستگی شدیدی به بررسی طبیعت و شناخت رسوم بومیان داشت. هگاته شرح جهانگردی خود را در کتابی به نام *Periegesis* نوشت و نخستین کسی بود که لفظ *History* را به معنی (مسأله) به کار برد که بعدها تاریخ نام گرفت. ن. ک. ریچارد فرای، ص ۶۵.

* Here Rud (آریوس). ن. ک. مارکوارت: ایرانشهر، ص ۱۳۳.

بردیا. کمبوجیه پس از مرگ پدر و براساس وصیت او، به فرمانروایی شاهنشاهی عظیم هخامنشی رسید. پیش از مرگ کوروش سهم بردیا از آن قدرت بزرگ تعیین گردیده بود. به بردیا حکومت بسیار وسیعی در آسیای مرکزی داده شده بود تا از امتیازات آن بهره جوید و هیچ گونه خراجی بر آن تعلق نگیرد.^۵ این در حالی ست که گزنفون می نویسد: به هنگام حضور کمبوجیه در مصر، بردیا ساتراپ ماد و ارمنستان بوده است.^۶

هرودت سهم سیاسی بردیا را تأیید نمی کند، با این همه نقطه تردیدی در تقسیم بندی فوق وجود دارد. آیا می توان واگذاری آن اراضی وسیع را به نوعی تیول داری وابسته کرد که هدف آن آرام ساختن خشم و دلنگی کسی ست که وصول به عالی ترین منصب مملکتی از او دریغ شده بود؟ اگر به چنین سؤالی بپندیشیم و به دنبال جوابی قانع کننده برای آن باشیم باید به شناسایی ده ساله پایانی سلطنت کوروش که به گونه ای باور نکردنی و به لحاظ تاریخ نگاری ناقص مانده است باز گردیم و از آن جا شروع کنیم. اگر به گفته های هرودت بسنده نماییم با داستان مبهمی برخورد می کنیم که در آن چهار عامل انسانی، کوروش و کمبوجیه، کاساندان و یک شاهزاده خانم مصری به نام نی ته تیس دختر آمازیس (Niteus-Amasis) فرعون مصر شرکت دارند. هرودت خود مردد است که آیا نی ته تیس همسر کوروش بوده و در این صورت کمبوجیه از او زاده شده و یا به همسری کمبوجیه در آمده است و اضافه می کند، خود مصری ها معتقدند که کمبوجیه از مادر مصری خود نی ته تیس به دنیا آمده و بنا بر این مصری ست و بلافاصله می افزاید که مصریان خود بیش از همه به قوانین پارسیان آشنا هستند و امکان نداشت از این نکته غافل مانده باشند که تا وارث قانونی وجود دارد فرزند دورگه حق حضور در مسند جانشینی را ندارد و مصریان خود در انتساب به کوروش اصرار می ورزند تا حقیقت را دگرگون جلوه دهند. به گفته هرودت - که با یقین بیان می شود- کمبوجیه فرزند کوروش و کاساندان بوده است.^۷ گذشته از این، کوروش پس از گشودن بابل، در حضور همه بزرگان و کاهنان آن شهر بزرگ، از آنان خواسته بود که هر روز در پیشگاه خدا یان خویش و به ویژه مردوک برای زندگانی دراز و

* ن.ک. گزنفون: سیرت کوروش کبیر، ص ۴۱۳.

* شاپور شهبازی تأکید می کند کاساندان همسر والای کوروش و دختر فرناسه از بزرگان پارس بود. او پنج فرزند برای کوروش به دنیا آورد- کمبوجیه، بردیا، هئوتسه، آرتوسته، و یک دختر دیگر، کاساندان سالها قبل از مرگ کوروش از دنیا رفت و برایش سوگی گران برپا کردند و کوروش پس از وی دیگر زنی نگرفت. ن.ک. شاپور شهبازی: کوروش بزرگ بنیادگذار شاهنشاهی ایران، شیراز، ۱۳۴۹، ص ۳۲۲-۳۲۳.

سلامت کوروش و کمبوجیه دعا نمایند.^۸ کمبوجیه پیش از مرگ پدر نیز به مدت هشت سال در بابل با عنوان اشرافی (واسپور = ولیعهد) ماندگار شد و همه ساله جشن سال نورا به نمایندگی از سوی پدر انجام می داد و پیش از آن که کوروش روانه پیکار با ماساگت های شرقی شود - که سرانجام در آن محل جان خود را از دست داد - به کمبوجیه اجازه داده بود که عنوان رسمی (شاه بابل) را به کار برد. در سپتامبر ۵۳۰ ق.م که خبر مرگ کوروش به بابل رسید، کمبوجیه در ۲۶ مارس ۵۳۰ ق.م (در ایام نوروز) عنوان کامل پدرش را (شاه بابل، شاه سرزمینها) را به خود اختصاص داده بود.^۹ به روایت کتزیاس، کمبوجیه پس از مرگ پدر، دستور می دهد جنازه او را به پاسارگاد آورده و بدون هیچ گونه مانع و یا دشواری در مقبره ساده ای که کوروش قبل از مرگش دستور ساختن آن را داده بود دفن نمایند.^{۱۰} * همه آنچه شرح داده شد، در واقع مبین این نکته است که کمبوجیه جانشین رسمی کوروش بوده و بدون هیچ گونه مانعی پس از پدر بر تخت امپراتوری هخامنشی جلوس نموده است. احتمال دارد داستان مصری بودن - در واقع مصری شدن - کمبوجیه نقطه مقابل حقارتی بوده که با شکست و سرنگونی سلسله فراعنة مصر به وسیله کاهنان مصری ساخته شده و بر سر زبانها افکنده گردیده تا به نوعی حقیقت را واژگون جلوه دهند و ادامه سلسله فراعنة را به یک فرعون تازه که نژاد مادری او مصری و از فراعنة بوده منتسب سازند. اصولاً مصری ها از دیدگاه خود برترین مردم جهان به شمار می آمدند و در بسیاری از کتیبه های که از فراعنة سلسله های هیجدهم و نوزدهم مصر باقی مانده از تسلط آسیایی ها - که نام آنان همواره با صفت پست همراه بود - بر مصر با تأسف و خشم یاد می گردید.^{۱۱} در مورد (واسپوری) کمبوجیه تردید نیست * اما منبعی دیگر، خبری متفاوت را اعلام می نماید. گزننفون می نویسد: «پس از مرگ کوروش و بلافاصله، فرزندان او سر به عصیان

* سادگی قبر کوروش نشان از روحیات او داشت و ابتکار و خلاقیت هنری در پاسارگاد نشان از هنردوستی و تمدن شناسی قوم ایرانی. هنری فرانکفرت (H. Frankfort) می گوید: «یک قوم سوار بدوی یا نیمه بدوی به جهان متمدن تسلط یافت ولی آن را ویران نساخت بلکه ترقی بخشید». ن.ک. هارولد لمب: کوروش کبیر، ص ۳۴۱.

* احتمال دارد این نظریه که کوروش کمبوجیه را به عنوان شاه بابل معرفی نموده ولی فرمانروایی او بر آن سرزمین فقط یک سال طول کشید (۵۳۸ ق.م) و ما نمی دانیم که چرا پس از این مدت، کمبوجیه از قدرت کنار نهاده شد و گویریاس نامی - تا زمان سلطنت داریوش یکم - بر آن سرزمین حکم می رانده است. از نظریه انحطاط هخامنشیان پس از کوروش گزننفون اقتباس شده باشد. ن.ک. املی کورت: هخامنشیان، ص ۴۲؛ همچنین ن.ک. دانداما یف: ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی: «در سال ۵۳۷ ق.م، کوروش به عللی که بر ما روشن نیست کمبوجیه را از سلطنت بر بابل محروم ساخت و گویریاس سردار خود را بر آن جا حاکم نمود.» ص ۱۴۷

برمی دارند و شهرها و اقوام از قوانین سرپیچی می نمایند و همه چیز رو به تباهی می رود.^{۱۲} و بدین ترتیب گزنفون از (انحطاط پارس ها) سخن بر زبان آورده است.

به گفته پی یر بریان، بهتر است از این گونه روایات شفاهی فاصله بگیریم و به کمبوجیه و سهمی که در ساختمان امپراتوری هخامنشی دارد پردازیم.^{۱۳}

آن زمان که کوروش با لیدی و شاه آن کروروس درگیر شد و بر آن سرزمین فائق گردید به خوبی می دانست که برای ایجاد آن امپراطوری دلخواه، باید به سه متحد دیگر لیدی، یعنی مصر، بابل، و اسپارت (جهان یونانی) بجنگد. پیروزی سریع کوروش بر لیدی مانع از تحقق اهداف اتحاد چهارگانه آسیای-اروپایی و آفریقایی علیه دولت جوان پارس گردید و کمی بعد (۵۳۹ ق.م) با عبور کوروش از دیوارهای به ظاهر گذرناپذیر بابل، آن دولت نیرومند که زمانی متحد مادها و آن گاه هخامنشیان بود درهم شکست. آزادی یهودیان از اسارت دولت بابل و اعزام آنان به یهودیه، گرچه یک اقدام انسانی و ارزشی محسوب گردید اما سیادت کوروش را برای آینده ای مطمئن ترسیم می نمود- آن چنان که گذشت فلسطین می توانست سنگری باشد برای حمله به مصر- کوروش می دانست که باید به مصر حمله کند ولی گرفتاریهای او در شرق و مرگ نا به هنگامش، فرصت چنان حرکتی را از او گرفت. هارولد لمب که بی گمان یکی از نخستین گزارشگران زندگانی کوروش است در مورد عدم تصمیم گیری کوروش در حمله به مصر، طبیعت کوهستانی او و عدم علاقه به بیابانهای سوزان را پیشنهاد می نماید^{۱۴} ولی واقعیت همان است که گذشت. همچنین لمب توضیح می دهد که وفاداری اقوام مختلف به امپراتوری هخامنشی باعث گردید که کمبوجیه به موضوع فتح مصر توجه کند و به آن پردازد.^{۱۵} این نظریه هم جدا از استراتژی کوروش که در آن حمله به مصر گنجانده شده بود و به دست فرزندانش اجرا گردید بیان شده است که خالی از دقت علمی ست. گرچه می توان روی وفاداری اقوام تابع، نظر داد که البته چنان نیز بود.

هرودت نیز دلائلی برای حمله به مصر بیان کرده است که به هیچ وجه راضی کننده نیست. او تعبیر و تفسیری از ازدواجهای درون سلسله ای مصر- پارس را در دوران کوروش ارائه می دهد که نمی تواند با دیدگاههای مقایسه ای منابع توجیه شود و برای محقق امروزی چندان امیدبخش باشد.^{۱۶} حال آن که از طریق مطالعه و بررسی وضعیت استراتژیکی بسیار پیچیده و دقیقی ست که می توان با توجه به آن کمبوجیه را در حمله به مصر و ایجاد عملیات بسیار با اهمیت نظامی، موجه جلوه داد.^{۱۸} گیرشمن در تحقیقات خود، انگیزه های حمله کمبوجیه به مصر را دقیقاً از روحیات خاص آن پادشاه به شمار آورده است. او اهداف

جدید امپراتوری پارس را که اینک کمبوجیه بر آن حکومت می نمود با خوی و خصلت کوروش مغایر می بیند. به گمان وی آن اهداف که به وسیلهٔ کمبوجیه پیشنهاد و اجرا گردید عبارت بودند از: تحمیل ارادهٔ پادشاه به سرزمینی متحد، تمرکز قدرت به منظور تعقیب فتوحات کوروش و سلطنت نمودن در قالب یک پادشاه مطلق العنان.^{۱۸} با چنین روحیه ای کمبوجیه از دیدگاه برخی از مردان بزرگ و خاندانهای پارسی، مردی به مراتب لایق تر از پدر بوده است زیرا او «مصر و دریا» را بر قلمرو پدر افزود.^{۱۹} لذا باید تصرف مصر و سلطه بر دریاها را برای برنامهٔ آیندهٔ سیاسی امپراتوری هخامنشی به رهبری کمبوجیه در نظر گرفت. یک احتمال وجود دارد و آن توجه فرعون نیرومند و جنگجوی مصر آمازیس (۵۷۰-۵۲۶ ق.م) به وضعیت در حال تغییر منطقهٔ خاور نزدیک و نفوذ بیش از حد پارس ها در آن بود که در زمانی کوتاه و بین سالهای ۵۵۰ تا ۵۳۹ ق.م. سه امپراتوری نیرومند و پر سابقهٔ شرقی را از پای درآورده بودند. سقوط ماد و آنگاه لیدی و سپس بابل به دست پارس ها، دولتمردان عهد آمازیس را به این اندیشه افکند که ممکن است نیروهای فاتح که اینک بر سرتاسر آسیای صغیر مسلط شده بودند و سواحل دریاها را نیز در اختیار داشتند، متوجه منافع مصری ها نماید.

اگر چنین فرضیه ای درست باشد، آمازیس بلافاصله پس از سقوط لیدی در صدد ایجاد موانعی برای جلوگیری از پیشرفت پارس ها از طریق دریا شد و سقوط بابل که کمی پس از سقوط لیدی رخ داد فرعون مصر را در آن امر مصر نمود.

او با پولیکراتس (Pilykrates) والی جزیرهٔ ساموس (Samos) * ارتباط برقرار نمود و هدایایی برای معابد یونانی ارسال داشت.^{۲۱} احتمال دارد قصد او این بود که ملل یونانی را که به صورت عمده در جزایر می زیستند و با یکدیگر نیز متفق نبودند در برابر پارسیان همدل و همراه ساخته آنان را از پشتیبانی مصریان آگاه سازد.

اگر گفتهٔ هرودت را بپذیریم که آمازیس اولین قدرتی بود که بر جزیرهٔ قبرس دست انداخت تا مردم آن سرزمین را وادار به پرداخت باج نماید،^{۲۲} واقع بینانه تر آن است که قبول کنیم تصرف قبرس، کوششی بود که آمازیس برای مقابله با تصرف سواحل شرقی مدیترانه که به وسیلهٔ پارسیان در دست اقدام بود، انجام داد.^{۲۳} و این درست مقارن زمانی بود که کمبوجیه خود را برای عبور از صحرای سوریه و ورود به مصر آماده می ساخت. احتمال

* جزیرهٔ یونانی نشین در اسپراوس و موطن فیثاغورس حکیم یونانی.

داده می شود پیشروی مصریان در اتحاد با عناصر نظامی یونان و تسلط آمیزش به قبرس، کمبوجیه را برای حمله به مصر و دفاع از منافع دولت پارس در کناره شرق مدیترانه آماده تر ساخته باشد.^{۲۴}

در این زمان مصر بسیار آباد و مرفه بوده است و وضع کشاورزان مصری که بیشترین جمعیت مصر را تشکیل می داده اند بسیار خوب گزارش شده و همچنین در آن عصر در سرزمین مصر بیست هزار شهر آباد و مسکون وجود داشته است و نیروی نظامی آمیزش نیز قوی و آماده بود. در آن زمان مصر دارای یک نیروی دریایی قوی و یک ارتش مزدور بود که از مردم کاریه و یونیه گردآوری شده بودند.^{۲۵}

بنا به نوشته هروودت، پولیکرات والی ساموس پانصد ناو جنگی در اختیار داشت و او اولین یونانی بود که به تأسیس یک امپراتوری (دریا سالار) اندیشه کرده بود^{۲۶} حال اگر اندیشه شود که افکار جاه طلبانه پولیکرات و تمایلات آمیزش در اتحاد با چنان نیرویی که خود بر سر آن بود که بر همه یونان پیروز شود و به جایی می رسید، امکان داشت تمامی مساعی کوروش در رسانیدن نیروهای پارسی به کنار اژه و دریای سیاه از میان برود. بنا به احتمال قریب به یقین، کمبوجیه کاملاً با وضعیت جزایر ناراضی یونانی نشین و تحریکات مداوم و نقشه های آمیزش برای اتحاد با جهان یونانی آشنایی داشت و تنها راه نجات امپراتوری پارس ها را حمله به مصر می دانست. کاری که اندکی پس از مرگ آمیزش - که افکار خطرناکی برای جلوگیری از گسترش پارس ها داشت، انجام شد. با این همه، اگر نظر گیرشمن را بپذیریم، سفر جنگی به مصر قبلاً در زمان کوروش منظور شده و مقدمات آن فراهم گردیده بود. کوروش «کمبوجیه را به تهیه مقدمات آن حمله بزرگ مأمور کرده بود.»^{۲۷} به واقع در مجموعه وسیع امپراتوری پارس ها که از هلسپونت (Hellespont) تا هند گسترده شده بود، تنها مصر باقی مانده بود تا مرزهای آن امپراتوری شرقی را به هم پیوند زند.^{۲۸} بنا بر این مأموریت بزرگ کمبوجیه به نظر می رسد مرتبط ساختن راههای دریایی تجاری از رودخانه سند و از طریق جنوب عربستان و دریای سرخ تا مصر بوده است، که او گرچه در این راه توفیق یافت، اما جانشین او داریوش اول بود که توانست در آن شبکه راههای گسترده دریایی یک امپراتوری تجاری را به رهبری پارس ها ایجاد و اداره نماید. علت این امر را باید در آینده نگریمهای کوروش برای رساندن پارس ها به مرزهای دریایی بازرگانی جهانی به حساب آورد^{۲۹} که ادامه یافتنش، باعث

ایجاد رقابتهای عمیق اقتصادی و سیاسی میان ایرانشهر هخامنشی و دولت شهرهای یونانی- بعدها به رهبری آتن- گردید که سرانجام به نبرد ماراتن (Marathon)* که خواهد آمد- در زمان داریوش اول منجر شد.^{۳۰}

این که پس از مرگ کوروش در مرزهای شمال شرقی امپراتوری، کمبوجیه بلافاصله به حمله علیه مصر دست نزد و انجام آن را با یک تأخیر پنج ساله- تا سال ۵۲۵ ق.م. به عقب افکند، به روشنی بیان نشده است- احتمال دارد پس از کوروش، کمبوجیه برای حفظ مرزهای شمال شرقی حکومت خود از حمله و هجوم سکاکیان دست به اقداماتی زده باشد. البته این نظریه مورد تأیید محققان نیست. چون که در هیچ یک از مبارزات کمبوجیه و سکاکیان- ماساژت ها- ذکر نشده است و این در صورتی ست که بسیاری از مؤلفان دنیای قدیم دربارهٔ اردو کشی کوروش و داریوش علیه سکاها مطالبی را ذکر کرده اند.^{۳۱}

در هر صورت مقدمات لشکر کشی به مصر فراهم شده بود و سپاهیان پارسی که مزدوران یونانی نیز در آن به چشم می خوردند پس از عبور از سوریه و فلسطین به غزه (Gaza) رسیدند و در آن محل اردو زدند.^{۳۲} پس از این استقرار سه حادثهٔ مهم رخ داد. نخست آن که آمازیس مرد،* و جانشین او پسامتیک سوم (Psammetichus III) فرعون مصر شد. او فرزند آمازیس بود اما لیاقت و درایت پدر را نداشت و به دنبال آن پولیکرات که با آمازیس پیمان بسته بود، پیمان خود را شکست و نیروهای خود را به سوی کمبوجیه روان کرد تا زیر فرمان او خدمت نمایند. و دیگر آن که یک تن از یونانیان وفادار به مصریان- به علت درگیری و اختلافات مالی با مصریان- و با آگاهیهای نظامی پر ارزش خود از جبههٔ مصر گریخت و به کمبوجیه پیوست. نام آن افسر یونانی را که بر مزدوران یونانی فرماندهی می کرد فانس (Phanes) نوشته اند. فانس یا فانت اهل هالیکارناس بود.^{۳۳} آن گاه به وسیلهٔ پارس ها، شترانی کرایه شدند و نبطی های شمال

* Marathon منطقه ای در شمال شرقی آتن.

* آمازیس دوم پس از ۴۴ سال فرمانروایی بر مصر و تنها یک سال پیش از هجوم پارس ها به مصر درگذشت. ن. ک. چارلز هیگت، لشکر کشی خشا بارشا یونان، ص ۸۵. همچنین هارولد لمب معتقد است: آمازیس دوم کمی قبل از ورود کمبوجیه به مصر در سال ۵۲۵ ق.م. مرد. ن. ک. هارولد لمب: کوروش کبیر، ص ۲۹۶.

در مورد گسستن پولیکرات از مصر و پیوستن او به پارس ها این فرضیه وجود دارد که فرمانده یونانی تصور می نمود در صورت پیروزی مصریان بر پارسیان، در آن صورت نوبت بعدی یونانیان خواهند بود که به زیر سلطه مصریان خواهند رفت. اما در صورت پیروزی پارس ها، آنان فقط بر مصریان سلطه خواهند یافت و یونان نجات خواهد یافت.

عربستان مأمور گردیدند تا مشکهای آب را بر شترها بار کنند و همراه با نیروهای پارس از صحرای سینا عبور دهند و به پلوزیوم (Pelusium) که محل دیدار نظامی پارسیان و مصریان بود، برسانند. در آن جا بود که خبر رسید آمازیس فوت نموده و فرزند او پسامتیک فرعون مصر گردیده است.^{۳۴} ظاهراً نبرد مدتی پس از مرگ آمازیس رخ داد. نبردی که در آن یونانیان در هر دو جبهه (مصری - پارسی) و به صورت مزدور حضور داشتند، و پارسیان پیروز شدند. سپاه مصر به منفیس پناه برد. ولی پارسیان این شهر را نیز تصرف کردند. فرعون اسیر شد ولی اعدام نگرددید.^{۳۵} پارسیان فرعون را به شوش انتقال دادند.^{۳۶} او مستد می نویسد: نخست با پسامتیک خوشرفتاری شد، اما پس از آن که شرکت او در توطئه ای علیه پارس ها به ثبوت رسید متهم به خیانت گردید و کشته شد.^{۳۷}

اوجا هورسنت (Udjahorresne) فرمانده نیروهای مصری، شهر استراتژیک سانیس را بدون هیچ دفاعی به پارسیان تسلیم کرد و نیروی دریایی مصر نیز بدون هیچ مقاومتی تسلیم شد.^{۳۸} اینک مصر در اختیار سپاهیان پارسی قرار داشت. به نظر می رسد، کمبوجیه سیاست سلسله بیست و ششم مصر را که قبل از حمله او به آن سرزمین بر مصر حکومت می نمودند* ادامه داد و کوشید تا مصریان را به سوی خود جذب نماید.^{۳۹} وی به خدایان مصر احترام گذاشت، یکی از عمال عالی رتبه مصری را مأمور اداره امور مملکت نمود و دستور داد تا اصلاحاتی به نفع ملت مصر انجام دهند.^{۴۰} کمبوجیه پس از تسخیر کامل مصر با حکمرانان جنوب آسوان وارد مذاکره شد تا مرزهای جنوبی مصر را از هجوم آنان رهایی بخشد و آن نقاط را تحکیم نماید.^{۴۱} پس از استقرار نیروهای ایرانی در مصر، مردم مصر به زندگی عادی خویش بازگشتند و کمبوجیه طرح سه نقشه نظامی را برای گسترش بیشتر و نفوذ عمیق تر پارسیان در شمال آفریقا پیشنهاد نمود. جنگ با کارتاژی ها - مبارزه با آمونی ها (Ammon) و نبرد علیه حبشی ها که در کرانه اقیانوس هند و جنوب لیبی اقامت داشتند،^{۴۲} و در واقع کمبوجیه برای تسلط بر آفریقا وقت خود را صرف (یک طرح آفریقایی بزرگ) کرد که به جایی نرسید.^{۴۳} علل توقف بیش از سه ساله کمبوجیه در مصر - به دلیل فقدان منابع - چندان روشن نیست. اینک ایرانیان علاوه بر تسلط بر بخش عظیمی از آسیا، در حرکت نظامی کمبوجیه در شرق مدیترانه و پیش از حمله به مصر، جزیره قبرس را از دست مصر در آورده و با اتحاد با دریانوردان فنیقی (کارتاژی) موفق

* آغاز سلطنت کمبوجیه بر مصر ۲۹ ماهه در سال ۵۲۵ ق. م. است. ن. ک. داندامایف: ایران در دوران نخستین

به ایجاد نیروی دریایی پارس شده بودند. کمبوجیه سرمایه گذاری گسترده ای برای ساخت کشتیهای جنگی و بندرگاههای نظامی نمود. ملوانان آن کشتیهای جنگی از نواحی دریایی اطراف ایران جمع آوری شده بودند اما فرماندهی آنان را همیشه خود ایرانیان برعهده داشتند.^{۴۴*}

منابع مصری و یونانی و نگاه آن منابع به کمبوجیه در مصر: مدارکی که در مورد فتح مصر به دست کمبوجیه وجود دارد به طور عمده به دو دسته تقسیم می شود. نخست مدارک مصری و دیگر گزارشها و روایاتی است که هرودت از مشاهدات عینی خویش در مصر^{*} و یا شنیده هایی را که بعداً دستمایه «تاریخی او شده است» در تاریخ خود منعکس ساخته است. چهره تاریخی کمبوجیه در مصر - آن طور که او از مصریان شنیده بود به شدت با چهره کوروش متفاوت است. به احتمال، مطالبی را که مصریان علیه کمبوجیه گفته اند در ذهن هرودت و دیودور تأثیر منفی نهاده بود.^{*} هرودت، کمبوجیه را مستبدی ستمگر معرفی می کند که دستخوش توهم عظمت طلبی و خود بزرگ بینی بوده و تصویری که از او در مصر ارائه می شود، تصویر مهاجم بیگانه ای است که علاقه و حساسیتی نسبت به آداب، رسوم، و عفا ید مصریان نداشته و در صدد تخریب آن برآمده است. بی گمان آنچه مصریان درباره فاتح مصر گفته اند و هرودت شنیده است تحریف تاریخ بوده^{۴۵} و با شخصیت واقعی کمبوجیه ارتباط ندارد. اما متون مصری آن روزگار تصویری را که هرودت ارائه داده است قبول نمی نمایند. مهمترین این متون، کتیبه شرح حال گونه ای است به خط هیروگلیف که بر تندیس او جاهورست (اکنون در واتیکان) - افسر بلند پایه و فرمانده نیروهای دریایی فراعنه مصر که تسلیم کمبوجیه شد - نقش شده است. در آن نوشته، حمله کمبوجیه به مصر چنین گزارش شده است:

شاه بزرگ همه سرزمینهای بیگانه، کمبوجیه، به مصر آمد. بیگانگان همه سرزمینهای بیگانه نیز

* از میان تمام فاتحانی که پیش از کمبوجیه به مصر رفته بودند - آشوری ها و بابلی ها - وی نخستین کسی بود که تمامی مصر را اشغال نمود و سه پادگان مأمور محافظت از آن سرزمین در طول رودخانه نیل گردید. در دفته (Daphnae) در منفیس و در الفانتین (Elephantin)، ن.ک. گیرشمن: پیشین، ص ۱۴۹.

* هرودت حدود ۷۵ سال پس از نبرد پلوزیوم از میدان جنگ در جنوب مصر بازدید کرده است. وی نویسد: جمجمه های پارسیان و مصریان در کنار هم ریخته شده بود و استخوان سرهای پارسیان به قدری نازک بود که با ضربت ریگ دانه خرد می شد و استخوان سر مصریان برعکس محکم بود و با ضربت سنگ هم نمی شکست و علت آن را تابش آفتاب بر سر مصریان و عدم تابش آن بر سر پارسیان می دانستند. ن.ک. هرودت ص ۱۹۵.

* بند دهم - سطر ۲۷.

با او بودند. او بر تمامی سرزمین من [مصر] چیره شد و ریاست عالیة پزشکان به من واگذار گردید و شاه ایران مرا در کنار خود (دوست) و مدیر (کاخ) قرارداد... من باعث شدم که شاه اهمیت و بزرگی معبد نیت [Neith] را به رسمیت بشناسد.... اعلیحضرت کمبوجیه - شاه مصر علیا و سفلی - دستور داد تا معبد نیت پاکسازی شود. شاه به سائیس [Sais] آمد و در معبد حاضر شد و همانند هر شاهی که قبلا چنین کرده بود، زمین را لمس کرد و برای نیت - بزرگترین مادر خدا - جشن بزرگی ترتیب داد و من اهمیت آن مادر خدا را به اطلاع شاه رسانیدم....^{۴۶}

بنابراین به نظر می رسد سیاست دینی کمبوجیه در مصر نظیر همان شرایطی بود که کوروش در بابل انجام داد. بدین ترتیب، اوجاهورسنت، پادشاه پارس را از زیاده رویها و خشونت‌هایی که وارد تاریخ شده است - برکنار معرفی می نماید و به روشنی او را به مثابه یک فرعون مصر، به معنای تام و تمام این عنوان معرفی می کند. در واقع کمبوجیه، از آغاز پیروزی بر مصر صاحب دو هویت قانونی می شود. او «شاه بزرگ سرزمینهای بیگانه است و از زمانی که به مصر آمده است» «پادشاه بزرگ مصر و شاه بزرگ همه سرزمینهای بیگانه می شود»^{۴۷} و به دیگر کلام، همان گونه که کوروش در بابل (بابل) شد کمبوجیه هم در مصر (مصری) می شود.

بنابراین میان روایات یونانی و مصری در مورد کمبوجیه تفاوت‌هایی وجود دارد. این روایات که در مصر به اطلاع یونانیان می رسید، چنان در ساختار فکری آنان تأثیر نمود که دیدور می نویسد: کمبوجیه کاخهای بزرگ شوش و پرسپولیس را به دست معماران و کارگران مصری ساخته است. و کنزیاس نیز می نویسد: «مصر نه به دست کمبوجیه فتح شد، بلکه به وسیله یک خائن مصری به دست کمبوجیه افتاد.» ملاحظه می شود با گذشت زمان نفرت مصریان از غلبه پارسیان بر مصر زیادتر می شود - این نفرت به طور مشخص در منابع یونانی منعکس می گردد - به استرا بن گفته شده بود که کمبوجیه تمام معابد هلیوپولیس را ویران ساخت. درختها را از ریشه کند و همه مزارع را بایر گرداند و مصر به بیابانی برهوت تبدیل شد. طرح این داستانهای وحشتناک نشان می دهد که نفرت مصریان از پارس ها تا چه اندازه با عصبیت و عدم واقعیت توأم بوده است.^{۴۸} با این حال اختلاف نظر منابع در مورد کمبوجیه و کمبود اطلاعات، مورخ را دچار نوعی تردید می سازد. به ویژه این که از او در هیچ منبع ایرانی نامی برده نشده است - البته به جز نقل کوتاه کتیبه داریوش در بیستون هیچ سنگنبشته ای از او باقی نمانده و تاریخ نیز به درستی رفتار او را گزارش ننموده است و حال تا چه اندازه رفتار او در مصر با انگیزه های سیاسی و یا شخصی مربوط بوده است از داوری ما بیرون است.^{۴۹} نتیجه حمله کمبوجیه به مصر - لااقل - آن بود

که مصر مبدل به یک ساتراپ نشین دولت هخامنشی در غربی ترین نقطه امپراتوری گردید. پیش از آن که کمبوجیه ناچار شود مصر را در بهار ۵۲۲ ق.م - پس از یک اقامت بیش از سه سال - ترک نماید زیرا زنگ خطر از سوی ایران به صدا درآمده بود - از سوی خود، یک شاهزاده پارسی به نام آریاندس (Aryandes) را به (شهری = استانداری) مصر گماشت و خود با شتاب به سوی پارس حرکت نمود، او پیش از آن که به ایران برسد در اکباتانای سوریه از ناحیه ران آسیب دید و به مرض قانقاریا در تابستان همان سال درگذشت.^{۵۱} به نقل از هرودت، کمبوجیه پیش از حرکت از پارس به مصر به طور پنهانی برادر تنی خود بردیا (یونانی: Smerdis) را کشته بود. برای یافتن دلیل چنان رفتاری هنوز در تاریخ با ابهامات فراوانی روبه روهستیم. آن گاه که کمبوجیه قصد دارد ایران زمین را ترک کند یک تن مغ* را به عنوان نگاهبان خانه خود در ایران قرار می دهد تا در غیاب او به کارها رسیدگی کند.^{۵۲}

برای پاسخگویی به چنان عملی که چگونه کمبوجیه مغی را به عنوان مسؤول دربار، پیش از ترک ایران در سال ۵۲۶ ق.م انتخاب نموده است باید گفت: چه کسانی شاهد چنان انتخابی بوده اند و چرا یک مغ می بایست جانشین موقت شاه در امور دربار و خانواده شود؟ در این مورد هنوز جواب روشنی در دست نداریم.* اگر به گفته هرودت توجه نمایم که خود او نیز داستان را شنیده و نقل نموده است باید متوجه باشیم که تناقض و چند گونه گویی در اثر آن مورخ یونانی هویدا است. از یک سو روشن نیست چرا کمبوجیه در میان خاندانهای پارسی و خویشان سلطنتی خویش، مغی مادی را به «عنوان مباشر امور خانوادگی خویش انتخاب نموده است؟ و آیا این نشان از بی اعتمادی نسبت به اعضای خاندان سلطنتی نبوده است و چرا؟ از سوی دیگر در اعترافات که کمبوجیه در اکباتانای سوریه و در بستر مرگ می نماید، صریحاً به دستور قتل برادر خود بردیا اشاره نموده و تأکید می نماید «وصیت من این است که جهد فراوان نمائید تا اختیار کارها بار دیگر

* هرودت نام آن مغ را پاتزیس (Patzites) نوشته است. ن.ک. هرودت، ص ۲۰۸.

* مهمترین مشکل اطلاعاتی تاریخ هخامنشی در این نکات است: اولاً اطلاعات یکدست نیستند، ثانیاً افراد مختلفی با نیت متفاوت آن را نوشته اند. ثالثاً دانسته ها پراکنده و ناقص هستند و رابعاً خود هخامنشیان علاقه ای به ابراز اطلاعات نداشته اند. ن.ک. مقاله مینو استولیر - امپراتوری و ولایت - ص ۲۱۷ به نقل از کتاب شوش و جنوب غربی ایران (تاریخ و باستانشناسی) - گزارش گردهمایی بین المللی شوش، ژان پیر و ورنویو دلفوس، ترجمه هایده اقبال (مرکز نشر دانشگاهی، تهران ص ۱۴۵۶).

به دست مادها نیفتد و برای این مقصود از توسل به زور و اسلحه خودداری ننماید.^{۵۳} در این جا منظور از مادها آیا دقیقاً مغان مادی بوده اند و یا منظور کمبوجیه قرار گرفتن مغان در رأس مادها بوده؟ بنا بر این به گفته نیبرگ، مغان از ابتدای سلطنت هخامنشیان در خدمت آن دولت بوده اند.^{۵۴} اما این اعتماد تا چه حد بوده است؟ و چرا؟ از طرفی دیگر کمبوجیه به مغان مادی اعتماد نموده و بخشی از قدرت خاندانی را به دست آنها می سپرد. پس در این صورت اختیار قدرت سلطنت در ایران و در دوران نسبتاً طولانی حضور شاهنشاه در مصر با چه کس و یا کسانی بوده است؟ جواب روشنی نیز برای چنین سؤالی وجود ندارد. اگر روایات گزنفون را در مورد تاریخ زندگی کوروش تا حدودی صحیح بینگاریم به گفته آن مورخ یونانی، مغان بسیار مورد احترام کوروش بوده اند. در فتح لیدی و پس از تصاحب گنجینه های سارد به وسیله کوروش، آن پادشاه دستور می دهد پس از تحویل گرفتن آن گنجینه ها و صندوقهای زر و جواهر و قبل از ارسال آنها به ایران، ابتدا «سهم مغان را کنار بگذارند».^{۵۵} آن عنایت کوروش به مغان از روی چه مقاصدی بوده، آیا همان روش و ارزش نهادن از سوی او نیز به کمبوجیه رسیده بود؟ از طرف دیگر منابع موجود تأکید می نمایند که به بردیا، برادر تنی کمبوجیه پس از مرگ پدر، کارداری سرزمینهای ماد، ارمنیه و کادوسیه داده شده بود. اگر به گزارشهای کنزیاس توجه کنیم، بر مبنای آن، بردیا از آنچه که به او داده شده بود- چه در دوران کوروش و چه در عصر آغاز حکومت کمبوجیه- راضی نبوده و حتی کمبوجیه چند بار او را به دربار خوانده بود و بردیا به عذر (مشغله ای دیگر) از عزیمت به مرکز خودداری کرده بود.^{۵۶} در این صورت، متوجه خواهیم شد بین دو برادر اصولاً ارتباط و صمیمیتی نبوده است.

مشکل بزرگ سلطنت کمبوجیه- بردیا- به واقع در سایه های ابهام برانگیز سالهای پایانی سلطنت کمبوجیه پنهان گردیده است. بر این اساس، داستان آخرین روزهای سلطنت کمبوجیه در مصر به روایت هرودت و روایت داریوش یکم در بیستون^{۵۷} - بسیار سیاه و شوم جلوه گر شده است- هر دو روایت- گرچه روایت هرودت و در نهایت به داریوش باز می گردد- بر این اعتقاد هستند که کمبوجیه پیش از عزیمت به مصر- بنا به گزارش داریوش- یکی از عاملان مورد اعتماد خود را مأمور می کند که وقتی او در مصر است- بنا به گزارش داریوش- مخفیانه برادر تنی اش بردیا، یا به گزارش هرودت «اسمردیس» را به قتل برساند. هرودت نام آن مرد را که از محارم کمبوجیه بوده، پرکساسبس (Prexaspes) نوشته است. او تصریح می کند: آن مرد از طرف کمبوجیه مأمور کشتن بردیا فرزند کوروش شد و او این عمل را انجام داد تا شاه را از نگرانی احتمالی

غصب سلطنت توسط بردیا برهاند. ولی پس از مرگ کمبوجیه - شاید از ترس انتقام - اتهام کشتن بردیا را انکار نمود.^{۵۸} هرودت دربارهٔ تاریخ اعدام بردیا با داریوش موافق نیست. او آن عمل را در زمان لشکر کشی به مصر قرار می دهد و حال آن که داریوش تصریح می کند، کمبوجیه فرمان قتل برادر را قبل از عزیمت به سوی درهٔ نیل صادر نموده بود.^{۵۹} به نظر می رسد هرودت، چندین روایت شفاهی را که در دوران پژوهشهای تاریخی او در آسیای صغیر، مصر و در یونان میان خاندانهای بزرگ و اشراف پارسی در جریان بوده، کاملاً مخلوط نموده است. تا این جا تنها نقطهٔ مشترک بین نوشته های داریوش و هرودت در مورد قتل بردیا و حضور مغی شیاد و بسیار شبیه به بردیا به نام گئومات (Gaumata) آن است که وی برادر پاتزیس بوده و خود را با عنوان بردیا فرزند کوروش در غیاب کمبوجیه بر حکومت هخامنشی تحمیل نموده بود. در این داستان غرابتهای چندی وجود دارد و از جمله شباهت شگفت انگیز بین گئومات و بردیا که برخی از محققان را دچار تردید نموده و در نتیجه، داستان هرودت و داریوش را یک توطئهٔ همراه دانسته اند که آن را ابتدا داریوش ساخته و بعدها به وسیلهٔ هرودت و از طریق ناقلان وابسته به خاندان سلطنتی و پاپیروس هایی که از جانب حکومت در ساتراپ های مختلف به صورت بخشنامه منتشر شده بود وارد تاریخ یونان شده است.* گیرشمن معتقد است داستانی که کمبوجیه به هنگام بازگشت از مصر و پیش از مرگش - برای سران سپاه ایران، از جمله داریوش گفته، حقیقت داشته و گئومات مغ از شباهت خویش با بردیا استفاده نموده و در حالی که راز قتل بردیا به دست کمبوجیه برای بسیاری مخفی بوده - او از آن راز آگاه بوده و خود را برادر کمبوجیه و شاه خوانده است.^{۶۰} با این حال وفاداری ارتش هخامنشی به خاندان سلطنتی، عدم شورش آنها - در حالی که مأموران مخفی گئومات آنان را ترغیب به عصیان می نمودند - و شهادت جوانان هفت خانوادهٔ پارسی موجب گردید که گئومات در انجام نقشهٔ خویش توفیق نیابد.^{۶۱} به گفتهٔ کمبوجیه، قتل بردیا بسیار مخفیانه انجام گرفته بود و شباهت ظاهری عجیبی که بین بردیا و گئومات بوده نیز باعث شد که بسیاری از ایرانیان و اقوام تابعه ادعای او مبنی بر پسر کمتر بودن کوروش را بپذیرند.^{۶۲} داریوش در توجیه گفته های خود - با توجه به این که او به هر حال پس از گئومات بر تخت می نشیند - در کتیبهٔ خویش در

* پژوهندگان جدید از جمله، بریان، داندامایف، ویسپوفر، اومستد و... معتقدند آنچه هرودت و داریوش دربارهٔ گئومات و بردیا گفته اند داستانی ست که داریوش ساخته و در پی قدرت فاتحانه و شاهانهٔ خویش آن را پنهان داشته است. در واقع بردیا به دست داریوش کشته شده است. ن. ک. املی کورت: امپراتوری هخامنشیان، ص ۵۳.

بیستون می نویسد:

وقتی کمبوجیه رهسپار مصر شد... مردم نافرمان شدند. پس از آن دروغ در کشور بسیار شد. هم در پارس و هم در ماد و سایر کشورها.... پس از آن مردی مغ بود گئومات نام، از (پ نیشی یا وادا) برخاست.... چهارده روز از ماه وی بخن (۱۱ مارس / ۲۰ اسفند ۵۲۲ ق.م). او به مردم دروغ گفت که من برد یا فرزند کوروش برادر کمبوجیه هستم. پس مردم همه از کمبوجیه برگشتند و به سوی او شدند. هم پارس، هم ماد و هم سایر کشورها، شاهی را او برای خود گرفت.^{۷۱}

اگر گئومات مغ واقعاً همان غاصبی باشد که داریوش و بسیاری از کسانی که به گفتهٔ هرودت در پای سخن و اعترافات کمبوجیه در سوریه و در روزهای پایانی عمر او حضور داشتند، داریوش بی گمان نمی توانسته است مطلبی را که تعداد زیادی از امرای لشکری و خاندان هخامنشی که از زبان کمبوجیه در مورد قتل بردیا شنیده بودند به دروغ ادعا نماید و یا آن را جعل کند.^{۷۲} گذشته از آن، مرد مغ که بسیار با بردیای کشته شده شبیه بود به یاری سایر مغان مادی در ماد- جایی که مغان بیش از همه جای دیگر ایران حضور داشتند- خود را شاه خوانده است.^{۷۳} شباهت عجیب مغ غاصب با بردیا چنان بوده که کتزیاس هم آن شباهت را با واژهٔ فوق العاده شبیه آورده است.^{۷۴}

شاید یکی از نادرترین نکات مشترک بین دو مورخ یونانی- هرودت و کتزیاس- در همین نکته باشد. این در حالی ست که کتزیاس همیشه سعی می نماید که هرودت را دروغگو و دروغ پرداز بنامد و اثر او را تحریف تاریخ به شمار آورد.^{۷۵} آنچه از گفته های هرودت در مورد اغتشاش ۷ ماههٔ دوران اواخر کمبوجیه و آغاز سلطنت داریوش که طی آن مغی به نام گئومات بر تخت سلطنت هخامنشیان تکیه زد- بر می آید، احساس و اندیشه ای است که در آن عده ای از مادها که خود را از هخامنشیان بر سلطنت ایرانیان شایسته تر و صاحب حق بیشتری می دیدند، در غیاب کمبوجیه قیام کرده و حکومت را تغییر داده اند.

نکتهٔ شایان توجه این است که آنان- گروه کودتاگران- در آغاز تهور معرفی خویش را نداشتند و این به دلیل نفوذ عمیق اجتماعی و نظامی هخامنشیان بوده است.^{۷۶} و شباهت بردیای واقعی و مغ غاصب (گئومات) نیز به احتمال می توانست بر حقیقت امر- تا مدتی- سرپوش نهد و در نتیجه، یک خاندان قدیمی که از مزایای سلطنت و قدرت محروم گردیده بودند با استفاده از فرصت و شباهت، ابراز وجود و حق نمودند و در آن راه قدم برداشتند.^{۷۷} بر مبنای همین دلیل، شاید بتوان روشن ساخت که چرا گئومات مغ توانست پیروزمندانه علیه کمبوجیهٔ هخامنشی وارد عمل شود و چرا داریوش غلبه بر او را- بر اساس نوشته های خود او و هرودت - چندان مشکل برآورد کرده است.^{۷۸}

داریوش در کتیبه بیستون پیروزی بسیار مشکل خویش را به سه زبان و خط، پارسی باستانی، عیلامی و بابلی توصیف کرده است. این که چرا داریوش چنان محلی را برای بیان وقایع تاریخ آغاز سلطنت خود انتخاب نموده است باید افزود علاوه بر حرمتی که آن کوه داشته و گزارش هرودت هم حاکی است که پارسیان بر قلّه کوهها برای خدایانشان قربانی می نمودند، به احتمال - آن کوه نزدیک محلی بوده است که او و دوستانش توانسته بودند گنومات غاصب را در اقامتگاه تابستانی اش بکشند^{۷۰} و زمام کشور را به دست گیرند.^{۷۱}

در این جا ناچار هستیم به این نکته اشاره نمایم که مغ غاصب (بردیای دروغین) با توسل به هویت هخامنشیان توانست خود را برای مدتی بر تخت سلطنت ایران تحمیل نماید و اینک این مسأله روشن می گردد که چرا در مقابل سلطنت مغ، ایرانیان تمکین نمودند و پس از مرگ او به گفته هرودت: «همه آسیا به مرگ او تأسف خوردند.»^{۷۲} ولی پس از آن که داریوش گنومات را کشت تقریباً همه ایالات در برابر او ایستادند. یکی از مهمترین علل آن بود که مردم، داریوش را جانشین واقعی خاندان هخامنشی به شمار نمی آوردند. بنا بر این داریوش ناچار بود خود را با عناوین مختلف و از طرق متفاوت معرفی نماید و هویت هخامنشی خویش را بازگو کند و اهمیت کار بزرگ خود را که بازگرداندن دولت هخامنشی به آغوش ملتها بود بازگویی و بازنویسی نماید، زیرا ظاهراً هیچ کس نمی پذیرفته که او جانشین برحق کوروش و کمبوجیه است.

داریوش، شاه گوید: اکنون آنچه به وسیله من کرده شده تورا باور آید. همچنین به مردم بسیار، پنهان مدار، اگر این گزارش را پنهان نداری، به مردم بگویی، اهورا مزدا تورا دوست باد، دودمان تو بسیار و زندگی دراز باد.^{۷۳}

اگر باز به روایت هرودت باز گردیم، داستان فاش شدن غصب سلطنت هخامنشیان به وسیله گنومات مغ و برادرش که از شباهت بسیار بین مغ و بردیای واقعی شروع می شد به واقع در هنگام بازگشت سپاه ایران از مصر و در سوریه شروع می شود. هرودت پس از بازگو نمودن کل واقعه، یکباره، شخصیت جدیدی را وارد داستان می نماید و آن شخص

* پس از گذشت زمانی دراز از قتل گنومات به دست داریوش، مهرداد مؤسس سلسله پنتوس - در ساحل جنوبی دریای سیاه - به روایت دیودور سیسیلی، مدعی بود که وی از نسل هفت خاندانی است که مغ غاصب را کشته اند. ن. ک. دانداما یف: پیشین، ص ۲۰۶.

هوئنه (اتانس Otanes) فرزند فرناسپ* و یکی از تواناترین نجبای ایران می باشد.^{۷۴} سوء ظن او به شاه خود ساخته بدین شکل تحریک شد که اسمردیس (بردبای دروغین) شاید به علت ترس، هیچ گاه از ارگ پا تخت قدم فراتر نمی گذاشت و هیچ گاه به یک پارسی عالی مقام به تنهایی بار نمی داد. یکی از همسران بردیا - که اینک همسر مرد مغ شده بود - به نام فیدیم (Phaedyme) دختر اتانس از جانب پدر پیامی مبنی بر شناسایی شاه دریافت نمود و پس از دریافت پیام و بررسی جوانب بر فیدیم و اتانس روشن شد که آن مرد مغ، شبادی بیش نیست. اتانس موضوع را با سران بزرگ پارس در میان نهاد و شش تن از نمایندگان بزرگ پارسی که کمی بعد داریوش نیز به آنان پیوست مصمم شدند با کمک همدیگر سلطنت هخامنشیان را نجات دهند.^{۷۵}

نتیجه چنان کنکاشی موجب شد که سران خاندان پارسی بر مغ غاصب غلبه نمایند و گئومات در ۲۹ سپتامبر / ۷ مهر ۵۲۲ ق.م و فقط پس از هشت ماه فرمانروایی به دست داریوش و در دژ سکیئووتش (Sikayauvatish) در نسای ماد کشته شد.^{۷۶} سرعت تصمیم گیری سران پارسی و تحرک و انگیزه داریوش برای بازگرداندن سلطنت پارس ها سبب شد که فقط دو ماه پس از مرگ کمبوجیه آنان بتوانند آنچه را که از دست رفته بود به دست آورند.^{۷۷} چنانچه داریوش خود در سنگنبشته بیستون می گوید: «... او را کشتم. شاهی را از او ستاندم. به خواست اهورامزدا من شاه شدم. اهورامزدا شاهی را به من عطا نمود.»^{۷۸}

نتیجه

آنچه گذشت کوششی بود برای بررسی چگونگی وضع سیاسی ایران در دوران پس از مرگ کوروش تا حضور کمبوجیه در مصر و فاش شدن اسراری که در طی آن مغی مادی به نام گئومات در جای کمبوجیه بر تخت سلطنت امپراتوری هخامنشی تکیه زده بود. اصولاً اساس آن روایت بر سه اصل دور می زند و هر سه اصل مورد تایید داریوش و هرودت می باشد که هر دو روایان آن واقعه بوده اند و آن نکات به وسیله آنان انتقال یافته است و با توجه به این نکته که زمان و مکان هرودت و داریوش بسیار از هم دور و جدا بوده است. در روایت اول مغی بنام گئومات از شباهت خود با بردیا شاهزاده هخامنشی که به امر کمبوجیه به قتل رسیده استفاده می نماید و خود را، شاه ایران معرفی می کند. در این روایت کمبوجیه

* Pharnaspes فرناسپ پدر کاساندان همسر کوروش بوده است. بنابراین هوئنه (اتانس) دایی کمبوجیه به شمار می آید. ن.ک. پژوهشهای هخامنشی، مقاله «دودمان هخامنش» (جرج راولینسن)، ترجمه شهبازی، ص ۴۵ همچین ن.ک. پی یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، ج ۱، ص ۲۶۵.

عملاً از سلطنت ایران هخامنشی خلع می شود. شاید این پیامی بوده است که امپراتوری هخامنشی به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شود و بخش غربی متصرفات - که غیر ایرانی بود - به وسیله کمبوجیه اداره گردد و بخش شرقی آن را بردیا اداره نماید. روایت دوم مبتنی بر این نکته است که داریوش پس از مرگ کمبوجیه که جریان قتل برادر را نزد فرماندهان ارتش و به ویژه داریوش اعتراف نموده به سرعت دست به کار شده و با درجریان نهادن سران خاندانهای پارسی از کودتای در حال وقوع، آن مرد را - که به گمان داریوش شیادی بیش نبود - به قتل می رساند. در روایت سوم داریوش که رهبری و مدیریت کار را بر عهده داشته است با احساس به حقی که در مورد خاندان خویش دارد بر اریکه سلطنت خاندان خود تکیه می زند و آن پیروزی را موهبتی از جانب اهورامزدا قلمداد می کند.

توجه به این نکته که بردیای واقعی کشته شده و مغی با استفاده از شباهت فوق العاده خود با شاهزاده مذکور خود را فرزند کوروش خوانده است مورد تأیید هرودت و کتزیاس نیز می باشد و با تکیه بر این واقعیت که کتزیاس - مورخ بعدی زمان هرودت - به شدت با او مخالف بوده است. تأیید مطلب هرودت در مورد واقعه بردیا و گنومات که کتزیاس آن را تأیید می کند می تواند گواهی بر صداقت داریوش در انتقال سلطنت هخامنشیان از مغان مادی به ادامه امپراتوری هخامنشی باشد.

گروه آموزشی تاریخ، دانشگاه اصفهان

یادداشتها:

- ۱- دان تاردو: امپراتوری ایرانیان، ص ۴۸.
- ۲- ریچارد فرای: میراث باستانی ایران، ص ۱۵۴.
- ۳- ریچارد فرای: پیشین، ص ۶۴.
- ۴- هرودت، تواریخ، ص ۱۱۵.
- ۵- پی یر بریان: تاریخ امپراتوری هخامنشی، ج ۱- ص ۱۴۱ (به نقل از کتزیاس)؛ همچنین ن. ک. امیرمهدی بدیع: یونانیان و بربرها، ج ۱ و ۲، ص ۲۱۰.
- ۶- پی یر بریان: پیشین، ج ۱، ص ۱۴۱.
- ۷- هرودت: پیشین، ص ۱۹۲.
- ۸- اومستد: تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۱۱۸.
- ۹- اومستد: پیشین، ص ۱۲۰.
- ۱۰- پی یر بریان: پیشین، ص ۱۴۲ (به نقل از کتزیاس)؛ همچنین ن. ک. داندامایف: ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص ۱۵۵.
- ۱۱- ساموئیل- ک. ادی: آیین شهریار در شرق، ص ۴۳۳؛ همچنین ن. ک. امیرمهدی بدیع: یونانیان و بربرها، ص ۲۴۶.

- ۱۲- گزنفون: سیرودیا (سیرت کوروش کبیر)، ص ۴۱۶.
- ۱۳- پی یر بریان: پیشین، ص ۱۴۳.
- ۱۴- Wallinga H. 1987 *The Ancient Persian Navy and its Predecessors*, Lieden, p. 60-65.
- ۱۵- هارولد لمب: کوروش کبیر، ص ۳۲۲.
- ۱۶- هارولد لمب: پیشین، همان صفحه.
- ۱۷- هرودت: پیشین، ص ۱۹۲.
- ۱۸- پی یر بریان: پیشین، ص ۱۴۳.
- ۱۹- گیرشمن، رومان: ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۴۷.
- ۲۰- چارلز هیگنت: لشکر کشی خشایارشا به یونان، ص ۸۵؛ همچنین ن.ک. هرودت: تواریخ، ص ۲۰۶.
- ۲۱- هرودت: پیشین، ص ۱۸۴.
- ۲۲- هرودت: پیشین، همان صفحه.
- ۲۳- Wallinga H. 1993. *Ships and Sea-Power before the Great Persian Wars*, Leiden
- ۲۴- املی کورت: هخامنشیان، ص ۴۷.
- ۲۵- پی یر بریان: پیشین، ص ۱۴۵- به نقل از هرودت.
- ۲۶- پییر بریان: پیشین، ص ۱۴۷- به نقل از هرودت.
- ۲۷- گیرشمن: پیشین، ص ۱۴۷؛ همچنین ن.ک. دان، ناردو: امپراتوری ایران، ص ۵۰.
- ۲۸- چارلز الکساندر، رابین سن: تاریخ باستان، ص ۲۰۸.
- ۲۹- دانداما یف: ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص ۱۴۸: «کوروش بدون تردید قصد تصرف مصر را داشت اما زمانه به او فرصتی نداد.»
- ۳۰- شاپور شهبازی: پژوهشهای هخامنشی، مقاله چارلز هیگنت (C. Hignette) یادداشت مترجم (مقدمه) ص ۴۷.
- ۳۱- دانداما یف: پیشین، ص ۱۵۳.
- ۳۲- گیرشمن: پیشین، ص ۱۴۷.
- ۳۳- اومستد: شاهنشاهی هخامنشی، ص ۱۲۱.
- ۳۴- گیرشمن: پیشین، ص ۱۴۸.
- ۳۵- دانداما یف: پیشین، ص ۱۵۴.
- ۳۶- گیرشمن: پیشین، ص ۱۴۸.
- ۳۷- اومستد: پیشین، ص ۱۲۱.
- ۳۸- اومستد: ص ۱۳۱؛ گیرشمن: ص ۱۴۸.
- ۳۹- دانداما یف: پیشین، ص ۱۵۵.
- ۴۰- گیرشمن: پیشین، ص ۱۴۸.
- ۴۱- هرودت، پیشین، ص ۱۹۸.
- ۴۲- پی یر بریان، پیشین، ص ۱۵۲.
- ۴۳- Morkot R. 1991. *Nubia and Achaemenid Persia: Sources and Problems*, Hoh Hist 6:321-336.

- ۴۴- املی، کورت: هخامنشیان، ص ۴۷.
- Lloyd A.B. 1988 Herodotus on Combyses: Some Thoughts on Recent Work, Ach Hist 3: 55-66.
- ۴۶- املی کورت: هخامنشیان، ص ۵۹.
- ۴۷- پی یر بریان: پیشین، ص ۱۶۰؛ ن.ک. ریچارد فرای: پیشین، ص ۱۴۴.
- ۴۸- ساموئیل. ک.ادی: آیین شهرسازی در شرق، ص ۴۳۴-۴۳۵.
- ۴۹- هنریک، ساموئیل نیبرگ: دینهای ایران باستان، ص ۳۴۵.
- ۵۰- چارلز هیگنت: پیشین، ص ۸۵.
- ۵۱- اومستد: تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۱۲۷؛ بریان، ص ۱۶۶.
- ۵۲- هرودت: پیشین، ص ۲۰۴. مقایسه شود با نیبرگ: دینهای ایران باستان، ص ۳۴۵.
- ۵۳- هرودت: پیشین، ص ۲۱۱.
- ۵۴- نیبرگ: پیشین، ص ۳۴۵.
- ۵۵- گزنفون: سیرت کوروش کبیر، ص ۳۲۶.
- ۵۶- پی یر بریان: پیشین، ص ۲۴۹.
- ۵۷- Kent R. 1953 Old Persian. Grammar, Text, Lexicon New Haven, conn.
- ۵۸- هرودت: پیشین، ص ۲۰۹ و ۲۱۱.
- ۵۹- پی یر بریان: پیشین، ص ۲۴۶- پرکسا سپس پس از کشتن بردیا فاش شدن راز، از شدت پشیمانی خودکشی نمود؛ همچنین ن.ک. اومستد: پیشین، ص ۱۴۹.
- ۶۰- گیرشمن، پیشین، ص ۱۵۰.
- ۶۱- گیرشمن: پیشین، ص ۱۵۱.
- ۶۲- دان ناردو، پیشین، ص ۵۳؛ همچنین ن.ک. املی کورت، پیشین، ص ۵۳.
- ۶۳- املی کورت: پیشین، ص ۵۳.
- ۶۴- هرودت: پیشین، ص ۲۱۱.
- ۶۵- ساموئیل ادی: پیشین، ص ۱۰۸.
- ۶۶- دانداما یف: پیشین، ص ۱۷۱.
- ۶۷- دانداما یف: پیشین، ص ۱۶۷.
- ۶۸- شاید به همین دلیل و برای شروع خوشنامی و عاقبت اندیشی، گنومات دستور می دهد تا سه سال پرداخت مالیات و انجام خدمات نظامی موقوف شود و اصلاحاتی نیز در دین و آیین به عمل آید. ن.ک. هرودت، پیشین، ص ۲۱۲.
- ۶۹- ساموئل، ادی: پیشین، ص ۱۰۹.
- ۷۰- ساموئیل، ادی: پیشین، ص ۱۰۸.
- ۷۱- ویسپوفر، یوزف: ایران باستان، پیشین، ص ۳۰.
- ۷۲- هرودت، پیشین، ص ۲۱۲.
- ۷۳- یوزف ویسپوفر: ایران باستان، پیشین، ص ۱۳۰.
- ۷۴- هرودت: پیشین، ص ۲۱۲.
- ۷۵- هرودت: پیشین، ص ۲۱۲.
- ۷۶- اومستد: پیشین، ص ۱۲۸.
- ۷۷- گیرشمن: پیشین، ص ۱۵۱؛ همچنین ن.ک. دان ناردو، پیشین، ص ۵۴.

Bum, A. R. 1984, *Persia and Greeks: The defence of the West*. London ۷۸
Calmeyer

الف - منابع و مآخذ (ترجمه به زبان فارسی):

- ۱- اومستد، آ: تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه محمد مقدم، نشر امیرکبیر، تهران، ۲۵۳۷ سابق.
- ۲- بدیع، امیر مهدی: یونانیان و بربرها، ترجمه ثاقب فر، (مجلدات ۴ و ۵)، نشر قدس، تهران، ۱۳۸۴.
- ۳- بریان، پی یر: تاریخ امپراتوری هخامنشی، ترجمه احمد سمسار، (ج ۱)، نشر زویاب، تهران، ۱۳۷۵.
- ۴- داندامایف: ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ترجمه روحی ارباب، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۵۸.
- ۵- رایینسون، چارلز الکساندر، تاریخ باستان، ترجمه دولتشاهی، نشر آموزش و انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۰.
- ۶- ساموئل، ک. ادی، آیین شهریاری در شرق، ترجمه فریدون بدره ای، ترجمه نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۵.
- ۷- شاپور شهبازی، پژوهشهای هخامنشی، مقاله چارلز هیگنت C. Hignett (یادداشت مترجم)، (مقدمه) ص ۴۷، نشر مؤسسه تحقیقات هخامنشی، تهران، ۱۳۵۴.
- ۸- فرای، ریچارد: میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸.
- ۹- کورت، املی: هخامنشیان، ترجمه مرتضی ثاقب فر، نشر ققنوس، تهران، ۱۳۶۸.
- ۱۰- گیرشمن، رومان: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸.
- ۱۱- گزنفون: سیرویدا (سیرت کوروش کبیر)، ترجمه وحید مازندرانی، نشر کتب جیبی، تهران، ۱۳۵۹.
- ۱۲- لمب، هارولد: کوروش کبیر، ترجمه رضا زاده شفق، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۰.
- ۱۳- ناردو، دان: امپراتوری ایرانیان، ترجمه مرتضی ثاقب فر، نشر ققنوس، تهران، ۱۳۷۹.
- ۱۴- نیبرگ، هونریک ساموئل: دینهای ایران باستان، ترجمه سیف الدین نجم آبادی، مرکز ایرانی مطالعات فرهنگها، تهران، ۱۳۵۹.
- ۱۵- ویسپوفر، یوزف: ایران باستان، ترجمه مرتضی ثاقب فر، نشر ققنوس، تهران، ۱۳۷۷.
- ۱۶- هیگنت، چارلز: لشکر کشی خشایارشا به یونان، ترجمه خشایار بهاری.
- ۱۷- هرودت: تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، نشر فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، بی تا.

ب: منابع و مآخذ خارجی:

- Lloyd. A. B, 1988 Herodotus on Cambyses: Some Thoughts on Recent Work. Ach Hist 3:55-60
- Kent R. 1953 Old Persian. Grammar, Texts, Lexicon, New Haven, Conn.
- Morkot . 1991 Nubia and Achaemenid Persia: Sources and Problems, Ach Hist 6:321-330
- Burn A R. Persia and the Greeks: The Defence of the West. London, Calmeyer.

شاهنامه را چگونه باید ستود

دیرگاهی ست که در ایران، شاهنامه را برای بر پا داشتن و ستایش بیشتر، «حماسه ملی» یا «حماسه ایران» خوانده اند. تا آن جایی که فردوسی به خود می بالید که از پس سی سال رنج، «عجم زنده کردم بدین پارسی»، باور نمی توان کرد که او نام «حماسه» را برای این شاهکار زبان پارسی بیسندد. در سرتاسر شاهنامه نامی از حماسه نیست. حماسه واژه ای ست تازی و اکنون حماس نام یک گروه پرخاشجوی فلسطینی ست.

فردوسی، خود، شاهنامه را به نام نامه، نامه باستان، نامه شهریار، نامه خسروان، و در آغاز و پایان کتاب، نامور نامه خوانده است.

در آغاز شاهنامه، در بخش گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه، می گوید:

سَخُن هرچه گویم همه گفته اند	بَر باغ دانش همه رفته اند
اگر بر درخت برومند جای	نیابم، که از بر شدن نیست پای
توانم مگر پایگه ساختن	بَر شاخ آن سرو سایه فکن
کسی کاو شود زیر نخل بلند	همان سایه زو باز دارد گزند
از این نامور نامه شهریار	بمانم به گیتی یکی یادگار

در همین گفتار، پس از چند بیت دیگر، می گوید:

یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
---------------------------	--------------------------

در گفتار اندر داستان ابو منصور دقیقی:

چُن از دفتر این داستانها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
------------------------------	-----------------------------

سَخْنِ گفتنی خوب و طبعی روان
از او شادمان شد دل انجمن
همه ساله با بد به پیکار بود
نبود از جهان دلش یک روز شاد
نهادش به سر بر یکی تیره ترگ
به دست یکی بنده بر کشته شد
چُنسان بخت بیدار او خفته ماند

سوی تخت شاه جهان کرد روی
به پیوند گفتار خویش آورم
که با من تو گفتی زهم پوست بود
به نیکی خرامد همی پای تو
بدین، جوی نزد مهان آبروی
برافروخت این جان تاریک من

یکی مهتری بود گردنفرار
گرت گفته آید، به شاهان سپار

به نام شهنشاه گردنفرار

سوی نامور نامه شهریار

زمن روی کشور شود پر سَخْن
که تخم سَخْن را پراکنده ام

جوانسی بیامد گشاده زبان
به شعر آرم این نامه را گفت من
جوانیش را خوی بد یار بود
بدان خوی بد، جان شیرین بداد
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ
یکایک از او بخت برگشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند
در گفتار اندر داستان دوست مهربان:

دل روشن من چو بگذشت از وی
که این نامه را دست پیش آورم
به شهرم یکی مهربان دوست بود
مرا گفت: خوب آمد این رای تو
شَو، این نامه خسروان بازگوی
چو آورد این نامه نزدیک من
در گفتار اندر ستایش امیرک منصور:

بدین نامه چون دست بردم فرار
مرا گفت کاین نامه شهریار
در گفتار اندر ستایش سلطان محمود:

بدین نامه چون دست بردم فرار
در پایان این داستان می گوید:

کنون بازگردم به آغاز کار
در پایان شاهنامه می خوانیم:

چو این نامور نامه آمد به بُن
از آن پس نمیرم که من زنده ام

«حدیث رستم»

در تاریخ سیستان،^۱ از نویسنده ای گمنام در سده پنجم هجری، آمده که «حدیث رستم بر آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چند روز همی برخواند. محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست، مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. ابوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد. ندانم اندر

سپاه او چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید.»

در برخی از نسخ شاهنامه این شعر در ستایش رستم آمده که شاید پیوستگی بدین داستان داشته باشد:

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید
پایان کار رستم - که برخی نوشته اند پس از او شاهنامه دیگر رنگ و بویی ندارد - در
داستان رستم و شغاد این گونه آغاز می شود:

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون به گفتار خویش
یکی پیر بود نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش، سری پر سخن زبان، پر ز گفتارهای کهن
بگویم سخن آنچه زو یافتم سخن را یک اندر دگر بافتم
اگر مانم اندر سنجی سرای، روان و خرد باشدم رهنمای،
سرآرم من این نامه باستان به گیتی بماند زمن داستان

سپس به ستایش سلطان محمود پرداخته، می گوید:

از او یادگاری کنیم در جهان که تا هست مردم، نگردد نهان
بدین نامه شهریاران پیش بزرگان و جنگی سواران پیش
همه رزم و بزم است و رای و سخن گذشته بسی کارهای کهن
همان دانش و دین و پرهیز و رای همان رهنمونی به دیگر سرای

در این چند بیت، فردوسی شاهنامه را آن گونه که می خواسته ستوده و آن را نامه رزم و بزم و رای و سخن، نامه روزگاران گذشته، نامه دانش، دین، پرهیز و نامه رستگاری به «دیگر سرای» خوانده است. به درستی، شاهنامه همه اینهاست و بیش از اینها. جای شگفتی نیست که ابن اثیر^۱ آن را قرآن ایرانیان (قرآن العجم) خوانده است.

شاهنامه هم نامه رزم و بزم و رای و سخن برای این جهان است و هم نامه دانش و دین و پرهیز و رای است برای رهنمونی به دیگر سرای. شاهنامه، نامور نامه ایرانیان است و آن را نه کمتر و نه بیشتر از این می توان خواند.

میدلند، میشیگان

نکته های پراکنده

۱

۱: رها کن که گوید، تو بنگر چه گوید

روانشاد مهدی اخوان ثالث (م. امید) کتاب جالبی دارد به نام ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم. * شاعر در صفحه ۱۱۴ این کتاب چند بیتی آورده است که از جمله یکی از گفته های منسوب به حضرت علی را برگردان و توصیه می کند: «انظر الی ما قال، لا تنظر الی من قال».

«علی گفت آن مرد سالار برتر نگر مرد سالار برتر چه گوید: بین گفته اش چیست، گوینده هر کیست «که» گوید رها کن، تو بنگر چه گوید» این دو بیت در داخل خود ناخوانی (تناقض = contradiction) دارد، زیرا شاعر برای اثبات آن که در سنجش یک مطلب هويت گوینده مهم نیست، به اهمیت و اعتبار گوینده (حضرت علی) اتکا می کند. به دیگر سخن «مهم نبودن هويت گوینده» را در مورد یک مطلب از «مهم بودن هويت گوینده» استخراج می کند که با هیچ منطقی سازگار نیست. در دنیا و به ویژه در شرق «بین چه می گوید» همیشه نوعی آرمان بوده است، و در عمل «بین که می گوید» حکمران، تا آن جا که گفته اند: «هر عیب که سلطان بپسندد هنر است.»

به نظر نگارنده هم باید دید «چه» گفته شده، و هم گوینده «که» بوده است، زیرا موقعیت و محبوبیت گوینده البته در تأثیر گفتار مؤثر است. اعتبار شخصیت های شناخته شده روحانی و یا رهبران سیاسی و اجتماعی و یا استادان علم و صنعت و یا هنرمندان برجسته و

* ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، مهدی اخوان ثالث، انتشارات مروارید، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۰.

به نام و امثال آنان البته به نوعی در گفتارشان وارد و جلوه گر می شود و در داوری ما نسبت به آن گفتار اثر می گذارد؛ هرچند این اثر در علوم ذهنی و تجربی چون ریاضیات و فیزیک و شیمی نزدیک به صفر است و در علوم اقتصادی و اجتماعی جلوه بیشتری دارد و در فلسفه و هنر اوج می گیرد و در باورهای دینی به حد صد درصد نزدیک می شود.

افزون بر این باید دقت کرد که «گفتار» در چه شرایطی، با چه سابقه ای، کی و کجا، برای چه نفوسی و در ارتباط با چه جریانی عنوان شده است، تا بتوان آن را با درستی بیشتری سنجید. اگر مردم گفتاری را که می شنوند و نوشتاری را که می خوانند با توجه کامل به محتوای آن و شرایطی که ذکر شد ارزیابی کنند به نتایج صحیح تر و پخته تری می رسند که آنان را در حل مسائلشان یاری می دهد. ولی اگر تنها به اعتبار نسبی گوینده بسنده کنند و یا بخواهند با پیشداوریهای عجولانه آن را بسنجند - به همان جا می رسند که ملتهای به اصطلاح عقب افتاده رسیده اند. آیا این نوع داوریها خود یکی از علت‌های مهم عقب افتادگی نیست؟

۲: شازده آبگوشی

یکی از مزایای کتاب ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، این است که شاعر (م. امید) گهگاه قطعه هایی به نثر نیز آورده با قلمی شیرین و روان و خودمانی. کاش بیشتر می آورد که گاه نثر از شعر مؤثرتر است.

از جمله می نویسد: *

یک وقتی من برای کارهایی مثلاً خرید مازاد غله به نیابت از شادروان ابوالفضل نیری در نزدیکیهای تهران به دهی رفت و آمد داشتم و غالباً مهمان کدخدا بودم. در آن ده از اطرافیان کدخدا چند دهقان بودند که مکرراً می شنیدم به ایشان احتراماً و به جد خطاب «حضرت والا» و «شازده» می شود. بعد از چندی که گذشت من از کدخدا پرسیدم: این خطاب حضرت والا و شازده به این دهقانهای زحمتکش دست به دهن و میانه حال از مقولهٔ شوخی ست یا چی؟ اینها که در این ده خرده مالکی اگر یک سال آفتی به محصولشان بزند یا بارندگی کم باشد، قوت سالبانهٔ خود را نخواهند داشت، دیگر شازده و حضرت والا بودندشان چه صیغه ای ست؟ کدخدا گفت: «صیغه نیست و عقدی ست و هیچ شوخی باردی (خنکی) هم در کار نیست. آن یکی که می بینی دارد گندم از کاه جدا می کند، چند پشت آن طرف ترش به فتحعلیشاه قاجار می رسد، و آن

* همان کتاب، صفحه های ۱۶۹ و ۱۷۰.

دیگری به ناصرالدین شاه قاجار (که قدری وضعش بهتر است) و آن دیگری... الخ. من راستش چندان باورم نشد و قضیه را جدی نگرفتم. چون همیشه از شاهزاده و حضرت والا تصویر دیگری در ذهن داشتم. ولی کدخدا راست و به چد می گفت و این را بعداً فهمیدم که با آن حضرت والا انس و آشنایی بیشتری پیدا کردم و از ایشان چند و چون را پرسیدم و ایشان نسب خود را به شاهان قاجار پشت به پشت دقیقاً گفتند. بعد باری دیگر از کدخدا پرسیدم پس چرا این حضرات والا وضعشان از این قرار است، یعنی دهقانی زحمتکش با یک دو تکه زمین که به دشواری خرج زندگی زن و بچه شان را تأمین می کند. او گفت خب، املاکشان در طی نسلها می تقسیم و نسیم شده، تا حالا برای این حضرات والا همین قدر باقی مانده، و ما به این قسم از شازده ها می گوئیم «شازده آبگوشی»!... شازده آبگوشی شازده ای ست که اگر بتواند یک دولقمه نان و تلیت آبگوش برای خود و زن و بچه اش فراهم کند، روزی هزار بار خدا را شکر می گوید، ولی البته خطاب حضرت والا و شازده به جای خود باقی و برقرار است.

بنا بر شرح بالا «شازده آبگوشی» مخالف (antonym) واژه «نوکیس» یا «تازه به دوران رسیده» است. اصطلاح خوب و جالبی ست. هر چند این روزها در رستوران های ایرانی در اروپا و امریکا آبگوش طرفداران زیادی دارد و قیمت آن گاه از پلو گران تر است.

۳: جهانی شدن Globalization

استاد محترمی (ایرانی) در سخنرانی جالبی که در لندن در گردهمایی ماهانه کانون ایران ایراد کرد در مورد جهانی شدن که این روزها خیلی مورد بحث است گفت که در اوایل دهه هشتاد (۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹) خانم مارگارت تاچر نخست وزیر وقت انگلستان و آقای رونالد ریگان رئیس جمهوری امریکا تصمیم گرفتند که در درجه اول تجارت را جهانی کنند تا بدین وسیله به مواد خام جهان سوم آسانتر دسترسی داشته باشند و هم کالاهای ساخته شده خود را بدون مواجهه با مشکلی چون ممنوعیتهای تجاری و تعرفه های گمرکی به مردم همان کشورها بفروشد و به این ترتیب از دو سو سود برند و درجه رفاه شهروندان خود را افزایش دهند. به همین مناسبت آنان از ضررهایی که در این مسیر متوجه کشورهای جهان سوم می شد باکی نداشتند. ولی بعد از سؤال و جوابهایی که تالی هر سخنرانی ست معلوم شد که پدیده (فرآیند = process) جهانی شدن از قدیم وجود داشته و گاه جهشهایی کرده و گاه چند گامی به عقب برگشته است. جهشها را می توان در به وجود آمدن امپراتوریهای بزرگی مانند ایران و روم قدیم و نیز حکومت پاپ ها در سده های میانه و تسلط خلفای اموی و عباسی به بخش مهمی از جهان متمدن آن زمان و بالاخره در تسلط ناپلئون

به اروپا در اوایل سده نوزدهم ملاحظه کرد. در سده بیستم نیز اتحاد جماهیر شوروی و امپراتوری انگلستان تا قبل از جنگ جهانی دوم معرف نوعی جهانی شدن بوده است. ولی این حرکتها چون فاقد پیش شرطهای لازم بودند ناچار با اعمال زور و خشونت توأم شدند و به هدف نهایی خود نرسیدند. اما در نیمه دوم سده بیستم ترقی سریع تکنولوژی، به ویژه در زمینه تهیه و گسترش و عمومی شدن وسایل سریع مسافرت مانند هواپیما و نیز پیشرفت معجز آسای وسایل مخابراتی چون تلفن و تلویزیون و شبکه اینترنت که قادرند با کمک ماهواره ها هر مطلب و خبری را فوراً، سمعی و بصری، به اطلاع عموم مردم دنیا برسانند، سبب شد که پدیده جهانی شدن با شتابی بیش از انتظار به طرف هدف قطعی خود حرکت کند، و دنیا به اصطلاح از نظر ارتباطات و مخابرات به یک دهکده تبدیل شود. بنابراین پدیده جهانی شدن جبر زمان است و البته هر پدیده ای دارای مزایا و معایبی است. آنچه خانم تاجر و آقای ریگان کردند این بود که سرعت چنین حرکتی را به موقع تشخیص دادند و به این فکر افتادند که به جای بی اعتنایی و یا مبارزه با این پدیده طبیعی با آن هم جهت شوند و از منافع آن برای ملتهای خود سود برند، و این وقتی بود که بسیاری از دولتهای جهان سوم گرفتار مشکلات خود ساخته بودند و فرصتی برای تفکر و برنامه ریزی با هدف استفاده از این پدیده جبری که به تازگی سرعت گرفته بود نداشتند. ناچار نه تنها از جهانی شدن سودی نبردند، بلکه متحمل ضربه ها و ضررهای آن شدند.

دولتهایی که به خواب خرگوشی فرو رفته بودند ناگهان در دهه های آخر سده بیستم متوجه شدند که کشورشان پر از کالاهای مصرفی غربی است و خود کالای چندانی برای فروش در بازارهای بین المللی ندارند، جز مواد خام که ناچارند با قیمتهای پایین عرضه کنند. و نیز دریافتند که فرهنگ کشورهای پیشرفته با سرعتی بی سابقه در جامعه های آنان نفوذ کرده، به تدریج فرهنگهای محلی را در خود حل می کند، و مردمشان که با فقر و مرض و درماندگی اقتصادی روبه رو هستند، هویت ملی و فرهنگی خود را نیز به تدریج از دست می دهند. این بود که بعضی آه و ناله سردادند که این جمله یکجا ناشی از توطئه دولتهای قوی و کشورهای پیشرفته است.*

لندن

* طبق اظهار بعضی از افراد مطلع، شاه ایران در سفر سال ۱۹۷۴ (۲ تا ۴ اکتبر) به هندوستان طی مذاکره با خانم گاندی نخست وزیر وقت جمهوری هند، پیشنهاد ایجاد بازار مشترک آسیایی را مطرح کرد، ولی به علل مختلفی این پیشنهاد که از جهتی نظر به پدیده جهانی شدن داشت به جایی نرسید. به طوری که در اعلامیه مشترک ایران و هند هیچ مطلبی در این مورد نیامده است، جز آن که در بند ۲۲ به «همکاریهای اقتصادی... و گسترش تجارت و خودکفایی منطقه ای» اشاره ای شده است.

برگزیده ها

نامه های سردار سپه و دفتر مخصوص شاهنشاهی به تقی زاده

کارهای ماندگار استاد ایرج افشار که محققان را به کار می آید، بسیار است. از جمله آنهاست کتاب نامه های تهران.* در «برگزیده ها» ی این شماره ایران شناسی دو نامه ای را که رضاخان سردار سپه رئیس الوزراء و نیز چند نامه ای را که در زمان پادشاهی رضاشاه، «دفتر مخصوص شاهنشاهی» خطاب به سید حسن تقی زاده نوشته اند، برای اطلاع علاقه مندان از این کتاب نقل می کنیم که مشتمل بر موضوعهای قابل تأملی است.

وزارت جنگ

کابینه - نمره ۱۵۰۲

۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۴

جناب اجل آقای تقی زاده نماینده محترم

مساعدتهای فکری جناب عالی را همیشه امتنان داشته ام و برای آن که بی اطلاع نمانید خاطر شریف را مسبوق می دارم که قبول پناهندگی سمیتکو بی سابقه نیست و چنان که خودتان هم حدس زده اید یک نوع علل و جهات مبسوطی قبولی او را در خاک ایران ایجاب کرد و البته برای آتیه او نیز تدقیقات لازمه خواهد شد.

راجع به نسخ درجات امیر نویانی و امیر تومانی و میرپنجی نیز علت این که اخیراً تذکری داده نشد برای آن است که این القاب و درجات را تقریباً دو سال قبل در ضمن حکم

* نامه های تهران، به کوشش ایرج افشار (شامل ۱۵۴ نامه از رجال دوران به سید حسن تقی زاده)، نشر فرزانه، تهران، ۱۳۷۹. این چند نامه از صفحات ۸۶-۸۸ و ۱۳۵-۱۴۱ این کتاب نقل شده است.

عمومی قشون نقض کرده بودم و فعلاً هم کسی به این اسامی نامیده نمی شود و محتاج نبود که از این بابت باز تذکری داده شود.

راجع به درجه سپهبدی نیز مخصوصاً این لغت و این درجه در سلسله مراتب و درجات نظام در همان بدو امر که امر به تشکیلات داده بودم قید شده و این درجه مافوق درجه امیرلشکری ست و در نظر دارم که در سلسله درجات حتی تا درجه فرماندهی کل نیز رعایت تناسب اسامی منظوره را بنمایند.

رضا

وزارت جنگ

کابینه - نمره ۶۳۲۶

۲۲ مهرماه ۱۳۰۴

جناب مستطاب آقای تقی زاده نماینده محترم مجلس شورای ملی

از مدلول مراسله شریفه راجع به ورام خان یلوسیان استحضار حاصل گشت. قبل از وصول مراسله جناب عالی دستور استخلاص مشارالیه را داده بودم. اینک هم بنا به تقاضای جناب عالی در تعقیب آن تأکید خواهم کرد. لیکن موافق را برتہای واصله طرز عملیات مشارالیه با مفاد توصیۀ شما به کلی متفاوت و مغایر است. شاید در اسم اشتباه شده باشد. اشخاصی که با دست اجانب می خواهند به وطن خود خدمت کنند یقین دارم جناب عالی نیز هیچ وقت آنها را به نظر مهر تلقی نخواهید نمود.

رضا

نامه های حسین شکوه الملک

(رئیس دفتر مخصوص رضاشاه)

دفتر مخصوص شاهنشاهی

نمره ۳۸۵

۱۲/۳/۶

جناب مستطاب اجل آقای وزیر مالیه

از مدلول مراسله شریفه نمره ۷۷۰۷ راجع به قلمی که از طرف سر جان کدمن به خاکپای مبارک کلوکانه ارواحنا فداه تقدیم شده بود خاطر انور ملوکانه مستحضر گردید. عین دستخطی که از طرف ذات اقدس ملوگانه به عنوان جناب عالی شرف صدور یافته است

به ضمیمهٔ قلم مزبور لفاً ارسال می گردد.*

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

حسین

پهلوی شاهنشاه ایران

جناب تقی زاده وزیر مالیه

قلم طلایی را که سر جان کدمن مدیرکل و نمایندهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران قرارداد امتیاز جدید نفت را با آن امضا نموده و به حسب تقاضای مشارالیه برای ما ارسال داشته بودید به شما اعطا می نمایم. ۶ خرداد ۱۳۱۲

رضا

دفتر مخصوص شاهنشاهی

محرمانه

نمرهٔ ۵۰۵

۱۲/۳/۲۵

جناب مستطاب اجل آقای تقی زاده وزیر محترم مالیه

راپرتی که به نمرهٔ (۹۹۳۴) راجع به شبستر ارسال شده بود به عرض خاکپای مبارک ملوکانه ارواحنا فداه رسید. مقرر فرمودند در موضوع واگذاری و فروش خالصجات به رعایا می دانید اساساً نظر مخالفی نداریم. ولی به طوری که مسبوق هستید وقتی که بنای لایحه دادن به مجلس باشد باید قبلاً خاطر ملوکانه از مورد آن مطلع گردیده و با اجازه اقدام شود. معلوم نیست در این مورد چرا تحصیل اجازه نشده است.

چون ذات مقدس شاهانه از لحاظ خیر و صلاح مملکت مایل هستند از کلیهٔ امور مسبوق و مستحضر باشند و خود را مسؤول سعادت مملکت می دانند نمی توانند این اقدامات را با لاقیدی تلقی بفرمایند و غفلت از مقررات را اجازه بدهند. اولیای امور یا باید خودشان از روی عقیده و ایمان مراقب حفظ سیره و ترتیب مقرر باشند یا آنها را به اجرای مقررات مجبور و متوجه خواهند نمود.

لایحه در مورد شبستر چون بدون اجازه به مجلس داده شده بود می بایستی مسترد گردد. محض احترام جناب عالی این دفعه صرف نظر می شود ولی در صورت تکرار امر به استرداد لویج صادر خواهد شد. ضمناً فرمودند خوب است همین طور که در مورد لایحهٔ شبستر

به سرعت اقدام شده در کلیهٔ امور مالی از طرف وزارت مالیه تصمیمات مقتضیه اتخاذ شود.
رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

حسین

دفتر مخصوص شاهنشاهی

محرمانه

نمره ۱۰۲۵

۱۲/۶/۳۰

جناب مستطاب اجل آقای تقی زاده وزیر محترم مالیه
مراسلهٔ نمرهٔ (۲۰۵۶۹) از شرف عرض خاکپای مبارک ملوکانه ارواحنا فداه گذشت.
مقرر فرمودند ابلاغ نمایم این که اظهار فرموده اید در هیأت وزرا مطرح و تصویب شد که
قسط آتیۀ نفط جنوب با اجازهٔ ملوکانه در موقع وصول به مصرف خریداری طلا برسد با این
که اطلاع دارید که اقساط نفط جنوب جزو وجوه ذخیره می شود و مذاکرات مربوطهٔ آن
منحصراً باید به عرض خاکپای مبارک برسد مذاکرهٔ مطلب مربوط به هیأت وزرا نبوده. مثل
این است که تصور شده باشد بدون اجازه هم ممکن است وزارت مالیه بتواند در این امور
اقدامی بنماید.

مطالب به این طرز و ترتیب نباید به عرض خاکپای مبارک برسد و جای تعجب است
که چرا جناب عالی با مقررات و ترتیبات آشنا نمی شوید.

دیگر این که خاطر شریف مستحضر است که تمام قروض دولت ایران از بابت مخارج
وزارت طرق و مؤسسات از قبیل کارخانهٔ سیمان و معدن شمشک و ساختمان بندر و پلها و
غیره از ذخیرهٔ لیره باید داده شود. همچنین مقرر گردیده است دو میلیون لیره جهت بعضی
مخارج قشونی کنار گذاشته بشود. برای راه آهن هم ممکن است مخارج جدیدی پیش
بیاید.

راست است که دولت وجوهی ذخیره نموده ولی در مقابل آن این مخارج و شاید
خرجهای غیر مترقیهٔ دیگر هم در پیش است. بدیهی است باید پولی داشته باشیم که بتوانیم
این مصارف را تأمین نماییم. اگر پولها را شمش خریداری کردیم شمش را هم که
نمی خواهیم خرج کنیم پس مخارج مزبور از کجا و کدام محل باید پرداخته شود.

آیا جناب عالی که عقیدهٔ خزانه دار کل را نقل می کنید مخارج دولت را هم در نظر
گرفته اید. به علاوه به جناب عالی اجازه داده شد که معادل یک میلیون لیره به مصرف
خریداری طلا برسد اگر باز هم لازم باشد امر مجدد صادر خواهد شد دیگر تعقیب و تقاضا

بدون این که سؤالی بشود خارج از ترتیب و دیسپلین و برخلاف انتظار است. به علاوه مطلب بیشتر شباهت به حساب صرافی و معاملات بورس پیدا کرده است که البته در پیشگاه ملوکانه همچو ترتیبی مطلوب و پسندیده نخواهد بود.

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

حسین

دفتر مخصوص شاهنشاهی

محرمانه / خصوصی

نمره ۶

۱۳/۱/۵

جناب مستطاب اجل آقای تقی زاده وزیر مختار محترم دولت علیه در پاریس به طوری که خاطر شریف مستحضر است اخیراً از طرف سر جان کدمن مدیر کل شرکت نفت ایران و انگلیس اظهاراتی در آن جا شده بود که چون دولت فعلاً در لندن وزیر مختار ندارد برای حسن پیشرفت مذاکرات بین دولتین ایران و انگلیس خوب است به وزیر مختار ایران در پاریس اجازه داده شود که برای تعقیب مذاکرات در مواقع لزوم به لندن رفته مراقبتهای لازمه را به عمل آورند. همین مطلب را هم در این جا توسط نماینده خودشان نموده اند. امر و مقرر فرمودند به جناب عالی ابلاغ نمایم که اگرچه تجربه و سابقه اطلاع این طور نشان می دهد که این گونه اظهارات خارجیه مخصوصاً انگلیسها همیشه مشوب به اغراض و مقاصد سوء بوده و هیچ وقت هم غیر از این از خارج نباید انتظاری داشته باشیم مع هذا محض این که خیال خودمان راحت و آسوده بماند و به احتمال این که شاید در این مورد اظهارات آنها مشوب نباشد اجازه داده می شود که به لندن بروید و در مواقع لازمه موافق دستور وزارت امور خارجه مذاکرات را تعقیب نمایید.

اما این نکته را دقیقاً در نظر داشته باشید که اگر خلاف انتظاری مشاهده نمودید یا استنباط کردید که جریان امر برخلاف مصالح مملکت است فوراً مذاکرات و اقدامات را متروک بگردانید و کیفیت امر را اطلاع بدهید.

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

حسین

دفتر مخصوص شاهنشاهی

۱۴ مهر ۱۳۱۳

قربانت شوم مرقومه محترمه که از ۲۲ شهریور تاریخ داشت زیب وصول بخشید و

از اظهار ملاحظت و تقدی که نسبت به بنده فرموده بودید امتنان و تشکر حاصل گردید .
 راجع به کسالت مزاجی و لزوم توقف در پاریس یا آلمان برای معالجه شرحی مرقوم
 فرموده بودید مضمون رقیمه را به عرض خاکپای مبارک ملوکانه ارواحنا فداه رسانیدم .
 فرمودند از کسالت حضرت عالی سابقهٔ اطلاع دارند . البته مشغول معالجه بشوید و زودتر کار
 اصلاح مزاج را به انجام رسانیده، به ایران مراجعت نماید .
 ذات مقدس شاهانه جناب عالی را از خدمتگذاران دولت و مملکت می دانند و مایل
 هستند که همیشه موجبات و وسایل راحت و سلامت جناب عالی فراهم باشد . درخاتمه
 مراتب ارادت را تجدید می نماید .

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی
 حسین شکوه

دفتر مخصوص شاهنشاهی

خصوصی

نمرهٔ ۱۰۹۳

۱۳/۹/۱۰

جناب مستطاب اجل آقای تقی زاده

مرقومه مورخهٔ ۳ مهرماه زیب وصول بخشید و عریضه که ضمیمهٔ آن بود به طوری که
 مرقوم فرموده اید عیناً و سر بسته به خاکپای مبارک ملوکانه ارواحنا فداه تقدیم شد .
 سابقاً که تقاضا فرموده بودید چندی در پاریس یا برلن برای معالجه و اصلاح مزاج
 توقف کرده بعد مراجعت به ایران بفرمایید حسب الامر مطاع مبارک شرحی مبنی بر قبول
 تقاضا زحمت داده و توسط سفارت برلن فرستاده بوم که البته ملاحظه فرموده اید .
 حالاً هم امر و مقرر فرمودند به حضرت عالی ابلاغ نمایم از تغییری که بر حسب
 ضرورت و مصلحت عمومی در مأموریت پاریس اتفاق افتاد نباید یأس و افسردگی به خاطر
 راه داده و این پیشامد را دلیل سلب توجه بدانید . ذات اقدس شاهانه در مراتب دولتخواهی و
 صمیمیت حضرت عالی شبیه و تردیدی ندارند و کماکان طرف اعتماد مخصوص هستید .
 چنان که سابقاً هم اشعار گردیده البته به ایران مراجعت بفرمایید . موجبات آسایش خاطر
 شریف در پیشگاه مبارک مرعی و محفوظ خواهد بود .

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

حسین

نقد و بررسی کتاب

جلال متینی

اردشیر زاهدی

خاطرات اردشیر زاهدی، شامل اسناد و عکسها

جلد اول: از کودکی تا استعفای پدر از نخست وزیری*

ویراستار: احمد احرار، ناشر: IBEX Publishers, P. O. Box 30087

Bethesda, MD 20824، سال ۲۰۰۶ م، صفحات ۷۱۰، بها (؟)

اردشیر زاهدی در پیشگفتار کوتاه کتاب، از افرادی که در سالهای پیش او را به نگارش خاطراتش تشویق می کرده اند یاد کرده و نیز از سه تن: داریوش همایون، دکتر قاسمی، و دکتر احمد تهرانی «که در تدارک و ترجمه اسناد کتاب حاضر و نظارت بر چاپ آن سهم عمده داشته اند» و نیز از احمد احرار که «تدوین و تنظیم و ویراستاری آن مرهون همت و دقت» اوست، نام برده، و در ضمن به این موضوع اشاره کرده است که «علاقه داشتم که آنچه می گویم و به خاطر می آورم مستند باشد و اسناد آن در کتاب عرضه شود. ولی قسمت عمده اسناد و اوراق من در تهران ماند...»

* کتاب مشتمل است بر پیشگفتار، یازده بخش، و دو پیوست:

پیشگفتار (ص ۷)؛ بخش یکم: خاندان پدری و مادری (ص ۱۱)؛ بخش دوم: رضاشاه و تیمسار زاهدی (ص ۲۵)؛ بخش سوم: بازداشت و تبعید پدر (ص ۴۳)؛ بخش چهارم: از میدان جنگ تا عرصه سیاست (ص ۶۳)؛ بخش پنجم: کودکی - تحصیلات - اشتغال (ص ۷۵)؛ بخش ششم: آغاز طوفان (ص ۸۷)؛ بخش هفتم: واقعه نهم اسفند (ص ۱۲۱)؛ بخش هشتم: دوران اختفا (ص ۱۴۳)؛ بخش نهم: پنج روز بحرانی (ص ۱۶۹)؛ بخش دهم: وظایف من بعد از ۲۸ مرداد (ص ۲۹۷)؛ بخش یازدهم: روابط شاه و نخست وزیر (ص ۳۱۷)؛ پیوست الف: اسنادی از وزارت خارجه بریتانیا، وزارت خارجه امریکا، کتاب ویلیام وارن، و اصل نامه ها (ص ۳۷۹)؛ پیوست ب: اسنادی از سالهای اشغال ایران (ص ۵۴۷)؛ فهرست نامها (ص ۶۹۹).

او کتاب را به دخترش، مهناز، و هم نسلان او با ذکر این توضیح مهم ارمغان کرده است:

تاریخ را از نظر گاههای گوناگون می نویسند و کسانی که پس از یک دوره تاریخی به جهان می آیند حق دارند با بیش از یک روایت و برداشت از تاریخ آشنا شوند تا بهتر فضاوت کنند. آنچه در این خاطرات آمده تاریخی ست که من آن را دیده و در آن زندگی کرده ام... (ص ۷-۹)

وی به این موضوع بار دیگر در آن جا که به بحث در ماهیت رویدادهای ۲۴ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پرداخته تصریح کرده است:

... به این واقعیت اشاره می کنم که هیچ رویداد تاریخی را نمی توان بر پایه و اراده و خواست یک گروه سیاسی توصیف و پرورده آن را برای همیشه لاک و مهر و بایگانی کرد... امروز پژوهش در زمینه همه دانشها و روشها اساس زندگی مردم در جهان... است. پژوهشهای تاریخی هم از این قاعده مستثنی نیست. به ویژه افرادی که خود را طرفدار «دگراندیشی» و «تکثرگرایی» در مسائل فرهنگی و اجتماعی می دانند نمی توانند عرصه تاریخ را مستثنی ساخته و برداشت خود و اجماع دیگران را حتی به فرض آن که ثابت باشد به دیگران تحمیل کنند... (ص ۲۸۸)

به علاوه وی ابایی ندارد که به اشتباه خود نیز اعتراف کند. چنان که درباره کاربرد لفظ «کودتا» برای ۲۸ مرداد نوشته است:

خود من نیز در سالهای گذشته در نوشته های تاریخی خود که پیش از ۱۳۶۰ منتشر کرده ام واژه «کودتا» را به کار برده ام. ولی اینها هیچ یک دلیل بر آن نیست که ملت ایران از حق بررسی و پژوهش در زمینه این رویداد تاریخی که به باور من پیچیده ترین و مهمترین مسأله تاریخ معاصر ایران است چشم پوشی کند. خوشبختانه باب این بحث در ایران و بلکه در سراسر جهان گشوده شده و تنها یک خط سیاسی خاص و یک گروه مشخص در امریکا که در جای دیگری باید به آنها پرداخت، اصرار دارند که اعلامیه دولت مصدق در صبح روز ۲۵ مرداد ۳۲ مبنی بر وقوع کودتا، تنها وصف صحیح این رویدادهاست... (ص ۲۸۸)

حق با اردشیر زاهدی ست، زیرا کسانی که درباره برخی از حوادث تاریخی معاصر ایران، که اسنادش کم و بیش در اختیار پژوهندگان قرار دارد، فقط به یک روایت کلیشه ای بسنده می کنند و از همه انتظار دارند که چشم و گوش بسته همین روایت آنان را تکرار بکنند، ظاهراً می پندارند که «تاریخ نگار»، «روضه خوان» است.* چه این

* روضه خوان: «آن که ذکر مصیبت امام حسین و وقایع کربلا و مصائب معصومان دیگر کند.» (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

روضه خوانها هستند که فی المثل دربارهٔ وقایع کربلا چند قرن است که از بین روایات مختلف فقط یک روایت را برای کسانی که پای منبرشان می‌نشینند تکرار می‌کنند، آن هم روایتی را که پرسوز و گدازتر است تا به اصطلاح بتوانند دامن دامن از آنها اشک بگیرند. چنان که از جمله قرن‌هاست که روضه خوانهای ما به دروغ از دو دست بریدهٔ حضرت عباس (برادر ناتنی امام حسین) در وقایع کربلا یاد می‌کنند که او چگونه توانست با دو دست بریده، مشک آبی را که از رودخانهٔ فرات پر کرده بود، به دندان بگیرد و به لب تشنگان برساند. و به تبعیت از روضه خوانهاست که شیعیان مرتضی‌علی حتی به دو دست بریدهٔ حضرت عباس قسم می‌خورند. در حالی که روایت اسناد معتبر تاریخی جز این است. چنان که از جمله ابن اعمش کوفی، محدث، شاعر و مورخ شیعی (متوفی ۳۱۴ هـ. ق.) در کتاب الفتح خود تأیید می‌کند که دستهای آن بزرگوار سالم بود، به جنگ رفت، جمعی از شجعان لشکر دشمن را کشت و خود به دست یکی از آنان به شهادت رسید....

اردشیر زاهدی در همین چند عبارتی که از وی نقل کردم تکلیف خود را با خوانندگان کتابش و نیز با روضه خوانهای سیاسی روشن ساخته است، که روضه نمی‌خواند و بی‌سند و مدرک هم چیزی نمی‌نویسد و به همین جهت است که پس از هر یک از بخشهای یازده گانهٔ کتاب، در «یادداشتها»ی آن بخش، کپی اصل اسناد و ترجمهٔ آنها را به فارسی آورده است چنان که برای بخش نهم کتاب، «پنج روز بحرانی»، که بیش از ۳۰ صفحه نیست، ۹۵ صفحه اسناد مربوط به این بخش را نقل کرده است. وی علاوه بر یادداشتهای هر بخش، پیوستهای الف و ب (صفحات ۳۸۱ تا ۶۹۷) را به چاپ اسناد خارجی و ترجمهٔ آنها به فارسی اختصاص داده است که البته «پژوهشگران» را به کار می‌آید.

اهمیت کتاب مورد بحث ما در آن است که اردشیر زاهدی از سال ۱۳۲۸ تا پایان دورهٔ پادشاهی محمد رضاشاه در صحنهٔ سیاست ایران دست اندرکار بوده است، از سالهای خدمت در اصل چهار ترومن در دوران نخست وزیری دکتر مصدق، و سپس در وقایعی که به ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منجر گردید در کنار پدرش سرلشکر زاهدی فرد فعالی بوده است که به همهٔ آنها - بی‌لاپوشانی - تصریح کرده است. به علاوه او در یک دورهٔ طولانی در سلک نزدیکان درجه اول محمد رضاشاه بوده، داماد شاه شده، و پس از جدایی از شهنواز دختر شاه، باز روابطش با شاه به همان منوال سابق ادامه یافته، سه بار سفیر ایران در انگلیس و امریکا، و پنج شش سالی نیز وزیر امور خارجه بوده است. بدین ترتیب می‌بینیم که او به مدت چند دهه در تاریخ معاصر ایران نه تنها حضور داشته، بلکه در برخی از حوادث مهم این دوران نقشی مهم بر عهده داشته است. خوشبختانه چنین مردی، پس از

سالها تأمل، دست به قلم برده و خاطرات خود را که بخشی از تاریخ معاصر ایران، از دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق تا سقوط رژیم پادشاهی را در بر می گیرد، به روی کاغذ آورده. و بدین ترتیب، به طور غیر مستقیم به کتابهای مجعولی هم که تاکنون حکومت اسلامی، به قلم او (!) در ایران به چاپ رسانیده، پاسخ داده است.

در بخش یکم، اردشیر زاهدی از مادرش، دختر مؤمن الملک، و از پدرش که از نسل شیخ زاهد گیلانی عارف معروف بود، و از پدر بزرگش، بصیر دیوان، مالک بزرگ همدان یاد کرده، و از جمله گفته است پدرش در نوجوانی وقتی به تعقیب سارقان پرداخت سخت مجروح شد. در این بخش، همچنین آمده است که رضاخان پدرم را در سیزده چهارده سالگی - به شرحی که در کتاب مذکور است - دید و پدر به تشویق وی وارد خدمات قشونی شد.

در بخش دوم می خوانیم که پدرش در سه جنگ گیلان و ترکمن صحرا، و آذربایجان (برای دفع سمیتقو) شرکت کرد و به دریافت عالی ترین نشان نظامی یعنی ذوالفقار نائل گردید. سپس از طرف رضاخان سردار سپه و فرمانده کل قوا مأمور رفع غائله و توقیف شیخ خزعل، دست نشاندۀ انگلیسی ها در خوزستان شد. اردشیر زاهدی معتقد است که از همان زمان بود که انگلیسی ها به پدرش بد گمان شدند. پدر، در زمان سلطنت رضاشاه رئیس شهربانی شد. در این زمان رضاشاه در مورد یکی از یابغان که از زندان گریخته بود، با پدر تغییر می کند، «در حال بگو مگو پدرم با گونش را می کند. هنوز از قصر بیرون نیامده، دستور می رسد که او را بگیرند و زندانی کنند.» یک ماهی محبوس بود. بعد به کار آزاد می پردازد. «سال بعد شاه فرستاد به دنبال پدرم... وقتی پدرم شرفیاب می شود... اعلیحضرت وقتی پدرم را با لباس سیویل می بیند لبخندی می زند و ابراز تفقد می کند و دستور می دهد پاگون و درجه اش را که قبلاً آماده شده بود می آورند و روی شانه او نصب می کنند.» پدرم به ارتش برگشت و آجودان مخصوص شاه شد. اما پس از مدتی به علتی که در کتاب مذکور است استدعا کرد شاه او را از این خدمت معاف کند. بعد به اداره مالی ارتش منتقل گردید. (۳۱-۳۲) سپس به چند مأموریت خارج از کشور اعزام گردید و آخرین سمتش در آن دوره ریاست شورای باشگاه افسران بود. در وقایع سوم شهریور، با تصمیم دو تن از افسرانی که به انحلال ارتش و مرخص کردن سربازان اقدام کردند مخالفت می کند. و شبی که رضاشاه تصمیم گرفت ایران را ترک کند، پدر با اردشیر و تنی چند به کهریزک می روند. در آن جا اسکورت رضاشاه می رسد. شاه با پدرم و دیگران صحبت کردند «و گفتند من پسرم را به شما می سپارم.» (ص ۳۶)

بخش سوم با پادشاهی محمد رضاشاه آغاز می‌شود. پدر سه ماهی ریاست امنیه را به عهده داشت و بعد به فرماندهی لشکر ۹ اصفهان منصوب گردید. در آذر ۱۳۲۱ به وسیله انگلیسی‌ها در اصفهان دستگیر و به بازداشتگاهی در فلسطین منتقل گردید و در صومعه ای زندانی شد. در این جا اردشیر زاهدی دلایل دشمنی انگلیسی‌ها را با پدر ذکر کرده است. پس از توقیف پدر، «ما اسباب و ائانه را جمع کردیم و آمدم تهران.» این بخش به آزادی پدر و بازگشت او به تهران به پایان می‌رسد.

از بخش چهارم تا پایان کتاب، به جز بخش پنجم، (کودکی، تحصیلات، اشتغال اردشیر)، همه مربوط است به چگونگی راه یافتن دکتر مصدق در مجلس شانزدهم، دوران نخست‌وزیری او، و سپس نخست‌وزیری سرلشکر زاهدی تا استعفای وی. در این چند بخش مطالب مهمی مطرح گردیده است که دریغ می‌دانم لااقل اهم آنها را برای کسانی که به کتاب خاطرات دسترسی ندارند نقل نکنم.

اردشیر زاهدی نوشته است «مصدق از طرف مادری با ما نسبت داشت و با پدرم از خیلی پیش آشنا بود... در جریان ملی کردن نفت، پدرم به دلیل احساسات ناسیونالیستی و مخالفت خود با سیاستهای انگلیس، از همان اول سخت طرفدار مصدق بود. همه مشکلات از ۲۳ تیر شروع شد که پدرم زیر بار برکنار کردن رئیس شهربانی نرفت و خودش استعفا داد.» (ص ۸۷) «اگر پدرم کمک نمی‌کرد وکلای جبهه ملی به مجلس نمی‌رفتند... کمک پدرم به جبهه ملی در آن انتخابات را اعلیحضرت هیچ وقت فراموش نکرد و جدی و شوخی در هر فرصت گوشه می‌زد که پدرت اینها را آورد...» (۶۷-۶۸) و به همین دلیل بود که مصدق سرلشکر زاهدی را در کابینه اول خود وزیر کشور کرد. در این جا وی به اختلاف نظر بین پدرش و رزم آرا رئیس ستاد وقت اشاره می‌کند که رزم آرا نمی‌خواست مصدق و یارانش انتخاب شوند، ولی پدر که در ۱۳۲۸ رئیس شهربانی کل کشور شد با ابطال انتخابات تهران راه را برای ورود آنان به مجلس هموار کرد. مخالفت پدر با رزم آرا به حدی بود که وقتی پس از ریاست شهربانی کل کشور، سناتور انتصابی همدان شد، در مجلس سنا با وجود «انتصابی» بودن به رزم آرا رأی مخالف داد.

اما ماه عسل مصدق و زاهدی دیر نمی‌پاید، چون در تظاهرات توده ای‌ها در تیرماه ۱۳۳۰ به هنگام ورود هریمین، چنان که اشاره گردید، دکتر مصدق، سرلشکر حسین بقایی رئیس شهربانی را که چند روزی بود به این سمت منصوب شده بود مقصر می‌دانست، در حالی که «پدرم به عنوان وزیر کشور رفت به شهربانی و عملیات برقراری نظم را شخصاً تحت نظر گرفت. به مسؤولیت خودش چند گروه کماندو به کمک مأمورین کلانتری

فرستاد...» ولی اطرافیان مصدق به وی گفتند زاهدی این کارها را برای این می کند که خودش نخست وزیر شود. پدر معتقد بود که رئیس شهربانی تقصیری ندارد. ولی مصدق او را شخصاً عزل کرد و پدر بدین جهت از وزارت کشور استعفا داد. عکس العمل مصدق در برابر استعفای وزیر کشور از جمله این بود که به هندرسون سفیر امریکا و وارن رئیس اصل چهار که اردشیر در آن جا به کار مشغول بود گفت: «یا باید اردشیر زاهدی را از اصل چهار بیرون کنید یا این که درش را می بندیم.» وارن به اردشیر می گوید ما علیه شما چیزی نداریم که شما را اخراج کنیم. ولی اردشیر برای آن که ماجرای تازه ای پیش نیاید خود از اصل چهار استعفا می دهد. بعد که درصدد بر می آید به مناسبت خدمات اردشیر در کار مبارزه با مالاریا و لوله کشی آب بندرعباس به او «نشان» بدهند، دکتر مصدق با این کار مخالفت می کند (۹۲-۹۶) و نیز به اتهام این که اردشیر دکتر هریس رئیس پیشین اصل چهار را از ایران فراری داده بوده است، به توسط فرمانداری نظامی توقیف می شود. در این جا وی با دکتر صدیقی وزیر کشور برخورد شدیدی پیدا می کند. نوشته است: «به ایشان سلام و عرض ادب کردم ولی ایشان برخلاف انتظار با حالت عصبانیت و توهین به طرف من آمد و دستور داد دستهای مرا بگیرند. من لگدی به او پرتاب کردم... سرانجام به اردشیر دستبند چپانی می زنند... (۱۰۰-۱۰۱) مخالفت سرلشکر زاهدی با مصدق روز به روز شدیتر می شود. به طوری که زاهدی در اعلامیه ای به صراحت می نویسد: «... مگر تا قیامت هم می شود در سنگر نفت با حربه فرسوده «نوکر استعمار» و «خادم بیگانه» مردم را اغفال کرد...» (ص ۱۱۴) سناتور زاهدی همچنین در جلسه ۲۳ مهر ۱۳۳۱ در نطق مفصلی به ادعای سخنگوی دولت درباره این که «سرلشکر حجازی و چند نفر دیگر به معیت سرلشکر زاهدی قصد سویی به نفع یک سفارتخانه خارجی داشتند...» جواب داد و گفت: «من همه چیز از این دولت دیکتاتوری، ارباب و تهدید، سازش با مقامات غیر صالح و... انتظار داشتم ولی پرونده سازی را باور نمی کردم. من از آقای دکتر استدعا می کنم قدری به هوش بیایند و مواظب باشند کشور ما را به خاک و خون نکشند. چاه است و راه و دیده بینا و آفتاب.»

به قول مصطفی فاتح از این روز به بعد است «که سرلشکر زاهدی پیشوایی مخالفان دکتر مصدق را برعهده» گرفت. (۱۱۴-۱۱۶)

درباره واقعه نهم اسفند - سفر شاه به خارج از کشور - نوشته است نوشته های شاه و مصدق در این باب با هم تناقض دارد. قوام السلطنه به عده ای از شخصیتها پیغام داد که از سفر شاه جلوگیری کنند. قرار بود من نیز نامه ای برای آیت الله بروجردی به قم ببرم که

بعد این تصمیم تغییر کرد و مطلب را تلفنی به آیت الله اطلاع دادند. آیت الله بروجروی نیز که با این سفر مخالف بود آیت الله بهبهانی را مأمور کرد که پیغامش را به شاه برساند. سرلشکر زاهدی را در ۶ اسفند توقیف و در ۲۶ اسفند آزاد می کنند، ولی بار دیگر دستور بازداشت او صادر می شود که وی در مجلس متحصن می گردد. (۱۲۱-۱۲۴) در خاطرات آمده است که گروههای مختلف با سفر شاه مخالف بودند. از جمله والاحضرت ثریا نوشته است: «آیت الله کاشانی توسط این شخص [شخص مورد اعتمادی که نامش ذکر نشده] برای من پیغام فرستاده بود که تمام نفوذ خود را برای منصرف کردن شاه از این مسافرت به کار ببرم». او افزوده است که صبح روز بعد، مصدق برای خداحافظی آمد، رفتارش مؤدبانه و توأم با مهر و محبت ریاکارانه بود. برای راه انداختن ما شتاب داشت...» (۱۳۵)

اردشیر زاهدی در خاطراتش به محدودیتهای فوق العاده ای که دکتر مصدق برای شاه در ملاقات با افراد به وجود آورده بود نیز اشاره کرده است:

از زمانی که ابوالقاسم امینی وزیر دربار شد تماسهای ما با شاه دشوارتر شد. چون ملاقاتها را کنترل می کردند و به همین سبب به مرور دور و بر شاه حلوت تر می شد. به این جهت

«وقتی اعلیحضرت می خواست مرا بپذیرد دیگر نمی توانستم داخل اتومبیل بنشینم، اجباراً مرا می کردند توی صندوق عقب اتومبیل، تا برسیم به کاخ، من نیمه جان می شدم.» باردومی که به این شکل به ملاقات اعلیحضرت رفتم در حالی بود که «چمباتمه توی صندوق عقب اتومبیل خوابیده بودم، رگ پایم گرفت و درد شدیدی به جانم چنگ انداخت اما تکان نمی توانستم بخورم...» (۱۴۴-۱۴۵)

... باردیگر که با پدرم برای مذاکره به سعد آباد رفته بودیم، اعلیحضرت ما را بردند به سالن ناهارخوری. رفتیم چهارزانو روی میز ناهارخوری نشستیم برای این که جای مطمئنی بود و می توانستیم خاطر جمع باشیم که صدا یمان ضبط نمی شود... البته پدرم از این طرز رفت و آمد و مذاکره ناراحت بود... (۱۴۵-۱۴۶)

هر روز اتهامی تازه به سرلشکر زاهدی زده می شد. چنان که سرتیپ کمال نوشته است: «دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه و سخنگوی دولت در مصاحبه مطبوعاتی اظهار داشت اسنادی مبتنی بر ارتباط سرلشکر زاهدی با سفارت انگلیس و شرکت نفت به دست آمده است...» ولی وقتی از دکتر فاطمی راجع به آن مدارک سؤال کردم جواب داد: حرف باد هواست...» در حالی که تنها پدرم یک بار با میدلتون کاردار سفارت انگلیس و به تقاضای

وی در حصارک ملاقات کرد و برای این که شک و شبهه ای به وجود نیاید او با اتومبیل نمره سیاسی به حصارک آمد...» (ص ۱۵۰)

در باره ادعای دکتر مصدق در دادگاه نظامی که گفته بود فرمان عزل را روی ورقه «سفید مهر» نوشته اند و از ظاهر آن استنباط جعل می شود، می گوید «ایشان خلاف گفته اند. متن هر دو فرمان به خط مرحوم هیراد رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی ست. فرامین را اعلیحضرت در کلاردشت امضاء کردند و توسط سرهنگ نصیری که رئیس گارد بود به تهران فرستادند...» در این جا اردشیر زاهدی به مطلب بسیار مهمی اشاره می کند. نوشته است: «قرار بود فرمان اعلیحضرت روز یکشنبه ۱۸ مرداد به تهران برسد و همان روز ابلاغ شود. اما آمدن نصیری به تأخیر افتاد. جمعه شب بود که نصیری به تهران رسید.» او را پیش پدرم بردم. فرمان نخست وزیری را داد و پدرم اعلام آمادگی کرد. «چون روز تعطیل بود قرار شد فردا که شنبه بود و هیأت دولت جلسه داشت، در پایان جلسه، وقتی که وزرا نرفته بودند، نصیری فرمان عزل آقای مصدق را هم برد و به ایشان ابلاغ کند. ضمناً بعضی اقدامات احتیاطی در نظر گرفته شد به دلیل این که وضع عادی نبود. در فاصله همان دو روز توده ای ها به وسیله عواملی که داشتند بویی از جریانات برده بودند و در روزنامه ها ایشان نوشتند و اعلامیه دادند که قرار است کودتای نظامی علیه نخست وزیر بشود... البته نصیری در این جا یک اشتباهی مرتکب شد. وقتی فرمان را داد و رسید گرفت، دیگر نمی بایستی آن جا معطل شود. او برای بازداشت مصدق نرفته بود... برنامه این بود که بعد از ابلاغ فرمان عزل به آقای مصدق، پدرم برود به نخست وزیری و کارش را شروع کند.» (۱۵۲-۱۵۳)

شاید این نخستین باری ست که به این موضوع اشاره شده که قرار بوده است فرمان عزل را به هنگام اجلاس هیأت دولت در خانه دکتر مصدق به وی ابلاغ کنند. به نظر نویسنده این سطور اگر این برنامه به مرحله اجرا درآمده بود و وزیران از صدور فرمان عزل مطلع می شدند به احتمال بسیار قوی حداقل عده ای از آنان استعفا می دادند، و دیگر دکتر مصدق نمی توانست در روز بعد (۲۵ مرداد) هم به هیأت دولت و هم در پیام به ملت ایران بگوید دیشب کودتا شد.

پس از توقیف سرهنگ نصیری، پدرم به همکارانش گفت اکنون تمام قدرت در اختیار مصدق است، «فرمان اعلیحضرت را نادیده گرفته و یاغی شده است. مجلسی هم وجود ندارد.» به همین جهت از شما که تاکنون با نهایت صمیمیت وظیفه وطن پرستی خودتان را انجام داده اید متشکرم. از حالا دیگر تکلیفی ندارید و به خانه و زندگی خود برگردید و

به اردشیر هم گفت در غیاب من تو باید فامیل زاهدی را سرپرستی کنی. ولی به جز یکی دو تن که وضع خاصی داشتند بقیه ماندند و به فعالیت خود در زیر نظر پدرم به طور مخفیانه ادامه دادند. (۱۶۹-۱۷۰) از طرف دیگر چون مردم از عزل دکتر مصدق و نخست وزیری سرلشکر زاهدی خبر نداشتند قرار می شود برای اطلاع مردم، از فرمان نخست وزیری عکس بگیرند و من در یک مصاحبه مطبوعاتی آن را در اختیار خبرنگاران قرار بدهم. متن مصاحبه را پدر دیکته می کند و یارافشار می نویسد و آن را به دست اردشیر می دهد. مصاحبه در تپه های ولنجک با پرویز رانین و یوسف مازندی خبرنگار یونایتد پرس و خبرنگار رویترا انجام می شود و عکسهای فرمان نخست وزیری بین آنها توزیع می گردد. (۱۷۸) پدر دو نامه همراه با عکس فرمان نخست وزیری برای سرتیپ بختیار در کرمانشاه و سرتیپ ضرغام در اصفهان می فرستد و آنها نیز آمادگی خود را برای همکاری با وی اعلام می کنند. نامه سرتیپ ضرغام را اردشیر زاهدی، علی رغم مخالفت پدرش به ضرغام تسلیم می کند. بعد مسأله تشکیل دولت «ایران آزاد» مطرح می شود و کرمانشاه را برای تشکیل این دولت مناسب می دانند. قرار بود که روز چهارشنبه ۲۸ مرداد به کرمانشاه برویم و عملیات را آغاز کنیم که ناگهان به طور غیر منتظره وضع تغییر کرد و حوادثی پیش آمد که کسی پیش بینی نمی کرد «از عصر روز سه شنبه گروههایی از مردم که وقایع آن سه روزه آنها را تکان داده و نگران سرنوشت مملکت کرده بود یا به ابتکار خودشان و یا به دستور مراجع مذهبی ریختند به خیابانها و با توده ایها درگیر شدند...» «حوالی ظهر دیگر مسلم شده بود که شهر در اختیار طرفداران ماست». «در مقابل خانه دکتر مصدق تانکها از دو طرف وارد نبرد شدند. سرهنگ خلعتبری معاون شهربانی که به ما پیوسته بود یک تانک به اقامتگاه پدرم فرستاد. این همان تانکی بود که پدرم سوار شد و عده زیادی از افراد نظامی و غیر نظامی روی آن نشسته بودند که تصویر آن در روزنامه ها چاپ شد. وضع به هیچ وجه قابل کنترل نبود «اگر کسی می خواست پدرم را بکشد حتی با یک چاقو می توانست به مقصود برسد. خوشبختانه هیچ حادثه سویی رخ نداد.» می خواستیم خود را به بی سیم پهلوی مرکز رادیو تهران برسانیم و پدرم از طریق رادیو به مردم پیام بدهد. ازدحام زیاد بود «من اسلحه سرهنگ خلعتبری را گرفتم و از اتومبیل پیاده شدم و درحالی که فریاد می زدم «مردم راه بدهید! سرلشکر زاهدی نخست وزیر قانونی ایران می خواهد به ایستگاه رادیو برود» توانستم راهی بگشایم. سرانجام پدرم از پشت میکروفن رادیو تهران به عنوان نخست وزیر چند کلمه صحبت کرد. بعد به شهربانی کل کشور رفتیم. «پاسبانها و سربازها لوله های مسلسل سبک را به طرف ما نشانه رفته بودند... ناگهان در پیچ پله های شهربانی

پدرم ایستاد و با صدای بلند فریاد زد «همقطاران من، شما این جا هستید و شاه ما این جا نیست!» نمی دانم این جمله چه تأثیری در روحیهٔ مأمورین پلیس و حکومت نظامی داشت که ناگهان اسلحه ها را به زمین ریختند و کلاه از سر برداشتند و فریاد «زنده باد شاه، زنده باد زاهدی» از هر طرف بلند شد.» (۱۹۰-۱۹۲) دنبالهٔ مطلب را باید در کتاب خواند.

ناگفته نگذارم که اردشیر زاهدی در بخش یازدهم کتاب، «روابط شاه و نخست وزیر» در نگارش حوادثی که از بازگشت شاه به ایران آغاز می گردد و به استعفای پدرش از نخست وزیری می انجامد، در کمال ظرافت و دقت عمل کرده، و به حق از عهدهٔ این مهم برآمده است. چه می دانیم که وی از دورهٔ نخست وزیری دکتر مصدق تا انقلاب اسلامی، رابطهٔ بسیار نزدیک و صمیمانه ای با شاه داشته، و در ضمن ناظر بوده است که شاه چگونه از همان روز اول بازگشت به ایران، به جای قدردانی از سرلشکر زاهدی که جان خود را برای بازگرداندن شاه به خطر انداخته بوده است، نزد خودی و بیگانه به خرده گیری از او پرداخته است. البته اردشیر زاهدی در خاطراتش شخصاً به خرده گیری و انتقاد از شاه نپرداخته، فقط در ضمن برشمردن حوادث آن ایام، گفتنیها را بر اساس اسناد نقل کرده تا خوانندهٔ کتاب خود دریابد که در ایران چه می گذشته است.

اختلاف شاه با نخست وزیر جدید در استقلال عمل نخست وزیر است که شاه آن را به هیچ وجه بر نمی تابد. از یاد نبریم که این همان مردی ست که در زمان رضاشاه که رئیس شهربانی بوده است، در یک بگو مگو با رضاشاه، به نشانهٔ اعتراض شخصاً پاگوش را می کند، و بعد به دستور شاه زندانی می شود. اینک وی هیأت وزیرانش را در عیبت شاه و بی مشورت او تعیین کرده است در حالی که ظاهراً رسم بر این جاری بوده است که نخست وزیران، در تعیین وزیران خود حداقل «نظر مشورتی» شاه را جویا می شدند چنان که دکتر مصدق نیز بدین نحو عمل می کرد. اما باید در نظر داشت که این استقلال عمل به هیچ وجه با اعتقاد او به سنت پادشاهی و احترام به شاه مبادی نداشتی نداشته است.

به همین جهت نخست وزیر علی رغم توصیهٔ کسانی مانند تقی زاده و عدل الملک دادگر و نصر الملک هدایت که به او گفته بودند در بازگرداندن شاه به ایران شتاب مکن تا مدتی قدرت در دست دولت باشد و کارها سر و سامان بگیرد. این توصیه را نمی پذیرد و می گوید «این اماتی ست که هر چه زودتر باید به صاحبش بازگردانم.» (۳۵۳)

سرلشکر زاهدی نظیر همین جواب را به زبانی دیگر به دنیس رایت می دهد که از او خواسته بود مانع مراجعت شاه به ایران شود. نادعلی کریمی کاندیدای جبههٔ ملی در دورهٔ هفدهم مجلس (در دوران زمامداری دکتر مصدق) که در اواخر دورهٔ نمایندگی به گروه

مخالف دولت پیوست و در شمار وکلای غیر مستعفی قرار گرفت و در دوره هیجدهم بارد دیگر به نمایندگی از کرمانشاه انتخاب شد، نوشته است وقتی سرلشکر زاهدی از نخست وزیری استعفا داد و از ایران خارج شد، من در بیروت با وی ملاقات کردم و از طرف نخست وزیر مستعفی پیغامی برای شاه به تهران بردم. در این ملاقات سرلشکر زاهدی با لحنی طنزآمیز اظهار داشت: «ما هنوز با هم توی مجلس در تحصن هستیم. آیا کاری هم کردیم. که عرض کردم شما پیروز شدید، وطن را از سقوط حتمی نجات دادید. تاج و تخت را دوباره به شاه که بی جهت مملکت را ترک کرده و ما را همه به خطر انداخته بود، پس دادید. تاریخ به نام شما افتخار می کند. اما خوب شد قبل از این که به وسیله مجلس و ایادی متملق دربار سبک شوید یا مثل قوام السلطنه رای عدم اعتماد بدهند، آبرومندانه تشریف آوردید...»

بعد از دوروز که حضورشان بودم مرا مرخص فرمودند و به وسیله بنده برای شاه پیغام دادند که: «من برای این که احساس حقارت نفرمایید و تصور نشود قصد منت گذاشتن دارم تا کنون خدمتان عرض نکردم. قبل از مراجعتان، دنیس رایت با یک هواپیما به ایران آمد و بغته اجازه فرود خواست و به ملاقات آمد و اصرار داشت که مانع مراجعت شما شوم تا با هم در فرصت تصمیم بهتری بگیریم. گفتم این ممکن نیست، زیرا شاه در مقابل شوروی با این مرزهای مشترک بی دفاع کلید استقلال ایران است. او جواب داد: کلید زنگ زده ای ست، او یک شخص اتریکان و متلون و بی اراده است... به هیچ قول خودش پای بند نیست. شما را هم بعد از چند ماه با وضع موهنی کنار خواهد گذاشت، همان قسم که با قوام السلطنه رفتار کرد. من به او جوابهای محکم دادم و اضافه کردم این خطر را برای منظور شخصی متحمل نشدم و قصدم نجات مملکت از سقوط بود و به هیچ وجه قصد خصوصی ندارم. مخصوصاً که من تربیت شده پدرش هستم و اهل خیانت و نامردی نبوده و نیستم...»

پس از بازگشت به ایران «لدی الورد شرفیاب شدم. تمام مطالب را به عرضشان رساندم. به هیچ وجه خوشایندشان نبود...»* (۴۱۹-۴۲۱)

اما البته سرلشکر زاهدی به جد معتقد بود که شاه باید سلطنت بکند نه حکومت، و دولت متصدی امور اجرایی مملکت باشد. در ضمن این حق را هم برای شاه قائل بود که اگر وی افرادی را برای مشاغل اجرایی یا نمایندگی مجلس نمی پسندد، نام آنان را در اختیار نخست وزیر قرار بدهد تا او به مسؤولیت خود عملاً نظر شاه را به موقع اجرا بگذارد.

* با تشکر از آقای علی سجادی که این مطلب را به بنده یادآوری فرمودند.

در انتخاب نمایندگان مجلس هم شیوه رضاشاه را توصیه می کرد. (۳۴۱)، اما او بی قید و شرط خود را مطیع اوامر شاه نمی دانست. بدین جهت علی رغم نظر شاه، با محاکمه دکتر مصدق مخالف بود. پیوستن ایران را به پیمان ستو مورد تأیید قرار نمی داد و معتقد بود پیمانهای منطقه ای از نوع سعد آباد و ستو به نفع ایران نبوده است و نیست. در حالی که پیمان ستو روابط ایران را با همسایه شمالی تیره می کند. (۳۳۲) می گفت مذاکرات درباره سیاست خارجی باید با نظر دولت و از طریق وزارت امور خارجه صورت گیرد. شاه با بازگرداندن افسران بازنشسته به خدمت مخالف بود، در حالی که نخست وزیر به تشخیص خود افراد شایسته ای را از این گروه به خدمت فراخوانده بود. وی علی رغم نظر شاه با انتصاب دکتر منوچهر اقبال به ریاست دانشگاه تهران و ابوالحسن ابتهاج به ریاست سازمان برنامه مخالف بود. در تجدید روابط سیاسی با انگلیس هم معتقد بود انجام این کار در شرایط حادث پس از ۲۸ مرداد به مصلحت کشور نیست. از طرف دیگر در کتاب آمده است همین که دنیس رایت به عنوان وزیر مختار انگلیس به ایران آمد، شاه، بهرام شاهرخ و پرون را نزد وی فرستاد با این پیام که مسأله نفت باید از طریق شاه مورد بررسی قرار بگیرد نه از طریق دولت، که این امر البته با نظر نخست وزیر صد در صد منافات داشت. شاه همچنین به صراحت به هندرسون گفته بود که «این موضوع باید برای همه از جمله زاهدی روشن باشد که هیچ کس نمی تواند میان شاه و ارتش قرار بگیرد.» (۳۸۲)

همه اینها موجب شد که شاه از نخست وزیر نزد این و آن گله کند و به صراحت به برکناری او به طور محترمانه اشاره نماید. چنان که به همسرش ملکه ثریا گفته بود: «زاهدی کمی دست و پا گیر شده است، باید از دست او خلاص شوم.» ثریا می نویسد: «من حیرت زده شدم. او چگونه می توانست چنین تصمیمی بگیرد و مردی را که همه چیزش را مدیون او بود، دوست تمامی لحظات و نخست وزیر و فادارش را برکنار کند...» بعد می افزاید: «در این احوال، مستخدم آمد و ورود ژنرال زاهدی را اعلام داشت. محمد رضا او را به گرمی پذیرفت. انگار هیچ مسأله ای در بین نیست. سپس ناگهان در وسط غذا گفت: ژنرال من از خدماتی که شما برای ایران انجام داده اید متشکرم ولی فکر می کنم کار سنگین بر شما فشار می آورد. باید چندی به سویس بروید و استراحت کنید. من توصیه می کنم که هرچه زودتر این کار را بکنید... به وی گفت ترتیبی خواهد داد که برای او در ژنوماموریتی فوق العاده با حقوق خوب و خانه ای زیبا در نظر گرفته شود.» (۳۶۴-۳۶۳)

ناگفته نماند که اطرافیان شاه نیز می گفتند و تکرار می کردند که نخست وزیر در فکر کودتاست و این مطلب را نه تنها در ایران بلکه در سفرهایی که شاه به خارج از کشور

می کرد با تلگراف رمز با شاه در میان می گذاشتند و اردشیر از همه آنها آگاه بود ولی به اصطلاح به روی خود نمی آورد. اما واقعیت این است که سرلشکر زاهدی در فکر کودتا نبود. اگر می خواست کودتا کند، چنان که خود گفته است پس از پیروزی ۲۸ مرداد و پیش از بازگشت شاه بهترین فرصت برای این کار بود، ولی او که سرشناس ترین افسر ارتش ایران بود، در فکر کودتا نبود. بدین جهت همین که دید شاه وجود او را تحمل نمی کند، بی آن که بلوایی برپا کند و مانند گذشته مردم را به خیابانها بکشد تا مرده باد و زنده باد سر بدهند، استعفا داد.

سرلشکر زاهدی در آخرین جلسه هیأت وزیران در ۱۷ فروردین استعفای خود را اعلام داشت «و ضمن وداع به وزراء گفت با «کسب اجازه از حضور شاهانه برای معالجه به اروپا می روم. ما همه سربازان خدمتگزار میهن بوده ایم و هستیم و امیدوارم همه افراد در راه خدمت به مملکت توفیق حاصل کنند و نسبت به معظم له صدیق و وفادار باشند.» (۳۵۳)

پس از استعفا و خداحافظی با شاه، اعلیحضرت توسط علم پیغام می دهد «که می دانم شما پولی در خارج ندارید... حدود پانصد هزار تومان در اداره املاک پول نقد موجود است، می توانید آن را دریافت کنید.» پدرم جواب داده بود: احتیاجی نیست و تلفن کرد به مصطفی تجدد رئیس بانک بازرگانی که آمد و زمین سیرک را که در خیابان فردوسی داشتیم گرو برداشت و یکی دو میلیون تومان اعتبار در اختیار پدرم گذاشت که با آن پول در خارج اقامت گزید.» (۳۵۲)

در کتاب مطالب مهم دیگری نیز وجود دارد که اشاره به همه آنها در این مختصر نمی گنجد مانند: اشاره به نوشته های ساختگی کیم روزولت و وودهاوس در کتابهایشان. چاپ گزارش اختصاصی مفصل در روزنامه «نیویورک تایمز» با این ادعا که آن گزارش بر اساس گزارش محرمانه دونالد ویلبر مأمور سازمان اطلاعاتی امریکا درباره حوادث ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نوشته شده است. (۲۶۲-۲۶۳) چاپ نطق مادالین اولبرایت وزیر خارجه امریکا در زمان ریاست جمهوری کلینتون، در پی گزارش دونالد دیلبر در همان روزنامه که خانم اولبرایت ضمن آن تأسف خود را از مداخله امریکا در امور داخلی ایران در سال ۱۹۵۳ اظهار داشته است. نامه اردشیر زاهدی در پاسخ مقاله «نیویورک تایمز» که در آن توضیح داده است چند سال پیش سی. آی. ای. اعلام داشته است که تقریباً همه اسناد و مدارک مربوط به حوادث سال ۱۹۵۳ ایران، در شعله آتش نابود شده است. (۲۷۱-۲۷۴)

و سرانجام اردشیر زاهدی در پاسخ به این سؤال که «آیا حقیقت دارد که امریکا توطئه برکناری مصدق را طرح ریزی کرد و پدر شما تیمسار زاهدی جایگزین او شد؟» جواب

داده است: «امریکا ممکن است چنین توطئه ای را چیده بود، اما آنچه اهمیت دارد اطمینان یافتن بر این است که مصدق با توطئه امریکا یا به دلایل دیگری سقوط کرد. آنچه من با قاطعیت می توانم بگویم این است که سقوط مصدق نتیجه توطئه سی. آی. ای نبود... انبوهی از مدارک، از اسناد رسمی امریکا، ایران، انگلیس، و شوروی و شهادت افرادی که نقشی در آن رویدادها [داشتند] وجود دارد که اقدام ادعایی سی. آی. ای را نفی می کند.» (۲۶۳-۲۶۴)

در باره دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق که به رویداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انجامید تاکنون چندین روایت به زبان فارسی در اختیار داشتیم که از آن جمله است: خاطرات و تألمات مصدق، به قلم دکتر محمد مصدق؛ محمد مصدق در دادگاه نظامی و تقریرات مصدق در زندان؛ هر دو به کوشش جلیل بزرگمهر؛ زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران؛ فؤاد روحانی؛ خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران؛ دکتر محمد علی موحد؛ امیدها و ناامیدی ها، خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی؛ پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی، خاطرات مهندس احمد زیرک زاده؛ خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی؛ در کنار پدرم، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق؛ اشتباه بزرگ ملی شدن نفت؛ ابراهیم صفایی؛ پنجاه سال نفت ایران؛ مصطفی فاتح؛ کودتا در کودتا (*Counter coup* = ضد کودتا)؛ کیم روزولت؛ مأموریت برای وطنم؛ محمد رضاشاه پهلوی، و نیز تعداد قابل ملاحظه ای مقاله مانند ((۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲)): دکتر غلامحسین صدیقی.

اینک در کتاب مورد بحث ما در این مقاله، اردشیر زاهدی، به عنوان یکی از دست اندرکاران رویداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روایتی تازه، درباره این حادثه مهم در اختیار علاقه مندان قرار داده است. بدیهی ست پژوهشگران تاریخ معاصر ایران، این کتاب را نیز به مانند دیگر کتابها و اسناد مربوط به این دوره، مورد بررسی قرار خواهند داد و کاستیهای آن را ذکر خواهند کرد.

کتاب به صورت شایسته ای ویراستاری شده و ویراستار، کتاب را با نثری روشن و بی دست انداز به رشته تحریر درآورده است. ناشر نیز در چاپ کتاب سنگ تمام گذاشته است. در این جا تذکر دو موضوع را لازم می دانم: نخست این که در چاپ دوم همین جلد، و نیز در مجلدات دوم و سوم، به جای «لشگر» (با گاف) که نادرست است باید همه جا

«لشکر» (با کاف) چاپ شود، و نیز در چاپ دوم جلد اول، سرصفحات کتاب از ۳۱۹ تا ۳۷۷ که به اشتباه «وظایف من بعد از ۲۸ مرداد» چاپ شده، به «روابط شاه و نخست وزیر» تغییر داده شود.

حبیب برجیان

محمد مهریار،

فرهنگ جامع نامها و آبادیهای کهن اصفهان،

اصفهان: فرهنگ مردم، ۱۳۸۲، صفحات: شانزده + ۱۰۱۶، تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

چندین بار دست به قلم برده ام تا چیزی دربارهٔ این کتاب به روی کاغذ بیاورم، اما هر بار از بیم آن که سودی در این کار نباشد دست کشیده ام. این ظن از آن جاست که در سالهای اخیر که آبادیهای اصفهان موضوع پژوهشم بوده بارها به سراغ این فرهنگ رفته ام ولی کمتر پیش آمده چیزی که به نقل ببرزد در آن یافته باشم. گاه نیز جای مدخل دلخواه را خالی یافته ام - هر چند موضوع جستجو آبادیهای معروفی چون ورزنه، قهسی، کوبا، کرد آباد، جشوقان، قهرود، کفران، کفرود، سده، کمندان، یا ناحیهٔ جبل یا کوه مارشنان باشد - و فرهنگ «جامع» نمی تواند از همهٔ این عناوین تهی باشد. از این گذشته، بخش بزرگی از کتاب که به ریشه یابی نامهای جغرافیایی اختصاص یافته از اعتبار ساقط است، چنان که نمونه هایی را خواهم آورد. با وجود چنین کاستیها، فایدهٔ کتاب اندک نیست. نویسندهٔ دنیا دیده، دیده ها و شنیده های خویش را در جای جای کتاب نقل نموده و به توصیف آبادیهای پرداخته که در منابع دیگر یافت نمی شود. از همهٔ اینها گذشته، کتاب شهرتی یافته، در قفسهٔ کتابخانه های پژوهشی خودنمایی می کند، و پژوهندگانی که بدان دسترسی ندارند جویای ارزش و اعتبار آنند و اینها همه بررسی و ارزیابی کتاب را موجه می سازد.

نخست چند کلمه دربارهٔ نویسنده و نحوهٔ نشر کتاب. محمد مهریار از دبیران خوشنام و فرهنگیان استخواندار اصفهان است. متعلق است به نسل احمد آرام ها و بیرشک ها که جامع علوم زمان در سطح آموزش دبیرستانی بودند و با ترجمه های روشن و شیوا از آثار علمی و ادبی اروپا چند نسل از دانش آموختگان ایرانی را مدیون خدمات خویش نمودند. مهریار وطنخواهی و فرهیختگی را توأمان داراست و با ادبیات ایران و هم اروپا آشنایی عمیق دارد و بیشتر در زمینه های تاریخ و ادب ترجمه و تألیف کرده است. آثارش اکثراً در اصفهان

به طبع رسیده و لاجرم مصرفی ولایتی داشته است. اما فرهنگ جامع نامها و آبادیهای کهن اصفهان داستان دیگری دارد. چاپ و انتشار و توزیع گسترده آن با پشتیبانی شهرداری اصفهان صورت پذیرفته است. فضل الله صلواتی، از اولیای امور، در مقدمه ای که بر روی برگهای مرغوب گلاسه چاپ شده در تمجید «حضرت استاد» قلم فرسوده، از جمله این که در سالهای بسیار در ایران و عراق و کشورهای اروپایی و امریکا، در حوزه های علمیۀ اصفهان و نجف، و در بزرگترین دانشگاههای غرب علم آموخته و مطالعه کرده اند [...] در حوزه ها و دانشگاهها تدریس داشته» (ص شش). حال چه شده سیاستمدارانی که سالها با تاریخ و فرهنگ ایران سر ستیز داشته اند و از جمله نامهای اصیل جغرافیایی یادگار هزاره ها را بازچه سلیقهٔ کج خویش ساخته اند، ناگهان به هوس تجلیل از آموزگاران ایراندوست خود می افتند؟ برای کسب وجهه و آبروی اجتماعی اگر در بسته شود از پنجره می توان در آمد.

فرهنگ جامع بیش از ششصد جاینام را در بر می گیرد که به ترتیب الفبایی تنظیم شده اند. این تعداد فقط کسری از آبادیهای وابسته به اصفهان است و چون مقصود اصلی مؤلف یافتن ریشهٔ نامهاست از ذکر عناوینی چون علی آباد و حسین آباد خودداری نموده است. ذیل هر عنوان ابتدا توصیف آبادی و موقع جغرافیایی و سابقهٔ آن می آید، سپس در بخش «واژه شناسی» اشتقاق اسم مکان، مورد بررسی قرار می گیرد. چنانچه قریه در مآخذ قدیم مذکور باشد، مرجع به دست داده می شود. برخی از آبادیها مشروحتر آمده و آن بیشتر دهات بیلاقی پیرامون اصفهان است که نویسنده به مناسبتهای گوناگون از آنها دیدار کرده است. گروهی دیگر از روستاها، به ویژه مضافات یزد و کاشان، به اجمال توصیف شده و پس از نقل جمعیت از جزوات آماری و ذکر چند عبارت کلیشه ای به وجه اشتقاق پرداخته شده است. گاه نیز گرد آورنده به تحقیق دامنه دار دست زده و مثلاً با مراجعه به ادارهٔ ثبت و پرس و جو از مطلعین مطالبی را دربارهٔ فلاورجان روشن کرده است (ص ۵۵۱). آب و آبیاری به حق در کانون توجه کتاب جای دارد و اطلاعات ارزنده از شبکه های آب زاینده رود، آبخور آنها، سیاست تقسیم آب و حقا، به، در ذیل عناوینی چون نهرهای نیاصرم و فرشادی می یابیم و تأثیر الحاق آب کوهرنگ به اصفهان در آبادانی بلوک رودشت و نیز چندو چون قناتها و چاههای عمیق در جای جای کتاب آمده است. اصولاً هر گونه اطلاعی از مناسبات اجتماعی و اقتصادی روستاها که مبتنی بر مشاهدهٔ عینی باشد مغتنم باید شمرده شود.

یکی از خصوصیات که هر کتاب مرجع اعم از فرهنگ و دایرة المعارف باید داشته

باشد و این کتاب ندارد روشمندی در ارائه مطالب و نظام ارجاع است. بنا بر این کتاب مورد گفتگوی ما سرشار از تکرار است. این معنی که ایرانیان قدیم هرگز نام بی معنی بر جایی نمی نهادند، یا این که ایران روزگاری مرکز تمدن بوده و از ویرانه ها آثار «حضارت آریایی» نمایان است، در بسیاری از مقالات با آب و تاب بیان شده است. لفظ «آریایی» به صورت مفرد و جمع ۱۷۳ بار - به گواه یکی از فهرستهای پنجگانه کتاب - ذکر شده. اگر روستایی دارای گویش «ولایتی» باشد، موضوع همگونی گویشها و قدمت آنها بارها و بارها مکرر شده؛ مثلاً ذیل ماریین اردستان می خوانیم که زبان آن «خصوصیتی شگرف دارد و آن این که به گویش یهودیان اصفهان سخن می گویند یعنی یک گویش بسیار نزدیک به پارسی باستان» (قس: «جغرافیای گویشهای ولایتی اصفهان»، ایران شناسی ۳/۱۷، ۱۳۸۴). در توصیف احوال آبادیها نیز تکرار نمایان است. برای نمونه یکی دو مورد نقل می شود: «از دور که به این ده بنگرید مثل همهٔ دیه های دیگر دهستان رودشت طاقهای ضربی گلی و دیوارهای خشتی درهم و برهم، کوچه های تنگ و گاه و بیگاه گشاده» [۶] پرگرد و خاک به چشم می آید. مسجدی و مدرسه ای و برجهای کوچک و بزرگ برای کبوتر و صحرای وسیع، گندمزار به دور ده و دیگر هیچ [۰۰۰] مردمی را می بینیم آفتاب زده و سیاه چرده که به لهجه و گویش رودشتی، همان گویشی که گفته ایم از این پیش، [۷] در کوهستان شمالی کوهپایه و ناحیهٔ جنوبی جرقویه (گرکویه) مورد تکلم است [سخن می گویند]، ولی چنان نیست که زبان فارسی دری را مردم فراموش کرده باشند [منظور نویسنده این است که اهالی از فراگیری فارسی غافل نبوده اند] (ذیل «بزم»، ص ۲۰۵ به جلو).

ذیل «اندلان» می خوانیم: «امروز این بلوک [رودشت] دارد به سرعت شهری می شود. درهای آهنی، خانه های آجری و تیرهای آهنی و چادر نمازهای چیت رنگارنگ برای زنان نمودار و نشان این شهر گراییی ست. لهجهٔ خاص هم ندارند. مردم روستایی هستند منهای خصایص روستای قدیم، فقط قومی به اصطلاح مصرف کننده با زندگانی وابسته. این است صفت آنها، از خانه های خشتی و گلی قدیم و اسلوب خوش و دلکش پیشین دیگر کمتر نشان می توان یافت. کوچه ها و گذرگاهها آلوده و کثیف، مسجدی و حمامی و مدرسه ای، همه چیز در آمیخته و ناهموار و البته از لحاظ طرز فکر و محدودیت اندیشه، صفت بارز این روستا مثل سایر روستاهای اطراف اصفهان می باشد و باید به خاطر داشته باشیم که این خاصه در همهٔ روستاها شایع است» (ص ۱۶۴)

فصاحت کلام و شیوایی قلم نویسندهٔ کتاب را نیز نباید ناگفته گذاشت، که گاه

علی‌رغم محتوا به مطلب جنبهٔ ادبی می‌بخشد. برای نمونه ذیل عنوان «میامی» آمده است: «میا» صورت دیگری از «مها» به معنی «مه» و بزرگ و جزء دوم همان «می» است یعنی آب رز که غم از دل می‌برد و به تن نیرو می‌دهد و روان را شادی می‌بخشد [۰۰۰] و گفته ایم که «می» در زبان فارسی به انواع مختلف بسیار ستوده شده و نشان و رمز و آیت بسیاری از احوال و امور واقع شده است. سابقاً نیز در نزد ایرانیان محترم بوده و گذاشتن نام «می» به روی محل را پسندیده می‌شمردند. نام این دیه ما هم «مهامی» شده یا میامی از این بابت که انگوری داشته است و خمخانه ای شاید و تخصصی در انداختن شراب و این نام از آن جا پیدا شده و بر آن مانده است که «می مه» دارد، می بزرگ خوش (ص ۶۶۹-۶۷۰). تفصیل بیشتر را در مقالات «میبد» و «میمه» و «مدوار» و «مدیسه» باید خواند- نامهایی که مشتق از همین ریشه به شمار آمده اند.

و اما اشتقاق اعلام که غایت مقصود نویسندهٔ فرهنگ است. اصول و روش تحقیق در دیباچه به تفصیل مجال بیان یافته و خلاصهٔ آن چنین است: اولاً تسمیه بی دلیل نیست و در تناسب نام با ویژگیهای طبیعی و اقتصادی و انسانی محل باید کنجکاوی نمود. ثانیاً صورتهای مکتوب و تلفظ در زبان محلی و قواعد تطوری باید منظور شود. ثالثاً آب که مایهٔ زندگی و علت وجودی آبادیهاست و نیز خود لفظ «زیستن» شالودهٔ بسیاری از نامها تواند بود. رابعاً از نامهای جانوران و گیاهان و اعتقادات مربوط به آنها نباید غافل بود. اینها همه اصولی ست درست و استوار که هر گاه روشمندان به کار بسته شود می‌تواند نتایج سودمند در اتمولوژی اعلام به بار آورد. همچنین در ریشه‌یابی جاینامها یکی از شروط لازم آشنایی با جغرافیای طبیعی و تاریخی فلات ایران و تاریخ و فرهنگ ایرانزمین است و مهریار در این عرصه‌ها صاحب اطلاع است. اما متأسفانه اکثریت بزرگ ریشه‌یابیها بر اصول تاریخی-تطبیقی زبانهای ایرانی استوار نیست. نویسندهٔ کتاب با بنیاد علم اشتقاق جز آشنایی جسته‌گریخته ندارد و این کیفیت نه همان از حاصل کار وی بلکه در فهرست مآخذ کتاب نمایان است. در این فهرست، جز حواشی معین بر برهان قاطع و واژه‌نامهٔ طبری صادق کیا و ترجمهٔ فارسی نیمی از اساس اشتقاق هرن و هوشمان، چیزی که به موضوع ریشه‌شناسی مربوط باشد از جمله آثار دانشمند فقید ویلهلم آیلس در ریشه‌شناسی اعلام جغرافیایی ایران را نمی‌یابیم. اجتهاد آیلس در علم اشتقاق زبانهای ایرانی و آشنایی اش با سنگنوشته‌های عیلامی و سومری ابزاری بود نیرومند در گشودن راز برخی از نامهای فلات ایران، از آن جهت که قدمت نام برخی از آبادیهای ایران از حضور دو سه هزار سالهٔ ایرانی‌زبانان فراتر می‌رود و در بستر زبانهای غیر ایرانی معنی می‌پذیرد.

روش اشتقاق در فرهنگ جامع البته از چنین ابعادی خالی ست. غالب الفاظ، براساس چند فرمول ساده، تقطیعی آسان پسند یافته اند. یکی از فرمولها این است که معنای «آب» را در نام مورد مطالعه بجوییم و به دلخواه خویش صوت یا اصواتی را زاید (یا هموند یا وقایه) فرض نماییم. اینک چند نمونه از نام آبادیها و تفسیر آنها:

آز: «هرگز ایرانیان نام ناپسند را بر محلی که آباد کرده اند، نمی گذارند [...]» [«آز» در این عنوان از ریشهٔ او (Ow) اوستایی به معنی آب آمده است و حرف وقایه «ز» هم به آن چسبیده است].

أزوار: از (از ریشهٔ «زیستن») + او (آب) + وار (پسوندی که در «شاهوار» هم به کار رفته).

أشن: ا (آب) + شن (محل) = «جای آب».

أشین: ا (آب) + ش (از ریشهٔ شستن) + ین (علامت اتصاف) = «جایی که آب روان دارد».

باچه یا باجه: به + آ (آب) + چه (تصغیر) = «جای خوش آب».

بَفروثیه: ب (با) + فر + او (آب) + ئیه (پسوند) = «محل با فر و شکوه آب».

خَرَفَقان: خر (بزرگ) + اف (آب) + غان (پسوند) = «جایی که آب بسیار دارد».

شِرودان: شر (شاریدن) + و (آب) + دان (پسوند محل) = «آبشار».

یارند: یا (آب) + ر («هموند است که به صورت وقایه برای خلاص شدن از دشواری تلفظ حروف مصوٓتة متتابع به کلمه اضافه می شود») + وند (از ریشهٔ اوستایی «وَنَت») = «جایی که آب دارد».

وَانشان، وازه بُز، وازیچه: در هر سه لفظ، وا به معنای آب گرفته شده است.

در ایضاح آرجان یا آرگون دو هموند رو گ پیشنهاد شده و معنی «محل آب» از آن حاصل شده است، بی آن که توجه شود آر در زبان محلی به معنی «آسیاب» است. چنین است در آردران، آرند، آریچ، آرسور، آرند.

در خویه و خویگان «خوش آبه»، خو معادل «خوب» گرفته شده، اما مقایسه ای با خوی «عرق» و خوید «تر و تازه» به عمل نیامده است. نیز خینه مرکب از هو (= خوب در اوستایی) و ن (آب) پنداشته شده و هیچ به مدلول «چشمه» که در جاینامهای نظیر خونسار و گاوخونی هم هست اشاره ای نرفته است. گاوخانی «تالاب بزرگ» معنی شده که نادرست نیست.

از آن جا که مؤلف محترم فرهنگ به یافتن آب در اعلام جایها بیش از میزان متعارف

علاقه مند است، حتی نثار نسران نَسرنند را هم مرکب ازن (آب) و پسوند می بیند و هیچ اشاره ای ندارد به دلالت با «سایه» که در این الفاظ نمایان است. به همین قیاس نِهچیر «آبگیر» می شود. ماز و مازه تقطیعیهای متفاوت می یابند، در اولی آمعادل آب و ز هموند است (هموند میان کدام صوتها؟) و در دومی زه یعنی «قنات». ذیل همین مدخل مازندان نیز به عنوان «درگاه قوم ماز» تعبیر می شود، بی آن که سابقه اوستایی جزء بسیط مازن منظور شود.

هرگاه تقطیع کلمات به وسیله هموند و وقایه ممکن نبوده از قاعده «تبدیل» بهره گرفته شده. مثلاً در ریکار، «ر مبدل از نون است» و نون همان «آب» است. در آدگان و نادگان باید دال را مبدل از ب فرض کرد تا لفظ «آب» به روشنی جلوه گر شود. نیز سیافشاد همان «سیاوش آب» قلمداد شده. برای آن که مایه حیات را در لفظ جور هم بینیم پس باید جیم را مبدل از ز بگیریم تا زه «آب تراویده از زمین» به دست آید. طبق همین قاعده جی از ریشه «زیستن» است (و نه تطور یافته gaba، مذکور در آثار باستان). از قواعد دیگر بر ساخته مؤلف کتاب تبدیل ز به س در سیان است که گشته زیان «زیستگاه»، عنوان شده؛ همین طور در سیچان و سیچی. اما سنجی عبارت از سن (از همان ریشه که «سیمرخ» را داده) و چی مبدل از زی «زیستن» است. «خود واژه «شن» در عین حال همان «ژن» است از زن و زایش و زیست یعنی جای زیست» (ص ۱۳۹). کلیه قواعد تطور یاد شده تازگی دارد، زیرا تاکنون هیچ یک از پژوهندگان زبانهای ایرانی در طول دو قرنی که فقه اللغة بر پایه علمی استوار شده به چنین کشفهایی کامیاب نشده بودند.

با این همه نباید پنداشت که کلیه اعلام فرهنگ به نحوی با آب و حیات ارتباط یافته است. از اجزای نسبه پر بسامد و راست که اگر در ورپشت و ورنامخواست و ورنوسفادزان ظاهراً به معنی «قلعه» است (چنان که مؤلف یاد کرده)، در ولگان و پل ورگان و فلاورجان جزء بسیط بایستی با «گرگ» یا «برگ» فارسی خویشاوند باشد. ورتون را مهریار ورتان خوانده، از ورد «گل سرخ»، حال آن که نام این روستا در همه منابعی که من دیده ام به همان صورت اول است و دور نیست با گردون (وردیون پهلوی) مربوط باشد. سگری را زیستگاه قوم سکا تعبیر کرده، حال آن که زی در این جا پسوند نسبت است: رستم سگری یعنی سکایی، سیستانی. نیز بی اعتنایی به فرایند دیا کرونیکی زبان موجب شده کلمات اوستایی در اعلام کنونی جستجو شود؛ مثلاً هو در هوش و هوک و غیره به معنی «خوب»، یمه «از تلفظ اوستایی برای جم»، و یسنا «از این جهت نامش باشکوه است که اساساً نام قسمتی از کتاب اوستای مقدس است و از همین جا معلوم می شود که قدمت این ناحیه

حداقل به اندازه قدمت اوستاست» (ص ۹۱۸).

یکی از فواید کتاب این است که مؤلف نامهای مشابه با لفظ مورد مطالعه را از سراسر فلات ایران گردآوری و درج کرده است، مثلاً ذیل اشکفتنو نظایر آن را در کاشان و سنندج و ممسنی و جیرفت و جز آن برای مقایسه آورده است. با این حال این گردآوری به هیچ وجه کامل نیست. برای نمونه فُغستان فقط با بغداد سنجیده شده و گفته شده که «هیچ جای دیگر ایران به این نام نیست» (ص ۵۴۹)؛ حال آن که اگر جزء بغ، بی، به، به معنی «صاحب، ارباب، خداوند» در میان باشد، در پیرامون گناباد آبادهای بچستان و بجسقی و بیدخت و بیلند و بیهود و بیمرغ و بهاباد را داریم (رجوع شود به مقاله «بیدخت» از نگارنده در ضمیمه «دانشنامهٔ ایرانیکا»). دیگر این که در دیباچهٔ کتاب تعهد شده که تلفظ محلی اعلام بیاید، حال آن که ذیل عنوان نهوج «هنوز» را نمی‌یابیم و نه ذکر از «ویر» به عنوان نام بومی و تاریخی کوهپایهٔ اصفهان رفته است.

آنچه از اشتقاقیات ذکر شد مشتق است از خروار، نه این که از صفحات کتاب به دقت دستچین شده باشد. واقعیت این است که ریشه یا بیهای اصولی کتاب در اقلیت مطلق اند؛ علاوه بر نمونه‌هایی که ذکر شد موارد دیگری از صحت که در طی همین جستجو تصادفاً به دست آمد یکی زُفره و یُقران است که به درستی با لفظ ژرف به معنی «گود» سنجیده شده (و نه طبق معمول با زیستن و آب) و دیگر گرکویه است که مؤلف کتاب دست کم گر به معنی «کوه» را در آن تشخیص داده و باقی اجزاء را عبارت از دو پسوند تصغیر و نسبت دانسته، هرچند به گمان این نگارنده گرکویه شامل دو لفظ ناظر بر «کوه» است و چون دلالت گر در زبان فراموش شده آن را نام خاص پنداشته و کلمهٔ رایج کوه را بدان افزوده اند تا مدلول «کوه گر» حاصل شود.

گروه زبانها و ادبیات تطبیقی

دانشگاه هافسترا، نیویورک

سعید یوسف

Firoozeh Papan-Matin

The Love Poems of Ahmad Shamlu

Bethesda, Maryland: IBEX Publishers, 2005

187 pages

فیروزه پاپن - متین:

«اشعار عاشقانهٔ احمد شاملو»

کتاب «اشعار عاشقانهٔ احمد شاملو» به همت دکتر فیروزه پاپن - متین در سال ۲۰۰۵

به زبان انگلیسی منتشر شده است. در این کتاب افزون بر یک مقدمه (۵ صفحه) و فصلی در معرفی زندگی شاملو (۱۸ صفحه) و مقاله ای که به طور عمده به بررسی و مقایسه دو شعر شاملو، یعنی اشعار «رکسانا» و «آیدا در آینه» می پردازد (۳۱ صفحه)، ۲۲ شعر عاشقانه شاملو را به دوزبان فارسی و انگلیسی (در صفحات برابر هم) می خوانیم، و تنها در این بخش (یعنی ترجمه اشعار) است که خانم پاپن - متین از همکاری ارتور لین (Arthur E. Lane)، شاعر امریکایی و استاد پیشین دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، سود جسته است. می توان گفت که حاصل این همکاری بسیار موفقیت آمیز بوده است و یک بار دیگر این اصل بدیهی را تأیید می کند که در کار ترجمه، همکاری دو تن (اگر نه بیشتر)، که هر یک بر یکی از زبانها تسلط کامل دارند، می تواند به توفیق بیشتر کار کمک کند.

یکی از امتیازات این کتاب که بر جذابیت آن می افزاید، دسترسی یافتن نویسنده به خواهران شاملوست که به کمک اطلاعات ایشان، شاید برای اولین بار، خواننده کتاب با برخی از جزئیات کمتر آشنای زندگی شاملو (مانند نام فرزندان و همسران اول و دومش قبل از آیدا سرکیسیان) آشنا می شود و برخی از تصاویر خانوادگی شاملو را از زمان کودکی یا در کنار خواهرانش برای نخستین بار می بیند. جا داشت که مؤلف گرامی در ادامه این تحقیق به موضع کنونی سیروس یا سیاوش شاملو و برداشتهای ایشان از پدرشان نیز اشاره کوتاهی می کردند تا مشخص شود برای خلق آثار شاملو، فرزندان چه بهایی پرداخته اند. ظاهراً ساقی دختر شاملو که در لندن زندگی می کرده (و پدرش هرگز حاضر به دیدار او نشده) در حال حاضر بی نشان است و سیاوش در نامه ای به سیروس می نویسد: «نوشته بودی شاملو دلش هوای ساقی را نمی کرده و من می خواهم بپرسم دلش هوای کدام ما را می کرد. محض رضای دلمان از لطف «درخت و خنجر و خاطره» (اشاره به آیدا. - س. ی.) دو تا عکس با پدرمان نداریم.»^۱

در انتخاب اشعار البته سلیقه مؤلف محترم است و در آن نمی توان چند و چون کرد، اما از آن جا که صحبت از اشعار عاشقانه شاملوست جای این پرسش باقی می ماند که حتی با علم به این که اشعار عاشقانه شاملو هم گاه گریزی به اجتماع و سیاست می زند، اشعاری چون «آخر بازی» (ص ۱۸۲) و «فریادی...» (ص ۱۸۶) با چگونه تفسیری توانسته اند عاشقانه تلقی شوند؟ به صرف وجود کلمه «عاشقان» در ابتدای شعر «آخر بازی» و مثلاً «آرزو» در آن شعر دیگر؟

اکنون برخی موارد ترک اولی ها یا لغزشهای کوچک را که ضمن تورق کتاب یافته ام برای اصلاح در چاپهای آینده متذکر می شوم، و این البته به جز مواردی است که مترجمان

برای رسیدن به بیانی زیباتر در حدود مجاز از اصل فاصله گرفته اند.
ابتدا چند خطای چاپی در متن فارسی اشعار (در مرور سریع چند صفحه و تنها به مدد حافظه):

ص ۱۴۴، سطر ۱۷، «نشسته ام» نادرست و صحیح آن «نشستم» است.

همان صفحه، سطر ماقبل آخر: «بی وقاحت» نادرست و صحیح آن «به وقاحت» است.

ص ۱۷۲، سطر ۱۴: «نمیاد» نادرست و صحیح آن «نماید» است.

در ترجمه یادداشتی از شاملو در توضیح انتخاب نام «رکسانا» می خوانیم:

I had at first assumed that Roxana was an Avestan word that had
p.13)(gradually evolved into light and shining.

در این جا صحبت از تحول تدریجی واژه «رکسانا» و تبدیل آن به واژه هایی چون «روشن» و روشنایی ست (به زعم شاملوی جوان)، و بعید است که بدون ذکر این واژه های فارسی و تنها با آوردن معنایشان خواننده در زبان انگلیسی بتواند منظور را به درستی دریابد.

در ترجمه شعر «زن خفته» برای عبارت «چسبیده به من» (به مفهوم «نزدیک به من») در سطر اول که به صورت "linked to me" ترجمه شده (ص ۱۰۵)، باید در جستجوی تعبیر مناسبتری بود.

در شعر «غزل بزرگ» عبارت «و من اکنون / یک پارچه دردم» (ص ۱۰۸، سطرهای ۱۷ و ۱۸) به صورت I am now a texture of pain... (p. 109) ترجمه شده که نشان می دهد «پارچه» با اضافه به صورت «پارچه» خوانده شده؛ حال آن که نیازی به اضافه نیست و «یک پارچه» یعنی «سراسر، به تمامی».

در شعر «در بسته...»، ترجمه «آفتاب نیمجوش» (ص ۱۲۶، سطر ۱۲) به صورت parching sun که در واقع «آفتاب سوزان» است، درست نیست. همچنان که حال و هوای شعر نشان می دهد، تصویر بهار است و هوای دلپذیرش و طبیعتی هنوز «در انتظار تابستانی که در راه است»؛ «آفتاب نیمجوش» در این جا آفتابی ست به طور ساده گرم (اگر نه ولرم).

در شعر «شبان» («میان خورشیدهای همیشه...»)، سطر «به جز عزیمت نابه هنگام ام گزیری نبود» (ص ۱۷۲، سطر ۲۳) به صورت No escape but my precious will- (p. 173) ترجمه شده که نشان می دهد از «عزیمت» مفهوم «عزم» و اراده (will) استنباط شده است، در حالی که برای ترجمه صحیح آن از کلماتی چون departure باید سود جست.

ترجمه اشعار در مواردی نیز به تفسیر گراییده است که شاید کار درک تصاویر را برای خواننده انگلیسی زبان آسان کند، اما از سبک ویژه شاملو (و احتمالاً کاستیهای زبانی و نارساییهای شعرش در دوران جوانی) چیزی را به خواننده منتقل نمی کند. با این همه می توان گفت که با این کتاب، در مجموع گام مهمی در راستای شناساندن وجوهی از کار یک شاعر برجسته معاصر ایران به خوانندگان انگلیسی زبان برداشته شده است.

1-See <http://www.poetrymag.org/revue/04shamlu-siaavash.01.html>.

گلگشتی در آثار فارسی

نکته‌هایی پیرامون فروری‌زی حکومت مصدق و نقش حزب توده ایران

نوشته دکتر ماشاءالله ورقا، انتشارات بازتاب نگار، تهران (صندوق پستی ۱۱۷۴/۱۴۳۳۵)، چاپ دوم، ۱۳۸۴، صفحات: ۲۶۰، بها ۲۸۰۰ تومان

فهرست: پیشگفتار؛ آغاز رویدادها، رویدادهای درون شهربانی؛ وضع اداره اطلاعات؛ دیگر رویدادهای روز ۲۸ مرداد؛ تجهیز سربازان گارد و در اختیار گرفتن ستون ضربت؛ اشغال راد یو تهران؛ رویدادهای درون خانه مصدق؛ دفاع از خانه ملت؛ بیرون رفتن مصدق و همراهان؛ روز پس از کودتا؛ بازداشت مصدق و همراهان؛ میزان آگاهی مصدق از کودتا؛ بازتاب خبرهای مربوط به کودتا در روزنامه‌های کشور؛ آگاهی بدون تردید مصدق از کودتا؛ مسأله حضور مردم در صحنه؛ نکاتی درباره فرمانداری نظامی؛ موضوع پیام؛ پیام مبارزه جویانه؛ توجیه سیاست مصالحه جویانه؛ تئوری‌های فروری‌زی دولت؛ بر با نخاستن حزب توده؛ نیرو و توان حزب؛ سازمان نظامی وابسته به حزب توده؛ خصلت و رسالت سازمان افسری؛ شمار و توان سازمان افسری؛ نما به

در پشت جلد کتاب چاپ شده است؛ «پس از در سایه بیم و امید، این دومین کتابی ست که از دکتر ماشاءالله ورقا انتشار می‌یابد. وی که اینک استاد علوم اقتصادی در دانشگاه پراگ است، عضو سازمان افسری، وابسته به حزب توده ایران و در دوران کودتای ۲۸ مرداد و اوج سرکوبهای رژیم شاهنشاهی رئیس دایرة اطلاعات و مراقبت شهربانی کل کشور بوده است. وی در این کتاب با گزارش مشاهدات خود در روز کودتا آغاز می‌کند و سپس با سرکشی به نوشته‌های مربوط به وقایع آن دوران، بر «ناگفته»‌هایی انگشت می‌نهد و می‌کوشد با نگرشی کمتر افراطی از نگرش مرسوم، روایت خود را از دلایل وقوع کودتا، شکست جنبش ملی و فروری‌زی حکومت مصدق باز گوید. در این میان جایگاه و نقش حزب توده را - گرچه در چارچوب پیش خاص خود- باز نماید» .

آقای دکتر ورقا در «گفتاری بر چاپ دوم» نوشته است: «در نیم سدهٔ گذشته دربارهٔ دوران تاریخی حکومت دکتر محمد مصدق و کوشش وی با پشتیبانی مردم در راه دستیابی به استقلال سیاسی - اقتصادی کشور نوشته های گوناگون و ناهمگون فراوانی انتشار یافته است. انگیزهٔ استقبال از این کتاب و به چاپ دوم رسیدن آن، نشانهٔ زنده بودن یاد مصدق و پژواک کشش نام وی است. انگیزهٔ دیگر، علاقهٔ خواننده برای پی بردن به چند و چون روش و کنش حزب تودهٔ ایران در روزهای دو کودتا، یکی نافرجام و دیگری پیروز است...»

کتاب از چند جهت حائز اهمیت است. یکی آن که نویسندهٔ آن، عضو مهم سازمان افسری حزب تودهٔ ایران بوده است و در روز ۲۸ مرداد به عنوان رئیس دايرةٔ اطلاعات و مراقبت شهربانی کل کشور، از آنچه در تهران می گذشته، به توسط مأموران خود اطلاع دقیق داشته است که به آن اشاره خواهم کرد. دیگر آن که وی به طور کلی از جانبداری از دکتر مصدق «نخست وزیر قانونی» و «دولت ملی» و «خانهٔ ملت» (= خانهٔ مصدق) آن چنان سخن گفته است که گویی حزب تودهٔ ایران از مدافعان جدی وی بوده است. در حالی که می دانیم نخستین ضربه های اساسی که بر دکتر مصدق وارد شد از سوی حزب تودهٔ ایران بود که زیر عنوانهای جمعیت هواداران صلح و جمعیت ضد استعمار و امثال آن فعالیت می کردند. تظاهرات خونین ۲۳ تیر و ۱۴ آذر توده ای ها و کشتار آنان از طرف دولت، موجب آمد که اقلیت مجلس شورای ملی به رهبری جمال امامی در مجلس برای اولین بار دکتر مصدق را به شدت مورد حمله قرار دهند. در حادثهٔ ۲۳ تیر، دکتر مصدق برای تبریتهٔ خود سرلشکر بقائی رئیس شهربانی را بی موافقت وزیر کشور برکنار ساخت و سرلشکر زاهدی وزیر کشور به اعتراض این عمل خلاف مصدق از وزارت کشور استعفا داد و تقریباً از آن روز به بعد رهبری مخالفان را برای سقوط مصدق به عهده گرفت. حزب توده به طور کلی با حل مشکل نفت به هر صورت مخالف بود و بدین جهت هر اقدام دکتر مصدق را در این زمینه حمل بر تسلیم وی در برابر انگلیس و امریکا می کرد. بدین جهت دکتر مصدق اصطلاح «توده ای - نفتی» را در حق آنان به کار برد. اینک پس از گذشت قریب نیم قرن از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، آقای ورقا و دیگر اعضای حزب توده به طرفداری از دکتر مصدق می پردازند. همچنان که پس از انقلاب اسلامی، عده ای از مداحان رژیم شاهنشاهی و اعلیحضرت هما یون شاهنشاه و جناب امیر عباس هویدا و مدافعان تمام کارهای انجام شده پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سقوط رژیم، به صف طرفداران بی چون و چرای مصدق پیوسته اند!

دکتر ورقا در زیر عنوان «آغاز رویدادها» آنچه را که در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در تهران روی داده براساس گزارش مأموران خود در شهربانی نوشته است، و از جمله به این موضوع اشاره کرده که «کمتر کسی کودتای دوباره و موفقیت آمیز ضد دولتی را پیش بینی می کرد.» با آن که دکتر مصدق و همکارانش «از وجود و ادامهٔ توطئه های مخالفان در راه ساقط کردن دولت قانونی مصدق آگاهی کامل داشتند... اما هیچ یک از آنان بر این گمان و باور نبودند که توطئه ها... به صورت کودتا، آن هم کودتای موفقیت آمیز درآید.» حتی عاملان کودتا هم چنان که از نوشته های آنان بر می آید امیدی به تکرار کودتا و پیروزی آن نداشتند. (ص ۱۳-۱۴) او می افزاید من به عنوان ریاست شعبهٔ مراقبت ادارهٔ کار آگاهی که بعدها ادارهٔ اطلاعات نامیده شد، اندکی پس از ساعت ۸ صبح [۲۸ مرداد] به محل کار خود رسیدم. کار آگاهان را برای مشاهدهٔ اوضاع شهر به نقاط

مختلف تهران (سبزه میدان، بازار، مسجد شاه، خیابانهای سعدی، لاله زار، اسلامبول، فردوسی، میدان سپه، مخیرالدوله، میدان بهارستان، دانشگاه تهران و چند جای دیگر) فرستادم. گزارشهایی که از ساعت ۱۰ صبح روز ۲۸ مرداد به وی داده شده عبارت بوده است از: «تعدادی جلوی قورخانه و نزد یک دهانه میدان سپه جمع شده اند.... دو کامیون روباز عده ای را که عمله به نظر می رسند بدین محل آوردند و از طرف اداره کنندگان به آنها دستور داده شد تا زنده باد شاه بگویند... عده ای از طرف دروازه قزوین و شهر نو پیاده یا سوار بر اتومبیلهای باری روباز به طرف مرکز شهر در حرکت اند.» (ص ۱۶)

مأموران این افراد را فعله یا افراد مشکوک، که اصطلاح عادی اداره اطلاعات بود، یا بیکارانی که پولی گرفته اند یا بدین دل خوشند که در معرکه ای شرکت کنند، و یا داشها و لوطیها کوچک ابدالهای خود را برای پشتیبانی از اعلیحضرت به مرکز شهر می آورند. یا به بیکاران و عمله ها نفری ده تومان داده اند و عکسی از شاه به دست آنان داده اند و به میدان تویخانه (سپه) هدایت کرده اند، مثنی ها و لوطیهای میدان تره بار و میوه به حمایت از شاه با آدمهای خود به مرکز شهر رسیده اند. به تدریج دانسته شد که روسپیان و زنان خودفروش هم به صحنه وارد شده اند و با در دست داشتن عکس شاه، فریاد زنده باد شاه سر می دهند. یکی از کارآگان نام برخی از روسپیان را با مشخصات و اشتهاشان ذکر کرد. براساس گزارشها این زنان را چماقداران و چوب به دستان همراهی و حمایت می کردند. تعدادی گروهان ارتش با لباس شخصی و عده ای درجه دار با لباس نظامی در میان جمعیت فعالیت می کردند.... بر پایه گزارشها به تدریج برخی از عابران و تماشاچیان به تجهیزشدگان پیوسته و فریاد زنده باد شاه و بالاخره شعار مرگ بر مصدق و مرگ بر حزب توده ایران سر دادند.

با اوج گیری تظاهرات پاسبانان و سربازان فرمانداری نظامی با نمایش دهندگان همصدا شدند. اما آن جا که افسران یا بینه حکومت قانونی مصدق بودند، سربازان بدون چون و چرا از آنان اطاعت می کردند. مثلاً سربازان محافظ وزارت امور خارجه و خانه دکتر مصدق، در شرایط سخت از فرماندهان خود تبعیت کردند.

مؤلف کتاب بعداً به نوشته کرمیت روزولت استناد می کند که «در عین ناامیدی ناگاه ورق برگشت. عامل این تغییر، کرمیت روزولت و دو جفت «برادران» بودند که توانستند عده ای از افسران طرفدار شاه را وادار به فعالیت کنند.... بفته دسته هایی از جنوب شهر رو به مرکز به حرکت آمدند و بین آنها افرادی بودند که با کارهای عجیب زورخانه ای و بند بازیها انظار را به خود جلب می کردند. یعنی پشتک می زدند، وزنه بلند می کردند... وقتی تماشاگرهای زیادی دور آنها جمع شدند، آنها ناگهان فریاد زنده باد شاه بر آوردند و رفته رفته صدای جمعیت مردم و حتی عده ای از نظامیان هم با همین شعار بلند شد.»

«اندکی پس از نیم روز، دوباره مأموران خیابان فردوسی و میدان سپه از اوج گرفتن تظاهرات خیر آوردند.» حتی یکی از کارآگاهان جوان به نام خاوری گزارش داد که با همکاری چند نفر «عکس اعلیحضرت را در جلوی بالکن ساختمان شهرداری نصب کرده است....» (ص ۱۹-۲۰)

آقای ورقا بعد به آمدن سرتیپ دفتری به شهربانی کل کشور اشاره می کند که او بر بالای تانکی که در آن جا بود رفت و مردم را به سکوت و حفظ آرامش دعوت کرد. در این جا پنجاه شصت نفری ایستاده بودند که

هیچ گونه هماهنگی با هم نداشتند. در این موقع سروان مقدم از بازداشت شدگان در فرمانداری نظامی سر خود را از پنجره بیرون آورد و گفت «تیمسار، اول بفرمایید شما رئیس شهربانی مصدق هستید یا سرلشکر زاهدی؟» که دفتری به او جوابی نداد. «چون تا آن روز و آن ساعت هنوز دکتر مصدق نخست وزیر قانونی کشور بود و سرلشکر زاهدی از پناهگاه خود خارج نشده بود.» (ص ۲۸) [ناگفته نماند که معنی این عبارت آقای دکتر ورقا آن است که وقتی زاهدی از پناهگاه خارج شد و به شهربانی رفت و در رادیو سخن گفت دیگر دکتر مصدق نخست وزیر قانونی نبوده است.]

ورقا اظهار نظر می کند که «هرگاه در آن روز به جای دفتری وفادارترین فرد به مصدق هم به ریاست شهربانی منصوب می شد وجود او همچون نوشدارویی می بود که پس از مرگ سهراب می رسید. زیرا در آن روز و تا آن ساعت دیو کودتا از شیشه بیرون جسته بود.» (ص ۳۳)

او در جای دیگر به این چندموضوع اشاره می کند: پس از ساعت دو از اداره خارج شدم به طرف خیابان فردوسی و میدان سپه رفتم، وضع غیر عادی ندیدم. برخلاف آنچه در چنین روزهایی در دیگر کشورها روی می دهد در ۲۸ مرداد غارت و چپاولی انجام نگرفت و از شهرهای دیگر چنین وقایعی گزارش نشد. به جز خانهٔ دکتر مصدق و همکارانش. میدان حسن آباد حالت زار و مفلوک معمولی خود را داشت. از بیکاران و کارگرانی که هر روز به انتظار یافتن کاری در آن جا جمع می شدند خبری نبود زیرا همهٔ آنان چندین ساعت پیش با دریافت مبلغ ده تومان اجبر و برای شرکت در تظاهرات به سود کودتا به نقاط مختلف شهر هدایت شده بودند. «در برابر دانشکدهٔ افسری کسی دیده نمی شد. اما در دهانهٔ خیابان کاخ جمعیتی دیده می شد که از لباس و ظاهرشان پیدا بود از اهالی جنوب شهر و دیگر محله های فقیرنشین و میدانهای تره بار فروشی هستند. اینان از طلا به داران حمله به خانهٔ مصدق بودند.»

«میدان باغشاه، چهارراه حشمت الدوله، خیابان سی متری تا جلوی ادارهٔ ژاندارمری تقریباً خالی از جمعیت بود.»

«در ضلع جنوب غربی میدان ۲۴ اسفند، «در حدود سی نفر که سرووضعشان گواه آن بود که از اهالی محل نیستند دیده می شدند... حضور این جمعیت در آن ساعت گرم تابستان یعنی حدود دو ساعت و نیم از نیمروز گذشته... نمودار دیگری از تجهیز عمله های کودتا و عوامل ضد دولتی و نمایانگر توسعهٔ تظاهرات و وضعیت غیر عادی به این بخش از شهر بود.» (ص ۴۴)

آقای دکتر ورقا بعد به «تجهیز سربازان گارد و در اختیار گرفتن ستون ضربت» در ساعت سه و نیم بعد از ظهر ۲۸ مرداد در خیابان امیرآباد، اشغال رادیو تهران، رویدادهای درون خانهٔ مصدق، و «دفاع از خانهٔ ملت»... پرداخته است.

گزارش ورقا آنچه را که دکتر غلامحسین صدیقی، نایب نخست وزیر و وزیر کشور دکتر مصدق، و مهندس حبیبی نمایندهٔ مجلس طرفدار مصدق در روز ۲۸ مرداد به چشم خود دیده و نوشته اند، صد در صد تأیید می کند، که به جز همین مردمی که از آنان نام برده شده است و با افرادی را که روحانیون و بازاریها برای مقابله با توده ایها بسیج کرده بودند، از نیروهای نظامی و انتظامی افرادی در خیابانها علیه مصدق دست به اقدام زده بودند به جز آن که خانهٔ دکتر مصدق از سوی نظامیان و طرفداران شاه مورد حمله و تخریب قرار

گرفت. حال معلوم نیست چرا از اقدام این افراد که حتی یک تفنگ هم کسی در دستشان ندیده بوده است با نام «کودتا» (کودتای دوم) یاد می کنند. مقصود از «کودتای اول»، ابلاغ فرمان عزل دکتر مصدق از سوی سرهنگ نصیری ست به وی به همراه دو کامیون ارتشی و توقیف سه تن از وزیران و نمایندگان مجلس در شب ۲۵ مرداد. آیا وقت آن نرسیده است که کلمات را درست به کار ببریم. مگر جز این است که «کودتا» معنی معینی دارد!*

وی از جمله نوشته است در دوران حکومت دکتر مصدق دو نفر از مأموران شخصی و مسلح مراقب امنیت دکتر فاطمی وزیر امور خارجه بودند... از برخی از مدیران و نویسندگان جراید نیز محافظت به عمل می آمد. مثلاً یک کارآگاه مراقب جان کریم پور شیرازی مدیر روزنامه شورش بود. (ص ۱۵) مراقبت از جان دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه و سخنگوی دولت صد در صد قابل توجیه است، ولی دولت دکتر مصدق چرا کریمپور شیرازی مدیر روزنامه شورش روزنامه ضد دربار و موافق شخص مصدق را نیز تحت پوشش امنیتی قرار داده بوده است؟ مؤلف در جای دیگر، تأکید می کند که بدون تردید مصدق از کودتا آگاهی داشته است. (خاطرات و تألمات مصدق، ص ۳۲۹) و کسی که در ۲۴ مرداد تلفنی با مصدق در این باب سخن گفته است کسی جز دکتر نورالدین کیانوری عضو هیأت اجراییه کمیته مرکزی حزب توده نمی تواند باشد...» (ص ۱۱۷)

آقای دکتر ورقا در این کتاب مسائل مختلفی، از جمله روش دکتر مصدق را مورد بررسی و انتقاد قرار داده و نوشته است:

«نقادان در مورد حالت درونی و روش پر احتیاط مصدق درباره کناره جویی او در ایام بحرانی و خطر نمونه های تاریخی ارانه می دهند که برخی از آنها بدین قرارند: مهاجرت از ایران هنگام حکومت و فوق الدوله و خالی گذاردن صحنه برای سهولت خیانت های تاریخی او. ترک مجلس شورای ملی پس از نطق کوتاهی به عنوان مخالف هنگام طرح حکومت موقت رضا پهلوی [ظاهراً مقصود مؤلف، نطق مفصل دکتر مصدق است در مخالفت با خلع قاجار به]. استعفا ی سهل و ساده و بی مقاومت هنگام بروز اختلاف میان وی و شاه بر سر تصدی وزارت جنگ. تصمیم به کناره گیری در صورتی که حکم دیوان داوری بین المللی لاهه به ضرر ایران باشد. نفرستادن پیام مقاومت و مبارزه به ملت ایران و کناره گیری با تسلیم عملی از نیمروز ۲۸ مردادماه. تصمیم به معرفی و تسلیم خود به حکومت کودتا از همان لحظه موفقیت کودتا.... در هر دو حالت رد و یا قبول این گونه نظرها، واقعیت این است که مصدق مرد رزم و زد و خورد و کشیده شدن کار مبارزه به مرحله درگیری مسلحانه نه بود و نه می خواست و نه می توانست باشد. مبارزه او سیاسی و مصدق وار بود.» او می نویسد توجه به این مسائل به معنای آن نیست که از بررسی انتقادی واقع گرایانه صرف نظر شود. و آن گاه به کمبودهای کار مصدق پرداخته است، از جمله این که در ستاخیز ۳۰ تیرماه شخصاً دخالت مستقیم یا شرکت عملی نداشت.

* رجوع کنید به: «۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲» گزارش دکتر غلامحسین صدیقی در کتاب نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق، نشر کتاب، لوس آنجلس، ۲۰۰۵/۱۳۸۴، ص ۴۶۹-۴۸۸؛ درباره گزارش مهندس حسینی، همان کتاب، ص ۳۷۴، به نقل از دکتر محمد علی موحد در کتاب خواب آشفته نفت...

وی تنها از نمرهٔ این قیام و رسیدن به نخست‌وزیری و برعهده گرفتن وزارت جنگ بهره مند شد. پس از پیروزی رستاخیز... از رهبران و نیروهای برپایی رستاخیز درخواست نمود تا کار رستاخیز را پایان یافته دانسته و از نو به آرامش بگرایند. «همین روش ویژه و استقلال نظر و رای مصدق سبب شد تا بسیاری از کسانی که از وی انتظار سیاست‌دگری داشتند نتوانند نظر و موافقت وی را به راه و خواست خود جلب کنند...» او از دکتر مظفر بقایی و دارودسته‌های وابسته به آنان نام می‌برد که در پایان به مخالفت با مصدق برخاستند، و از چپ‌روان و افزون‌طلبان از دکتر کیانوری وعده‌ای از رهبران حزب توده و بخشی از نیروی سوم نام می‌برد... (۱۸۳-۱۸۸)

نویسندهٔ این سطور مطالعهٔ این کتاب را به کسانی که به دوران ملی شدن صنعت نفت در ایران علاقه مندند توصیه می‌کند

برگزیدهٔ کاریکلماتور پرویز شاپور

با حرفهای از: احمد شاملو، عمران صلاحی، و بیژن اسدی پور، انتشارات: نشرهنر (Art Books. Inc. P.O. Box 5225 North Branch. NJ. 08876)، ۱۳۶۹، صفحات: ۸۲، بها ۷ دلار .

از پرویز شاپور در فاصلهٔ سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۹ این کتابها منتشر گردیده است: ۱۳۵۰- کاریکلماتور ۱، انتشارات مروارید؛ ۱۳۵۳، موش و گربهٔ عیید زاکانی، انتشارات مروارید؛ ۱۳۵۴- کاریکلماتور ۲، انتشارات بامداد؛ ۱۳۵۴- کاریکلماتور ۳، انتشارات مروارید؛ ۱۳۵۵- تفریح‌نامه (طرحهای مشترک با بیژن اسدی پور)، انتشارات مروارید؛ ۱۳۵۵- فانتری سنجاق قفلی، انتشارات پویش؛ ۱۳۵۶- کاریکلماتور ۴، انتشارات مروارید؛ ۱۳۶۶- کاریکلماتور ۵، انتشارات پرستش؛ ۱۳۶۹- برگزیدهٔ کاریکلماتور، نشرهنر.

در کتاب مورد بحث در این مقاله این مطالب به چاپ رسیده است: پرویز شاپور: اتوبیوگرافی؛ احمد شاملو: شوخی با پرویز شاپور؛ عمران صلاحی: درود بر شاپور خان! بیژن اسدی پور: مسیری در دنیای شگفت انگیز طرحهای پرویز شاپور؛ برگزیدهٔ کاریکلماتور.

باید بپذیریم که پرویز شاپور آفرینندهٔ یک نوع ادبی خاص است، نوعی از طنز که به قول عمران صلاحی «با کلمه ترسیم می‌کند و با خط تحریر. به عبارت دیگر طرحهایش را می‌نویسد و نوشته‌هایش را طراحی می‌کند.» احمد شاملو این نوع ادبی را «کاریکلماتور» نامیده است. (ص ۱۲)

پرویز شاپور در اتوبیوگرافی خود نوشته است:

«از تولدم فقط موهای سفیدم را به یاد دارم که رنگش به مرور زمان به فلفل نمکی گرایید و حالی که این سطور را رقم می‌زنم یکدست سیاه شده است.»

«از هفت سالگی به مدرسه رفتم. خوب یاد می‌آید زندگهای دیکته وقتی (جا) می‌انداختم، کیفم را زیر سرم می‌گذاشتم و در آن (جا) آسوده به خواب عمیق فرو می‌رفتم.»

«دورهٔ دبستان و دبیرستان سپری شد و چون عقل معاشم ضعیف بود به همین جهت رشتهٔ اقتصاد دانشکدهٔ حقوق را برای ادامهٔ تحصیل انتخاب کردم و به پایان رسانیدم، ولی متأسفانه نتیجه کاملاً عکس آن بود که انتظارش را داشتم.»

«در دورهٔ تحصیل به علت وضع خراب مالی ناگزیر بودم خودنویسم را از سیاهی شب پر کنم و روزی که می خواستم به مجلس ختم یکی از همکلاسیها بم بروم، به علت نداشتن لباس تیره رنگ ناگزیر شدم سایه ام را راهی مجلس کنم زیرا هنوز به این مرحله از تکامل نرسیده بودم که با سیاهی شب برای خودم لباس رسمی بدوزم و در جشن تولد ماه شرکت یابم.» (ص ۹)

عمران صلاحی دربارهٔ او نوشته است:

«شا پور خان وقتی به جایی وارد می شود خداحافظی می کند و هنگامی که از آن جا خارج می شود سلام می دهد! او به همین صورت جای کلمه و خط را با هم عوض کرده، یعنی با کلمه ترسیم می کند، و با خط، تحریر. به عبارت دیگر، شا پور طرحهایش را می نویسد و نوشته هایش را طراحی می کند و کاریکلماتور، کاریکاتور است که با کلمات کشیده می شود. و انگار چاره ای جز این نیست. بسیاری از تصویرها را دیگر نمی شود با خط کشید. وقتی قله از کوه بالا می رود، چگونه می شود آن را ترسیم کرد؟ وقتی درخت از گربه پایین می آید، چگونه می شود شکلش را کشید؟ اینها کاریکاتورهایی هستند که فقط با کلمات می توان ترسیمشان کرد. فقط کلمه می تواند تصویر پرندۀ خسته ای را که روی سقوط می نشیند بکشد... پرویز شا پور برای رسیدن به مقصد، کوتاهترین راه را انتخاب می کند. در نوشتن، کمترین کلمات، و در کشیدن، کمترین خطها را به کار می برد. او که در رشته اقتصاد تحصیل کرده است، و در کار هنری، صرفه جویی را کاملاً رعایت می کند...»

پرویز شا پور به ارتفاع قله نمی اندیشد، به فتح آن می اندیشد و اکنون فاتحانه روی قلهٔ خود ایستاده است...» (ص ۱۳-۱۴).

بیژن اسدی پور دربارهٔ طرحهای پرویز شا پور نوشته است:

«طرحهایی که! این روزها به عنوان کاریکلماتور به خورد چشم ما داده می شود همه چیز هست جز کاریکاتور. و شاید نیز بدک نباشد که بر آن برجسب «لطیفهٔ مصور» را بچسبانیم. جالب این که در این «لطایف مصور» حاشیه بیش از متن است یعنی طرح به اندازهٔ بند انگشت است و شرح به اندازهٔ کف دست! که تازه اگر طرح مزبور هم نباشد هیچ گونه لطمه ای به شرح نمی خورد. حال آن که اگر طرحی بخواهد شرح داشته باشد، باید قضیه به عکس باشد... یک کاریکاتور اصیل بایستی همچون نت موسیقی، بدون هیچ گونه شرح و بیانی مقصود را برساند... و اما در باب طرحهای شا پور: پرویز شا پور از سال ۱۳۴۶ طراحی را شروع کرد و از همین سال پای موش و گربه به مجلات باز شد. آنها بی که برای اولین بار طرحهای پرویز شا پور را می بیند، بی اختیار می خندند، البته به این که طرف بیکار است که می نشیند و اینها را می کشد! ولی بعد که کمی بیشتر دقت کنند فکر خود را آب می کنند...»

پرویز شا پور اگرچه مدت کوتاهی ست که طرح می زند با این حال در بین طراحان خوب ایران که از انگلستان دست تجاوز نمی کنند، جایی والا دارد.

مشهورترین بازیگران طرحهای شا پور «موشهای مبارز»، «گربه های بد ذات» و «ماهیهای مظلوم»

هستند ...

«و کلام آخر این که: شاید دسته بندی کردن طرحهای هنرمندی که در حال فعالیت است کارچندان

درستی نباشد. با این حال تا این زمان می شود طرحهای شاپورا به سه دسته تقسیم کرد: ۱- طرحهایی که دارای سوژه اند؛ ۲- طرحهایی که سوژه دارند ولی سوژه شان ذکر نمی شود؛ ۳- طرحهایی که پیاده کردن سوژه روی آنها به عهدهٔ تماشاگر بی حوصله است.»

و اما برگزیده ای مختصر از کتاب برگزیدهٔ کاریکلماتور پرویز شاپور:
خودنویسم را از سیاهی شب پر می کنم و از سپیدی صبح سخن می گویم.
روزگار شب سیاه است.
شب همیشه عزادار است.

در مجلس ختم معشوقه ام رنگین کمان، سیاه پوشیده بود.
عمر انسان لحظه به لحظه فوت می شود.

جسدم کلاهدش را به احترام عزرائیل بلند کرد!
هفته ای یک بار واژه های داخل گوشم را پاک می کنم.
وقتی سرما می خورم، با خودم دست نمی دهم.
غنچه، بچه قنداقی گل.

در خشکسالی ابرها را با آبیاش آب می دهم.
زندگی هیچ کس به اندازه متصدی آسانسور فرازونشیب ندارد.

سنگارم را با قلبم روشن می کنم.
فروتنی آبشار نیاگارا را ستایش می کنم.
انسان عمودی راه می رود و چهارپایان افقی.
باد لباس پلیسه به تن آب کرده بود.

گل کاغذی، بهار و پائیز سرش نمی شود.
عزرائیل تاریخ فوت کسی را که خودکشی می کند نمی داند.
ابر فعالیت شبانه روزی اشکم را ستود.
بهار در پائیز غروب می کند.

معشوقه ام آینه را گلباران کرد.
کمر تک درخت زیر بار تنها بی شکست.
گردن بندی از قطرات باران برای دختر دریا ساختم.
گلها را در باغچه به خاک سپردم.

گل هنگام انتریپ تیز پُر پُر شد.
رودخانهٔ نگاهم در اقیانوس آبی چشمت می ریزد.
آبشار به قصد خودکشی خودش را از پائین به بالا پرتاب کرد.
طلوع خورشید زیباترین سلامهاست.
پروانهٔ گل وجودت هستم.

در شب ابری، دل حوض را برای تصویر ستارگان تنگ می شود .
«دنیای من به «شادروان پرویز شاپور» ختم می شود.



تصویر شادروان شاپورخان

مارکوپولو در ایران

تألیف آلفونس گابریل (Alfons Gabriel)، ترجمه کیکاوس جهانداری، انتشارات: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، (شماره ۹۲، گنجینه جغرافیای تاریخی ۱۱)، تهران، ۱۳۸۳، صفحات: ۳۳۱، بها

۳۶۸۰ تومان

فهرست مندرجات؛ یادداشت مترجم؛ پیشگفتار مؤلف؛ مقدمه؛ بخش اول: مارکوپولو در ایران؛ بخش دوم سفر: ۱- ورود؛ ۲- تاوریس (تبریز)؛ ۳- عزیمت بزرگ؛ ۴- در جادهٔ کاروانرو شرق؛ ۵- در سرزمین بی فاضلاب ایران؛ ۶- خطای مربوط به سه مغ در ساوه؛ ۷- هشت کشور شاهنشاهی؛ ۸- حیوانات خانگی، مردم و اقتصاد؛ ۹- قم؛ ۱۰- کاشان؛ ۱۱- در حاشیهٔ کویر به سمت جنوب؛ ۱۲- شهر خوب ونجیب یزد؛ ۱۳- راه کرمان؛ ۱۴- کرمان؛ ۱۵- ادامهٔ راه کامدی؛ ۱۶- جیرفت؛ ۱۷- رنوبار؛ ۱۸- به سوی دریا؛ ۱۹- دشت بسیار مطبوع کورموس؛ ۲۰- در ساحل؛ ۲۱- هرموز پیشین؛ ۲۲- بازگشت به شمال؛ ۲۳- حل معما دربارهٔ ادامهٔ راه کرمان؛ ۲۴- از کرمان تا کوهبنان؛ ۲۵- «کوهبنان»؛ ۲۶- دورهٔ مختلف از کوهبنان به تونو کائین؛ ۲۷- عبور از کویر بها باد؛ ۲۸- طبس؛ ۲۹- سرزمین درخت تنها؛ ۳۰- درخت سل؛ ۳۱- پیر کوهستان؛ ۳۲- مارکوپولو برای رفتن از توبه کائین تا ساپورگان چه راهی را طی کرد؟ ۳۳- در سرزمین کوهستانی شرق ایران؛ ۳۴- کوهستان؛ ۳۵- آخرین قطعهٔ راه در ایران؛ ۳۶- تصاویر و شرح؛ ۳۷- فهرست اعلام؛ ۳۸- فهرست تصاویر

مؤلف کتاب بین سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۳۷ چند سفر به ایران کرده و کتاب خود را در سال ۱۹۶۳ به چاپ رسانیده است. در «پیشگفتار مؤلف» آمده است «... حال هرگاه ما به دنبال مارکوپولو در سفر بزرگ او به نزد قبلائی، خاقان بزرگ چین، که از ایران می گذرد، با در راه می گذاریم، نگاهی نیز به قرنهای پیش می افکنیم و نه تنها خود را در کشوری قرار می دهیم که اکنون هست، بلکه به هنگامی نیز باز می گردیم که مارکوپولو در آن قدم به صحنه گذاشت.» «... بدین ترتیب ما رد پای او را در راهی دور و دراز گرفتیم؛ از حاشیهٔ غربی کمر بند کویری، بین کرمان و ساحل، آغاز کردیم و «قلب فروروده» ایران و سرزمین «کوهستان» واقع در شرق این کشور را زیر پا گذاشتیم. در بعضی از مسیرها اولین و تنها کسانی بودیم که از آن هنگام تا کنون پا در این راه می نهادیم [مترجم توضیح داده است: «منظور مؤلف از این اظهار نظر به احتمال بسیار خارجیان و بالاخص غربیان بوده اند.»] در خود این سرزمین سفرهای مسحور کنندهٔ مارکوپولو را تجربه کردیم. در آن جا این احتمال در من سر برداشت که تا حد امکان از دیدگاه خود به توصیف آن بپردازیم. هرچه منطقه، پرت افتاده تر بود، به همان اندازه ورود به جزئیات جذاب تر می شد و به این ترتیب گشت و گذارهای این و نیزی در جنوب، مرکز و مشرق ایران بیش از بقیه به صورت مشروح به وصف درآمد.»

مؤلف دربارهٔ مشاهدات خود نوشته است: «روستاها به سبک قدیم اند، کلاف در هم پیچیده ای از کلبه های خشت و گلی، که در اثر وزیدن باد و حرکت ریگ روان خرد و در باران حل می شوند... هنوز کسب و کار بعضی از قبایل چادر نشین و نیمه چادر نشین به همان صورت قرون وسطایی در جریان است... در جایی که مارکوپولو از آن به صورت «رنوبار» یاد کرده است در سال ۱۹۲۸، ضمن اولین سفر خود... احساس کردیم که قرنهای عقب باز گشته ایم، و نه سال بعد نیز در سفر سوم تحقیقاتی خود در هودیان... هنوز بر روی دنیا ناگشوده مانده بود، باز وضع بر همان منوال بود... کلاههای گردی که بخشی از اهالی بر سر می گذارند، همان کلاههایی هستند که رعایای داریوش بر نقوش برجستهٔ بیش از دوهزارسالهٔ تخت جمشید بر سر دارند و صورتکهای ارغوانی یا سیاه رنگ زنان، که قاعدهٔ باید مارکوپولو را به یاد کارناوالهای ونیزی انداخته باشد، شاید همان صورتکهایی باشند که اسکیلاکس کارباندا می، هنگام در نوردیدن ساحل خلیج فارس در پانصد

سال پیش از حضرت مسیح با آن روبه رو شده بوده است...»

مؤلف در پایان پیشگفتار یاد آور شده است که «تقریباً تمام نقل قولهایی که در این کتاب آمده از ترجمه A.C. Moul & P. Pelliot گرفته شده است... تنها گزیده ای از هفتاد مأخذی که طبق نظر نویسنده این سطور از اهمیت خاصی برخوردار بودند و یا به آسانی ممکن بود مغفول بمانند، به دست داده شد...»

«تصویرهایی که نمایانگر ایران دوره مارکوپولو باشد، به سهولت به دست نمی آید. آنچه این ونیزی با چشمهای خود دیده است هنوز تنها در مناطقی وجود دارند که از قرن هفتم / سیزدهم به این طرف دست بشر در آن تصرفی نکرده است. در هر حال برای این که تصویرهایی از مارکوپولو به دست داده باشیم از طرحهای سیاحان پیشین کمک گرفته ایم... برای مصور کردن مسیر دور افتاده وی در جنوب و شرق ایران ناگزیر - با مختصر استثنای بی - به عکسهایی که خود برداشته بودم متوسل شدم .

اولین مسافرت مارکوپولو و برادرش در سال ۱۲۶۰ میلادی به قصد تجارت به قسطنطنیه آغاز شد. در بخارا مرکز تجارت اسلامی که «هرگز هیچ فرد غربی پایش به آن جا نرسیده بود سه سال ماندگار شدند» در این جا بر سر راه هیأتی قرار گرفتند که به نزد قبلائی، خان بزرگ می رفت. رئیس آن گروه از آنان دعوت کرد که وی را در سفر به چین... با برخورداری از امنیت کامل همراهی کنند... این دو به همراه خدمه متعدد مسیحی که از ونیز با خود آورده بودند... یک سال تمام در سفر بودند تا به مقر خاقان رسیدند. در این سفر اینان به هیچ وجه با به سرزمین فعلی ایران نگذاردند...» (ص ۱-۲ مقدمه)

کتاب خواندنی و آموختنی ست. ترجمه استادانۀ کیکاوس جهاننداری بر ارزش کتاب افزوده است.

کشف الحقایق

نویسنده: شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی، به اهتمام و تعلیق احمد مهدوی دامغانی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم ۱۳۸۴، صفحات، ۳۵۰، بها با جلد زرکوب سی و پنج هزار ریال

فهرست: سرآغاز؛ مقدمه مصحح؛ مقدمه مؤلف؛ فاتحه کتاب؛ رساله اول - در بیان وجود و آنچه تعلق به وجود دارد؛ رساله دوم - در بیان انسان و آنچه تعلق به انسان دارد؛ رساله سوم - در بیان سلوک و آنچه تعلق به سلوک دارد؛ رساله چهارم - در بیان توحید و آنچه تعلق به توحید دارد؛ رساله پنجم - در بیان معاد انسان و آنچه تعلق به معاد انسان دارد؛ رساله ششم - در بیان دنیا و آخرت و در بیان شب قدر و روز قیامت و در بیان حیات و ممات؛ رساله هفتم - در بیان آن که هفت آسمان و هفت زمین کدام است و تبدیل زمین و طی آسمان چیست و زمین قیامت و زمین عرفان کدام است و حج گزاردن عبارت از چیست و چند نوع است؛ تعلیقات و حواشی؛ مستدرکات؛ فهرست مأخذ و کتبی که در مقدمه و تعلیقات از آن نقل و به مطالب آن استناد شده است

مؤلف کتاب، شیخ عزیز بن محمد نسفی، از جمله شارحان و پیروان آراء و عقاید محیی الدین بن العربی ست. بر اساس تحقیق آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی تاکنون هفت کتاب و رساله از او به دست آمده و کشف الحقایق شاهکار اوست.

«نسفی مدعی ست که در این کتاب نقل اقوال دیگران را نموده است و نسبت به مطالب این کتاب ناقل

است نه قائل و آنچه در این کتاب آمده است عقیدهٔ شخصی او نیست بلکه عقاید شخصی خود را در کتاب مقصد الاقصی بیان کرده است. و شاید آنچه که کتاب کشف الحقایق را قابل توجه می سازد نیز همین مطلب است زیرا که هر کس بخواهد از نظر فلسفی به اصول تصوف یا تصوف نظری آشنا شود و در عین حال میان عقاید صوفیان با عقاید حکمای مشایی و اشراقی و متکلمان و فقیهان نیز مقایسه و موازنه به عمل آورد این کتاب برای او مرجعی معتتم و وثیق و مستندی مستحکم و دقیق است.»

به نظر آقای دکتر مهدوی دامغانی کتاب به لحاظ اشتمال بر گنجینی از اهم عقاید فلاسفه و متکلمین و صوفیه (بالاخص در آراء و مباحث مربوط به مبدأ و معاد) در نوع خود فردی ممتاز و گرانهاست و شاید اگر جهات دیگری (از قبیل فارسی بودن این متن و این که از جمله اولین متون فارسی ست که به نقل و شرح عقاید محیی الدین مشتمل است... غیره) در نظر گرفته شود این کتاب در نوع خود منحصر به فرد خواهد بود.»

«کشف الحقایق یادگاری از نثر پخته و محکم قرن هفتم است... نثر عزیز نسفی که نثری مرسل و روان است در عین استحکام و اتقان خالی از هر تعقید و ابهام و یا اطناب است...»

تعلیقات و حواشی نود صفحه ای کتاب (ص ۲۳۳-۳۲۶) بر ارزش کتاب افزوده است.

شاهد بازی در ادبیات فارسی

تألیف دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، تهران (خیابان دانشگاه، کوچهٔ میتر، شماره ۷)، سال ۱۳۸۱، صفحات: ۲۸۰، بها ۲۰۰۰ تومان.

فهرست مطالب: مقدمه؛ فصل اول: سابقه نظر بازی؛ اسمها و اصطلاحات؛ نظر بازی در اقوام مختلف؛ دو نوع شاهد بازی؛ افلاطون؛ خلاصهٔ رسالهٔ مهمانی؛ نکات مهم رساله؛ عشق افلاطونی؛ رسالهٔ عشق ابن سینا؛ قوم لوط، نخستین لواط کنندگان؛ شاهد بازی در ادبیات عرب؛ شاهد بازی در هند. فصل دوم: دورهٔ غزنویان: تاریخچهٔ شاهد بازی بنا بر ترتیب تاریخی: دورهٔ سامانیان؛ دورهٔ غزنوی؛ زلف ایاز؛ معشوق لشکری یا لعبت سپاهی؛ معشوق بنده یا لعبت سراپی؛ ریش معشوق یا سبزهٔ عذار؛ نظر بازی؛ داستان امیر یوسف و طغرل کافر نعمت؛ داستان ابونعمیم و نوشتگین؛ قابوسنامه و عشق به غلامان؛ نمونه های بی از شعر شاعران این دوره؛ فرخی سیستانی. فصل سوم: دورهٔ سلجوقیان و خوارزمشاهیان: سلاطین و وزرا؛ سلطان سنجر و امردان؛ شعر عهد سلجوقی؛ نزلهٔ المجالس؛ شهر آشوب؛ مناظرهٔ بین لواط کار و زناکار؛ سبک آذربایجانی؛ اسماعیلیه، امرد خانه. فصل چهارم: صوفیان و شاهد بازی؛ تفسیر مولانا از داستان ایاز؛ صوفیان امرد باز؛ احمد غزالی؛ عین القضاة؛ اوحدالدین کرمانی؛ عراقی؛ شیخ روزبهان بقلی؛ دفاع صوفیه از یکدیگر؛ لواط در شرع؛ معنی حدیث امرد؛ تجسم خدا؛ صوفیان متأخر؛ صوفیان مخالف؛ محمد غزالی، سهروردی، احمد جام، بهاء ولد، شمس تبریزی، مولانا؛ مخالفان دیگر؛ تلبیس ابلیس ابن جوزی؛ علم نظر. فصل پنجم: شاعران معروف سبک عراقی؛ سعدی؛ حکایاتی از بوستان و گلستان؛ غزلیات؛ حافظ؛ ممدوح معشوق؛ عبید زاکانی. فصل ششم: دورهٔ تیموریان و اوایل صفویه؛ مجالس العشاق؛ چند حکایت تاریخی از این دوره؛ جامی؛ مکتب وقوع؛ محتشم کاشانی؛ رسالهٔ جلالیه؛ روان شناسی محتشم؛ نقل عشاق؛ وحشی بافقی؛ منظومه های غنایی این دوره؛ مهر و مشتری؛ ناظر و منظور؛ خانواده و تربیت فرزند؛ ترسا بچگان. فصل هفتم: دورهٔ صفویه و افشاریه و زندیه؛ دورهٔ

صفویه؛ دوره افشاریه و زندیه؛ رسم التواریخ؛ پلشت شدن زبان. فصل هشتم: دوره قاجار: ملیجک و ناصرالدین شاه؛ ایرج میرزا؛ زیرساخت ادبی اشعار ایرج؛ ایرج، خجول و مؤدب. دوره پهلوی: معشوق دو جنسی، امکانات زبانی؛ خلاصه و نتیجه. اضافات؛ واژه نامه؛ فهرست اعلام؛ فهرست مآخذ
آقای دکتر شمیسا در پایان کتاب در «خلاصه و نتیجه» نوشته است:

«شاهد بازی را می توان به دو گونه لحاظ کرد یکی جنبه یونانی فلسفی آن که سقراط و افلاطون مطرح کرده اند و در ایران در بین عرفا معمول بود و بیشتر جنبه روحانی و نظر بازی و جمال پرستی داشت و دیگر جنبه جنسی که آن مدموم است و ظاهراً بعد از ورود عنصر ترک در ایران مرسوم شد. این دو تلقی منجر به دو گونه ادبیات شد، یکی ادبیات عاشقانه پر سوز و گداز که غالباً اصیل و زیباست و دیگر ادبیات پورنوگرافی و پلشت که هرچند در اکثر شاعران مخصوصاً شاعران کهن سبک خراسانی معمول است اما در گروهی مخصوصاً متأخرین کار به رکاکت انجامید... مسأله دیگر، معشوق شعر فارسی ست که غالباً و عمده مرد است نه زن. گاهی این امر صراحت دارد و گاهی برای کسانی که چندان با متون قدیم آشنا نیستند تشخیص این امر دشوار است، مخصوصاً این که در زبان فارسی ضمیر و فعل مذکر و مؤنث نداریم... مسأله مهم دیگر ملاحظه شاهد بازی از هر دو نوع در نزد گروه کثیری از رجال تاریخی ست که بی شک تبعات قابل تأملی داشته است و اساساً یکی از عوامل رواج این پدیده در اجتماع بوده است. علت شاهد بازی را در ایران عدم حضور زن در جامعه گفته اند (مثلاً ایرج میرزا) این مطلب صحیح است اما همه موضوع نیست...» (ص ۳۵۸-۳۵۹).

ناگفته نگذارم آقای دکتر شمیسا در باب «شاهد بازی» سنگ تمام گذاشته است. وی علاوه بر آن که در فصل اول به تفصیل به «سابقه نظر بازی» پرداخته، در فصول بعد، آثار منظوم و مثنوی فارسی را از نظر «شاهد بازی» به دقت از نظر گذرانیده و در هر مورد شواهد متعدد از ادب فارسی نقل کرده است.

نویسنده این سطور به راستی نمی داند وزارت ارشاد اسلامی که موی را از ماست بیرون می کشد چگونه به این کتاب تحقیقی اجازه چاپ و نشر داده است. کتابی ست خواندنی که از زیر سانسور اسلامی رد شده است.

تاریخ در ادبیات

نوشته علی میرفطروس، نشر فرهنگ، (Farhang, Montreal Q.C. H3G 2M9, Canada)
(P.O.Box 1041, Station-H)

فهرست مطالب: پیشگفتار؛ بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر؛ ناصر خسرو قبادیانی؛ صدای طغیان، تنهایی و تبعید؛ اندیشه های صائب، در شعر «صائب»؛ منابع و مآخذ؛ نامنامه
پیشگفتار این چنین آغاز شده است: «علم، ادبیات، شعر و هنر پدیده هایی هستند حاصل شهر نشینی، لذا هر گاه و هر کجا که مناسبات شهرنشینی رونق یافت ما شاهد رواج علم و رونق ادبیات و هنر بوده ایم.
تاریخ اجتماعی ایران بعد از اسلام در یک روند هزار و چهار صدساله - غالباً - «تاریخ گسست و انقطاع» بوده چرا که به خاطر موقعیت جغرافیایی و شرایط سیاسی ایران، میهن ما به عنوان یک چهارراه حوادث، بارها مورد هجوم قبایل و عشایر بیابانگرد بوده است، اقوام و قبایلی که به قول بیهمتی «بیابان، ایشان

را پدر و مادر است، چنان که ما را شهرها.» با این حال، تاریخ اجتماعی ایران نشان می دهد که با استقرار ثبات نسبی، امنیت اجتماعی و رونق شهرنشینی، علم و ادبیات و شعر و هنر نیز در ایران رشد و رونق یافته اند...»

«شعر در ایران به عنوان وجدان بیدار ملی و فرهنگی ما عمل کرده و به همین جهت، سند ارزشمندی است که براساس آن می توان حیات فرهنگی و هستی فلسفی، اخلاقی و انسانی ملت ما را باز شناخت. به عبارت دیگر: در درون شعر فارسی، تاریخ ایران نفس می کشد. هم از این روست که شعر فارسی می تواند یکی از منابع مهم در شناخت تاریخ اجتماعی ایران به شمار آید. این که گفته اند «آن جا که تاریخ نویسان، بازمی مانند، شاعران آغاز می کنند» شاید بیانگر اهمیت شعر و شاعران در ضبط حوادث تاریخی است... کتاب حاضر چشم اندازی است از گذشتهٔ تاریخی ما در منظر شعر فارسی: «دیروز»ی که چه بسا بی شباهت به «امروز» ما نیست.»

آقای میرفطروس در این کتاب شعرها و اندیشه های سه شاعر برجسته ایران یعنی انوری ابیوردی، ناصر خسرو قبادیانی، و صائب تبریزی را در سه دورهٔ مهم تاریخ برای شناخت تاریخ اجتماعی مورد بررسی قرار داده است. و البته کاری ست ارجمند. و به یقین تاریخ اجتماعی ایران را در ادوار دیگر نیز می توان به همین سیاق مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داد.

هشت مقاله در تاریخ و ادب معاصر

نوشتهٔ دکتر محمد علی همایون کاتوزیان، نشر مرکز، تهران (صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵)، چاپ اول ۱۳۸۵، صفحات: ۲۴۱، بها ۲۷۵۰ تومان

فهرست: یادداشت؛ کسروی و ادبیات؛ سید حسن تقی زانده، سه زندگی در یک عمر؛ آدم و معلم در زین العابدین مؤتمن؛ دکتر مجتهدی و مسائل خدمتگزاری در جامعهٔ کلنگی؛ از گناهان فروغ فرخزاد؛ پیرهن و بی پیرهنی در شعر سه عاشق و شاعر؛ اخوانیات عارف نامه ایرج؛ مشروعیت سیاسی و پایگاه اجتماعی رضاشاه.

به شرحی که در «یادداشت» آقای دکتر کاتوزیان آمده است مقالات کتاب پیش از این در مجله های ایران نامه، بخارا، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، و ایران شناسی به چاپ رسیده است. تجدید چاپ مقاله هایی که در مجله های ایران و خارج از ایران چاپ می شود، در یک کتاب کاری ست ستودنی، زیرا مجله ها پس از مدتی از دسترس علاقه مندان خارج می شود. آقای دکتر کاتوزیان تاکنون تعدادی از مقاله های خود را در چند کتاب در ایران به چاپ رسانیده است و علاقه مندان می توانند به سادگی به آنها دسترسی پیدا کنند.

تبارشناسی استبداد ایرانی ما

نوشتهٔ هوشنگ ماهروی، نشر بازتاب نگار، تهران (صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۵۵۴۶)، ۱۳۸۱، صفحات: ۲۲۶، قیمت ۱۸۰۰ تومان.

فهرست: مقدمه؛ شیوه تولید آسیایی و استبداد ایرانی ما؛ سرگذشت نظریه شیوه تولید آسیایی در ایران؛ ذکرى اندر مناقب و مضار الگوسازیهای تاریخی؛ ویژگیهای تاریخ شرق؛ نگاهی به تاریخ با الگوی تحولی جوامع ابتدایی - برده داری - فئودالیسم؛ ویژگیهای تاریخ ما، تبارشناسی استبداد ایرانی؛ آیا می توان تاریخ ایران را با الگوی جوامع ابتدایی ← برده داری - فئودالیسم نوشت؟ نمایه

در پشت جلد کتاب آمده است: «بعد از سال ۵۷ واقعه مهمی رخ داد. واقعه مهم این بود که در علت یابی استبداد چشمانمان را از خارج برگردانیم و به خودمان نگریم. و در این نگرستن بود که همه چیز را به خارج و استعمار و امپریالیسم نسبت ندادیم. تازه پی بردیم که این استبداد ایرانی را بطه مستقیم و علی با امپریالیسم و شاه ندارد. یعنی مسأله پیچیده تر از اینهاست. اگر علل این استبداد درونی باشد دیگر غلبه بر آن هم به این سادگیها نیست. باید آن را ریشه یابی نمود و از ریشه ها آن را خشکاند. که اگر از ساقه ها آن را قطع کنیم آن چنان که در ۵۷ کردیم، ریشه ها باز جوانه می زند و استبداد ایرانی را تداوم می بخشد.»

آقای ماهرویان در زیر عنوان «شیوه تولید آسیایی و استبداد ایرانی ما» نوشته است: «حدود یک قرن و نیم پیش، مارکس در دستنوشته های خود توانست فرق تمدنهای شرقی و غربی و علل استبداد در جوامع شرقی را بیابد.» قبل او نیز بسیاری از شرق سخن گفته بودند. از جمله مونتسکیو در کتاب روح القوانین، ایران، چین، هند و ژاپن را جزو کشورهای استبدادی دانست. «مونتسکیو می گوید: در استبداد شرقی همگان برابرند، و نسای شان در ترس و ناتوانی در برابر قدرت حکومت است. در نظام استبدادی هیچ قدرتی در مقابل حکومت وجود ندارد. فقط قدرت موقتی مذهب است که گاهی در مقابل حکومت قرار می گیرد.» اما هیچ یک از نظریه پردازان پیش از مارکس داعیه نظریه پردازی تاریخ بشری را نداشتند. با نظرات مارکس در مورد تاریخ قانون مند بها هم شروع می شود، و در این میان پارادوکسی به وجود می آید به نام نظام آسیایی. در گذشته از استبداد آسیایی سخن گفته می شد و تمام می شد. ولی در نظریات مارکس از یک طرف تاریخ پیش سرمایه ای به نظامهای اشتراکی ابتدایی، برده داری و فئودالیسم تقسیم می شود و از طرف دیگر از نظامی هم صحبت می شد به نام نظام آسیایی. (ص ۲۳-۲۶)

مارکس به مسأله آبیاری تکیه می کند و می نویسد: «شرایط اقلیمی و منطقه ای به ویژه سرزمینهای وسیع که از صحرای آفریقا، عربستان، ایران، هند و تاتارنشین تا بلندبهای آسیا و افق گسترده به آبیاری مصنوعی از طریق کانال کشی و امور آبیاری که براساس کشاورزی شرق را تشکیل داد نیازمند بود... این ضرورت ابتدایی اقتصادی و استفاده مشترک از آب، دخالت نیروی متمرکز حکومت را ضرور گردانید... از این رو یک کار کرد اقتصادی به تمام حکومتهای آسیایی محول شد و این، وظیفه جواب گفتن به کارهای عمومی بود.» (ص ۲۶) این جمله علت استبداد در شرق و شکل نگرفتن اشرافیت به شکل هیرارشیک غربی را بیان می کند. تولید کشاورزی محتاج آبیاری مصنوعی ست و این تنها از حکومت متمرکز ساخته است که بتواند این امر را انجام دهد. این ضرورت باعث دخالت مستقیم حکومت در تولید می شود، پس تمرکز حکومت افزایش می یابد که استبداد شرقی نام می گیرد...» (ص ۲۶)

مؤلف در زیر عنوان «ویژگیهای تاریخ شرق» نوشته است: «اصطلاح جوامع شرقی یا جوامع آسیایی در قرون شانزدهم و هفدهم با مسافرتهاى تجارى و کشف هند، چین و خاور نزدیک در مغرب زمین باب شد.

مسافران غربی با دیدن این تمدن‌ها خود به خود آنها را با جوامع خودشان قیاس می‌کردند. در این مقایسه بود که اصطلاح دیگری باب شد؛ استبداد شرقی یا استبداد آسیایی... این به معنی آن نیست که آنها در تاریخ خود استبداد را تجربه نکرده بودند. نوع استبداد شرقی با حکومت‌های مستبد غربی متفاوت بود. استبداد شرقی طولانی و دائمی بود. ریشهٔ استبداد به همه جا گسترده بود. پنداشته می‌شد که جامعهٔ شرقی و استبداد در هم تنیده و یگانه شده اند. مهمتر از همه در غرب استبداد با زور و شمشیر تحمیل می‌شد. از این رو دوام نداشت. در صورتی که در شرق به زبان ماکس وبر استبداد مشروعیت داشت مشروعیتش ایجاد و نگهداری تاسیسات آبیاری بود. بدون این تاسیسات کشاورزی ممکن نبود...» (ص ۱۰۴)

«حکومت‌های استبدادی غربی نمی‌توانند با ثبات باشند زیرا به قول وبر مشروعیت ندارند، ولی حکومت مستبد شرقی دارای مشروعیت است. مشکل آب و کشاورزی و ضرورت وجود تاسیسات آبیاری این مشروعیت را ایجاد کرده است. از این رو حکومت مستبد شرقی با ثبات و دیرپاست...» (ص ۱۰۵)

آقای ماهرویان بر این موضوع تاکید می‌کند که «تاسیسات آبیاری تا زمانی امکان رشد دارند که حکومت متمرکز باشد. از این رو در دوران دوم فتودالیسم که زمان پاشیدگی و ملوک الطوایفی ست دیگر این تاسیسات افزایش نمی‌یابند.» (ص ۱۷۹) وی آن‌گاه در زیر این دو عنوان به اهمیت آب و آبیاری در ایران می‌پردازد. ۱- نقش آب در اساطیر و فرهنگ ایران؛ ۲- حملات اقوام خارجی و قبایل صحرائشین. مقصود از نقل چند عبارت از این کتاب آن است که علاقه مندان آن را در مطالعه بگیرند.

این سوی ذهن، آن سوی مردمک

یازده گفت و گو با سینماگران جهان، نوشتهٔ بهمن مقصدلو، گردآوری پرویز جاهد، انتشارات نیلا، تهران، قلمرو هنر [۵] (صندوق پستی ۱۹۵۸۵/۷۵۵)، سال ۱۳۸۳، صفحات: ۳۵۰، بها ۱۷۵۰۰ ریال.

فهرست: مقدمه؛ نه سینماگر؛ گفت و گو با نیکلاس ری؛ گفت و گو با انوپره مینجر؛ گفت و گو با میلوش فورمن؛ گفت و گو با ژان لویی برتوجلی؛ گفت و گو با دنیس هارپر؛ گفت و گو با پل مازورسکی؛ گفت و گو با اندرو ساریس؛ گفت و گو با جان سایمون؛ گفت و گو با ویلیام هریسون. سینمای جدید ایران: در گفت و گوی پرویز جاهد با بهمن مقصدلو؛ در گفت و گوی ابراهیم نبوی با بهمن مقصدلو؛ نامهٔ نام کسان؛ نامهٔ نام فیلم‌ها

در مقدمهٔ کتاب، در معرفی آقای مقصدلو نوشته شده است:

«بهمن مقصدلو در میان علاقه مندان جدی سینما، چهرهٔ مطرح و شناخته شده ای ست. سالها در زمینهٔ سینما قلم زده و نقد و مقاله نوشته است. مدتها نیز سردبیر مجلهٔ ماهانهٔ ستارهٔ سینما بود. ویژه نامه های «سینما و تئاتر» در ۶ شماره و مجموعه «هنر هفتم» که به همت او منتشر می‌شد از جنگهای پربار و ارزشمند سینمایی بود که در اوج روزگار رنگین نامه های سینمایی رنگ و بوی دیگری داشت و اکنون جزو کتابهای مرجع و کلاسیک ادبیات سینمای ماست. مقصدلو به جز اینها، چند سالی تهیه کنندهٔ برنامه های سینمایی و هنری تلویزیون بود. او علاوه بر نقد نویسی و تدریس سینما در زمینهٔ تهیه کنندگی نیز فعالیت دارد. تاکنون فیلم های «منهتن به روایت ارقام» ساختهٔ امیر نادری و «هفت خدمتکار» ساختهٔ داریوش شکوفنده (با شرکت آتونی

کوبین) را در امریکا و آلمان تمبیه کرده و نیز با همکاری برادرش - بهروز مقصدولو - تهیه کننده فیلم مستندی درباره احمد شاملو، با نام «شاملو شاعر بزرگ آزادی ست...»

این کتاب «مجموعه ای از چند گفت و گو با سینماگران صاحب نام جهان، شش فیلم ساز، دو منتقد، و یک نویسنده، همراه دو مصاحبه با خود بهمن مقصدولو» ست.

آقای مقصدولو در گفت و گو با آقایان پرویز جاهد و ابراهیم نبوی به شرح تمام درباره سینمای ایران در دوره پس از انقلاب اسلامی سخن گفته است (ص ۲۵۱-۳۳۰) و آثار فیلمسازان معاصر را مورد بررسی و نقد قرار داده. خواندن این دو مصاحبه را به هموطنانی که کم و بیش با فیلمهای ساخت ایران سروکار دارند توصیه می کنم. او نقض اساسی کار فیلم سازان ایران را در این می داند که آنان امکان دیدن فیلمهای خوب را ندارند و بدین جهت در پاسخ ابراهیم نبوی که «نظرتان در مورد آینده سینمای ایران چیست؟» گفته است: «مهمتر از هر چیزی آموزش است. تا وقتی این بچه ها فیلم نبینند، فیلمساز نمی شوند. باید فیلم نشان داد. بنویسد که بهمن مقصدولو حاضر است در ایران یک سینما بسازد، با سرمایه شخصی و صندلی کم. فیلمش را هم خود می آورم. با سرمایه خودم و با پروانه نمایش دولت، ولی فیلم را خودم انتخاب می کنم. برای همین جوانها که فیلم ببینند.» (ص ۳۳۰)

ولی آقای مقصدولو به یقین می داند که در حکومت اسلامی به پیشنهادهای صحیح کمترین توجهی نمی شود. آنها می خواهند سینما را مقصدولو بسازد، ولی فیلم را خودشان بیاورند و فیلم را هم خودشان انتخاب کنند. زیرا اگر جوانها فیلم خوب نبینند به «اسلام» آنها لطمه ای وارد نمی شود!

فانوس کوچک جهان و آناش با عشق و شور،

پیتر بم و نگاهش به زندگی

نوشته پیتر بم (Peter Bamm) نویسنده آلمانی (۱۸۹۷-۱۹۷۵). برگردان: دکتر عبدالرضا سالک، محل انتشار: (A. Salek 39 Hospital Rd. Concord West NSW 2138, Australia)

سیدنی، استرالیا، ۲۰۰۶م. صفحات: ۳۱۲، بها سی دلار استرالیایی یا معادل آن در کشورهای دیگر
آقای دکتر سالک در زیر عنوان «آشنایی با پیتر بم (نام حقیقی او کورت امریش)» نوشته است وی در جنگ جهانی اول افسر بود. پس از تحصیل پزشکی و جین شناسی به عنوان پزشک کشتی با جهان، و به عنوان جراح با انسانها آشنا شد. در جنگ جهانی دوم نیز به مدت ۴ سال در جبهه شرق به عنوان جراح خدمت کرد و در سال ۱۹۶۰ جامعه پزشکان آلمان، نشان پارا سلزوس را به وی اهدا کرد که نخستین دریافت کننده این نشان آلبرت شوایتسر بود.

او آثارش را در سلسله باورقیهای شادی بخش و اندیشمندانه ای که زیر عنوان «فانوس کوچک جهان» و «آناش با عشق و شور» در این دفتر آمده و نیز جستارهای پرمایه اش در زمینه پزشکی، گزارش نبرد روسیه زیر عنوان «درفش نامرئی» و کارهای تاریخی - فرهنگی سرشار از ظرافتی همچون «منزلگاههای پیشین مسیحیت»، «در کرانه های نور» و «اسکندر یا دگرگونی جهان» که آثار دیگر او را تشکیل می دهند، می توان به وضوح دید. کسی که این آثار را بخواند از گنجینه آن امکانات انسانی سهمی خواهد برد که این

رتالیست جهان‌فرونده و جهان‌شناس، با خامهٔ ساده اش درهم می‌آمیزد و با دستهایی پر عرصه می‌دارد. آقای سالک مطالب این کتاب را بیشتر به صورت متناوب در تارنمای «اخبار روز» منتشر کرده بوده اینک با افزوده‌هایی چند به صورت کتاب انتشار داده است.

دفتر هنر

صاحب امتیاز و سردبیر: بیژن اسدی پور، (Daftar-e-Honar P.O.Box 7387 Stockton. CA. 95267) صفحات هر شماره حدود ۱۶۰، بهای هر یک از شماره‌های گذشته: هر نسخه ۱۵ دلار + ۵ دلار هزینهٔ پست. اشتراک (برای ۲ شماره): ۱۸ دلار در امریکا - ۲۰ دلار دیگر نقاط. تکفروشی: ۱۰ دلار (امریکا)، ۱۵ دلار (نقاط دیگر).

دفتر هنر مجله ای است که از سالها پیش به کوشش آقای اسدی پور در امریکا منتشر می‌شود و هر شماره آن به یک شاعر، نویسنده و هنرمند، و یا یک موضوع معین اختصاص دارد، مشتمل بر مقاله‌های بلند یا کوتاه همراه تصاویر متعدد که هر شماره مجله را به صورت آلومی دیدنی در آورده است. تاکنون ۱۸ شماره آن بدین شرح منتشر گردیده است:

شمارهٔ ۱: ویژهٔ محمد علی جمال زاده؛ ۲- ویژهٔ فروغ فرخ زاد؛ ۳- ویژهٔ صادق چوبک؛ ۴- ویژهٔ سیمین دانشور؛ ۵- ویژهٔ هوشنگ ابتهاج (سایه)؛ ۶- ویژهٔ صادق هدایت؛ ۷- ویژهٔ طنز ایران؛ ۸- ویژهٔ احمد شاملو؛ ۹- ویژهٔ تقی مدرسی؛ ۱۰- ویژهٔ سیمین بهبهانی؛ ۱۱- ویژهٔ ابوالحسن صبا؛ ۱۲- ویژهٔ هادی شفا یی؛ ۱۳- ویژهٔ نیما یوشیج؛ ۱۴- ویژهٔ محمود دولت آبادی؛ ۱۵- ویژهٔ محمدرضا شجریان؛ ۱۶- ویژهٔ بهروز وثوقی؛ ۱۷- ویژهٔ جواد مجابی.

از اختصاصات این مجله آن است که شمارهٔ صفحات آن مسلسل است به طوری که ویژهٔ نامهٔ جواد مجابی به صفحه ۲۵۶۹ پایان می‌پذیرد. شمارهٔ ۱۸ دفتر هنر به «قمر» خوانندهٔ نامدار ایران اختصاص داده شده است.

اطلاعاتی که در هر یک از این شماره‌ها به کوشش آقای اسدی پور به چاپ رسیده است، همراه تصویری که به احتمال قوی بسیاری از آنها منحصر به فرد است بر ارزش دفتر هنر می‌افزاید. به نظر نویسندهٔ این سطور هر کس دربارهٔ هر یک از این شاعران و نویسندگان و هنرمندان به تحقیق می‌پردازد از مراجعه به شمارهٔ ویژهٔ دفتر هنر دربارهٔ آن شخص بی‌نیاز نیست. زیرا در آن به موضوعهایی بر می‌خورد که در دیگر کتابها یا مجله‌ها نیامده است.

نشر دانش

فصلنامهٔ ادبی، فلسفی، تاریخی، نشریهٔ مرکز دانشگاهی

سال بیست و یکم، شماره‌های ۱ و ۲ و ۳ و ۴ (بهار، تابستان، پائیز، زمستان ۱۳۸۴)، سردبیر: احمد سمیعی (گیلانی). تهران (خیابان دکتر بهشتی، خیابان خالد اسلامبولی، کوچهٔ سوم، پلاک ۱۸، صندوق پستی ۴۷۴۸-۱۵۸۷۵) صفحات هر شماره بین ۷۲ تا ۸۸. بهای هر شماره ۱۰۰۰۰ ریال، بهای

اشتراک سالانه ۴۰۰۰۰ ریال، برای دانشجویان ۳۲۰۰۰ ریال.

نشر دانش سالها به سردبیری آقای دکتر نصرالله پورجوادی به عنوان «نشریه مرکز نشر دانشگاهی» منتشر می گردید. مدتی، شاید چند سالی منتشر نشد. خوشبختانه از آغاز سال ۱۳۸۴، با چاپ شماره اول سال بیست و یکم، بار دیگر چاپ آن از سر گرفته شده است با این تفاوت که سردبیر دوره جدید آقای احمد سمیعی گیلانی ست. در شماره چهارم، آقای دکتر فرید مرُ به عنوان مدیر مسؤول مجله معرفی شده است. فهرست مطالب شماره چهارم نشر دانش به شرح زیر است:

سرمقاله: زبان و ادب فارسی، رشته ناگستنی پیوند ایران و تاجیکستان: احمد سمیعی (گیلانی)، مقاله: خضر و جاودانگی در ادبیات: طاهره قهرمانی فرد؛ بررسی آماری کارکردهای استعاره در گفتمان آموزشی: مرضیه چوبیان زاده؛ یادداشتهای پراکنده سی - شوناگون: هاشم رجب زاده؛ نگاهی تازه به معنای چند بیت از شاهنامه فردوسی: محمد حسین کرمی؛ ایل پژوهی میرزا حسن حسینی فسائی در جغرافیای تاریخی فارسنامه ناصری: علی بلوکباشی؛ رز: متون درسی مدارس کُرمانجی کردستان: مصطفی دهقان. نقد و معرفی کتاب: معرفی ۷ کتاب. نشر کتاب و نشریه؛ خبرهای ادبی، فرهنگی، هنری، علمی ایران و جهان. امید است نشر دانش از این پس به طور منظم به چاپ برسد.

خبرهای ایران‌شناسی

هاشم رجب زاده

مجلس مشترک ایران‌شناسی پژوهندگان ایرانی و ژاپنی

نخستین مجلس علمی ایران‌شناسی از سلسله سخنرانیهای «کانسای» (منطقه میانه ژاپن در محور اوساکا - کیوتو - کوبه و نارا) درباره ایران و اسلام در روزهای ۱۴ و ۱۵ ژانویه ۲۰۰۶ در اوساکا برگزار گردید و مقاله‌هایی به زبان فارسی از سوی چند پژوهنده ایرانی و ژاپنی خوانده شد. این سمینار در اجرای پروژه تحقیقی دو سال و نیمه‌ای است که «انجمن ژاپن برای پیشبرد علوم» تصویب و هزینه‌اش را تأمین کرده و اجرای آن را به بخش ایران‌شناسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا سپرده است. این برنامه از تابستان سال ۲۰۰۵ آغاز شده و قرار است که در دو سال و نیم اجرای آن بر روی هم پنج سمینار ایران‌شناسی، سه مجلس در ژاپن و دو مجلس در تهران، برگزار شود. گردهما بیها در ژاپن در ژانویه سالهای ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ و در تهران در نیمه سال ایرانی (نخستین آن امسال و دومین مجلس در سال ۱۳۸۶).

هدف از این طرح پژوهشی و مجالس دوره‌ای آن ایجاد تفاهم بهتر و بیشتر برای محققان ژاپنی درباره ایران و جامعه، تمدن و فرهنگ آن، و زمینه‌سازی برای همکاری نزدیکتر میان ایران پژوهان ژاپن و محققان ایرانی در رشته‌های علوم انسانی است. برای این همکاری فهرستی از پژوهندگان دانشگاهی و گردانندگان مراکز تحقیقی کشورمان آماده شد و استاد دکتر سید جعفر شهیدی سمت مشاور عالی علمی این پروژه را پذیرفتند.

نخستین مجلس علمی از «مجالس پنجگانه» که با مدیریت علمی استاد ایرج افشار در ژانویه امسال در اوساکا برگزار شد فرصتی بود برای آشنا شدن هیأت ژاپنی فعال در این پروژه مرکب از اعضای هیأت علمی بخش ایران شناسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا و نمایندگان از اساتید چند دانشگاه دیگر ژاپن و نیز شماری از دانشجویان دوره عالی ایران شناسی، با دعوت شدگان از ایران، و نیز برنامه ریزی برای چهار سمینار بعدی. پس از مشورتها قرار شد که سمینارهای آتی که به تناوب در تهران و اوساکا برگزار خواهد شد به طور کلی و به ترتیب به تاریخ ایران دوره میانه (ایلخانان)، زبان و ادب فارسی، فرهنگ مردم، و آراء و اندیشه ها پردازد. و برای هر یک از این مجالس از اهل تخصص ایرانی دعوت شود که مقاله هایی مرتبط با موضوع ارائه دهند، و هیأت محققان ژاپنی هم در این فرصتها حاصل تحقیقات تازه خود را فرا نهند.

برنامه مجلس علمی برگزار شده در ژانویه امسال و نیز گزارش استاد ایرج افشار مدیر علمی این مجلس که به دنبال این مختصر می آید، محتوا و حاصل کار آن را تا حد بسیار نشان می دهد.

در حاشیه نخستین مجلس ایران شناسی این پروژه تحقیقی، چند نکته یادکردنی است:
- این نخستین بار بود که دو هیأت ایران شناسی ژاپن و ایران با برنامه ریزی معین گرد هم می آمدند.

- آماده کردن برگها و مدارک مورد نیاز برای صدور رواید سفر هیأت ایرانی به ژاپن از وقت گیرترین بخشهای کار برگزارکنندگان این سمینار در اوساکا بود.
- به خواست تأمین کنندگان مالی این طرح، میهمانان ایرانی از نمایندگان دانشگاهها و پژوهشگاههای متعدد در ایران انتخاب شده بودند. و همین تنوع و تعدد، تفرق ناخواسته ای را هم - گاه در حد نگران کننده - باز می نمود.

- برای تشویق دانشجویان ژاپنی دوره های عالی ایران شناسی، از آن میان خانمها اونودرا و تاکاهاشی، چند فرصت ارائه مقاله نیز به ایشان داده شد.

- پذیرایی از دعوت شدگان در حد اختصار و اقتصاد بود، و برای میهمانی دوستانه ای هم که یک شب به شام در رستوران ژاپنی داده شد هر کدام از میهمانان هزینه خود را پرداخت. در میان جلسه ها و در ساعت های استراحت میان سخنرانها از «پذیرایی با چای و شیرینی» اثری نبود.

- گرداندن کارهای جنبی و دیرخانه ای سمینار و راهنمایی میهمانان ایرانی به دانشجویان بخش ایران شناسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا سپرده شده بود، و

شماری از این دانشجویان در گردشهای سه روزه دیدار آثار تاریخی کیوتو و نارا و شهر اوساکا همراه بودند. این فرصت آشنایی آنها با نمایندگان جامعه فرهنگی و دانشگاهی ایران شوق و دل بستگی به زبان فارسی و مردم ایران و، بر روی هم، به احترام و ستایششان نسبت به فرهیختگان میهن ما افزود، اما...

باید امیدوار بود که این حرکت فرهنگی انگیزه ای باشد برای آغاز جدی تلاشهای ژاپن شناسی در ایران؛ راهی که در آن یک صد سال عقب مانده ایم. در این باره هم مگر همت و پشتکار افراد فرهیخته و اندیشمند و آزاده و ارزش خواه کاری بکند.

برنامه مجلس علمی ایران شناسی

سلسله سخنرانیهای «کانسای» درباره ایران و اسلام

پروژه انجمن ژاپن برای پیشبرد علوم: رشته مطالعات آسیایی - آفریقایی

سمینار نخست: ۱۴ و ۱۵ ژانویه ۲۰۰۶، اوساکا

شنبه ۱۴ ژانویه

* گشایش سمینار با سخنان پروفیسور شون کوره ناگا، رئیس دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا

* سخنان پروفیسور شیگه توهوری، مدیر پروژه

* سخنان استاد ایرج افشار، مدیر علمی سمینار

جلسه اول: ایران شناسی در ژاپن؛

۱: آغاز آشنایی ژاپنیان با اسلام: هاشم رجب زاده؛ دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا

۲: معرفی پروژه های مطالعاتی بخش ایران شناسی - دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا: شین

ناکه هارا؛ دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا

تنفس.

جلسه دوم: فرهنگ؛

۱: تکوین و ترکیب جشن نوروز: یوکو تاکاهاشی؛ دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا

۲: داستانهای دینی و اساطیر و حماسه های ملی: منصور رستگار فسایی؛ دانشگاه شیراز

۳: سفره نذری و اهمیت ضبط صحنه ها در بررسی آداب و رسوم آیینی زنان ایران.

یوکو فوجیموتو؛ دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا

۴: پژوهش ژاپنیان در مراسم عاشورا: اسوکا ناکامورا؛ دانشگاه دوء شیشا

۵: اسناد مقتل: توموکو یاماگیشی؛ دانشگاه میجی

* بحث و نظر حاضران در جلسه.

یکشنبه ۱۵ ژانویه

جلسه اول: عرفان؛

۱: جنبه های ادبی تصوف در «روح الارواح»: موریوفوجی ای؛ دانشگاه مطالعات خارجی توکیو

۲: اسلام پذیری به عنوان فرایندی از انتقال و انطباق فرهنگی؛ مسلمان شدن مغولان توسط

عرفای ایرانی: عبدالرسول خیراندیش؛ دانشگاه شیراز

۳: مقامات شیخ حسن بلغاری: سید صادق سجادی؛ مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی

جلسه دوم: متون و نسخ خطی:

۱: نقش میراث مکتوب ایرانی در تمدن جهانی: اکبر ایرانی قمی؛ مرکز پژوهشی میراث

مکتوب

۲: نسخه ای نویافته از عصر ایلخانان: نادر مطلبی کاشانی؛ سردبیر نامه بهارستان، کتابخانه

مجلس

تنفس

جلسه سوم: اندیشه و ادب معاصر؛

۱: عناصر هویت ملی در جنبش ملی گرای دهه های ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ شمسی: عبدالحسین

آذرننگ؛ مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی

۲: ریشه شناسی فارسی و فرهنگ ایران: شبگه نوموری؛ دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا

۳: نادر نادرپور و سیر تحولات شعر امروز فارسی: ناهو اونودرا؛ دانشگاه مطالعات خارجی توکیو

* بحث و نظر حاضران در جلسه و سخنان اختتامیه استاد ایرج افشار

گزارش استاد ایرج افشار مدیر علمی سمینار بین المللی ایران و اسلام (۱۴ و ۱۵ ژانویه

۲۰۰۶، اوساکا) از حاصل کار آن:

دوستان گرامی

بخت با من یار بوده است که نزدیک به پنجاه سال با ایران شناسان بزرگوار ژاپون

دوستی داشته و با فضائل علمی آنها آشنایی یافته ام.

اما در این دوروز پانزده گفتار دلنشین از نه ایران شناس ژاپونی و شش دانشمند ایرانی

در دو نیمروز شنیدیم و تازگیهایی از میان آنها دریافتیم.

نخست آگاه شدیم با گوشه هایی از چگونگی آشنایی پذیری ژاپونیان با جهان

اسلام، سپس از چگونگی طرحهای پژوهشی کنونی که دانشگاه ازاکا برای مطالعات

ایرانی در پیش دارند و حکایت تامی از علاقه مندی استادان و دانشجویان این کشور نسبت به فرهنگ ایرانی دارد.

دومین بخش را با جشن نوروز آغاز کردیم و سپس بر جنبه های اساطیری و حماسه ملی پرداختیم و به شادمانی پای سفره نذری نشستیم و شنیدیم که ژاپونیان مقتل و عاشورا را چگونه دریافته اند.

سومین بخش را در وادی پهناور عرفان سیر کردیم و روحمان با شنیدن جملاتی از کتاب درخشان روح الارواح آهنگین شد و دریافتیم چگونه بیگانگان بیابان نورد سخت جان مغول به نوای آرام بخش عارفان ایرانی مسلمان شدند و به گفته ای دیگر چنان شدند که برای معارف و فرهنگ شهر تبریز موقوفاتی به معیار ایرانی ایجاد کردند و عاقبت در دورادور این دشت بیکران شیخی را شناختیم که از بلغار نبود ولی به بلغاری شهرت گرفت و مریدان بسیار یافت و کراماتش شهرت گرفت و مقاماتش به تازگی به دست افتاده است.

چون از آن وادی دلاویز به در آمدیم به دریای پهناور متون و گوهرهای آن که نسخه های خطی ست غوطه زدیم و چون رقم پانصد هزار نسخه خطی را شنیدیم دریافتیم که ایران شناسان آینده چه رنجها که باید بر خود هموار سازند و چه راه درازی را در پیش خواهند داشت و در این سیر آگاه شدیم از ناله های سینه مالا مال از درد عطا ملک جوینی که برادران را آرامش می داد.

اما سخنان سپیسین یکباره ما را از گردش در قرون تا بناک و دورناک گذشته به کنار آورد و به عصر نزدیک به خودمان نزدیک ساخت و سرانجام با آوای هویت ملی و دریافتن چگونگی شعر نادر نادرپور یکی از سرایندگان نامور شعر نوین فارسی مجلس دوستانه و پژوهشگرانه ما در حالی پایان یافت که یکی از فضیلائی ژاپون ما را با چگونگی لغوی نام خدا از نظر زبان فارسی و فرهنگ ایرانی آشنا کرده بود.

جایزه انجمن بین المللی مطالعات ایرانی به استاد ایرج افشار

انجمن بین المللی مطالعات ایرانی، به پاس خدمات استاد ایرج افشار در زمینه ایران شناسی در طی چند دهه گذشته، نخستین جایزه خود را به ایشان تقدیم کرده است. استاد افشار از این که انجمن وی را درخور دریافت جایزه دانسته، این نامه را خطاب به آن انجمن نوشته است:

تهران- تیرماه ۸۵

ایران شناسان گرامی

از این که به لطف تصمیم گیرندگان انجمن بین المللی مطالعات ایرانی درخور دریافت جایزه دانسته شده ام، مفتخر و سپاسگزار و شرمنده ام.

مفتخرم به مناسبت این که مجمعی از برجستگان کنونی مطالعات ایرانی کوششهای یک ایرانی در مباحث ایران شناسی - یعنی وطن شناسی - را ارج گذاشته اند. طبعاً این تصمیم مفهومی است که آنچه در ایران انجام می شود از نظر تیزبین پیوستگان به این رشته دور نمی ماند.

سپاسگزارم از این که نخستین جایزه به فردی داده می شود که از انقباس علمی و آثار ماندگار دانشمندان ناموری چون محمد قزوینی، حسن تقی زاده، ابراهیم پورداود، احمد کسروی، بدیع الزمان فروزانفر، عباس اقبال، سعید نفیسی، مجتبی مینوی و شاگردان دلسوز و شایسته آنها بهره وری یافته و همچنین مورد راهنمایی و تشویق عده ای از ایران شناسان برجسته جهان غرب بوده است و به یک نام به طور نمونه بسنده می کنم و آن ولادیمیر مینورسکی ست.

اما شرمنده ام از این که به سبب «شرم حضور» توانستم در محفل گرامی فرهنگی شما باشم و از لذت دیدار و صحبت دوستان و همآوران مخصوصاً نسل جوان ایران شناسی که چشم ما به درخشندگی آنها دوخته است جانی تازه کنم و از تازه هایی که عرضه می شود آگاهی بیابم و فایده علمی ببرم.

بیش از نود سال نیست که تحقیقات ایرانی بر پایه روشمندیهای اصولی میان پژوهشگران ایران و طبعاً در زبان فارسی (زیرا در کشور افغانستان هم کارهای سودمندی انجام شده) گسترش و جلوه گری یافته است. شاید نگاهی به دوره هشت جلدی کتاب پژوهشگران معاصر ایران تألیف هوشنگ اتحاد شایسته ترین دفتر آگاه شدن بر این مراتب و مراحل آن باشد.

موقعی که بانوی گرامی مری هگلند مرا از تصمیم انجمن آگاه فرمود بر خاطر من گذشت که این عنایت را در حقیقت باید تقدیری دانست نسبت به مریبان پژوهشی من و به طور کلی ناظر است بر آنچه توسط ایرانیان و به زبان فارسی در مباحث ایران شناسی پدیدار شده است. جز آن چون «دیر بماندم در این سرای کهن من» قرعه بخت به نام من برآمده و بر این ضابطه خواسته شده است که جوانان ایران شناس کنونی را بر آن دارند که در پویایی این رشته بکوشند.

من از دوران خدمت کتابداری و کتاب شناسی، تدریس و مجله نویسی، نسخه شناسی و کتیبه خوانی، نشر متون و اسناد کهن جز این نیندیشیده ام که وسائل پژوهش محققان دور و

نزدیک را از گوشه های خاموشی و فراموشی و تاریکیهای قرون در آورم و از راه کتاب و مجله و کنگره و مجموعه سازی کتابخانه ای در دسترس ایرانی و خارجی و هر که شوق بی غرضانه به شناساندن فرهنگ ایران در خمیره خود دارد بگذارم و همواره بر این عقیده بوده ام که گام اصلی و نخستین جز آن نیست. شاید تصمیم گیرندگان انجمن هم در تخصیص جایزه به این گونه کار نظر داشته و خواسته اند ترغیب و تشویق کنند کسانی را که وسایل پژوهشی آیندگان این راه دراز را دستچین می کنند و در دسترس می گذارند.

تردید ندارم که گسترش و توفیق ایران شناسی جز با همکاری و هماهنگی میان باشندگان در ایران و کوشندگان کشورهای دیگر میسر نخواهد بود و باید مبانی اطلاع رسانی را به هر شیوه که امکان دارد استوار ساخت.

دامنه و رشدن تعداد کتابها (البته مراد کتابهایی است که جنبه ایران شناسی اساسی و علمی دارد) و مجلات پژوهشی در ایران به میزانی است که دسترسی یافتن ایران شناسان بیرونی به آنها چندان آسان نیست. کتابخانه های دانشگاهها و مؤسسات علمی کشورها نمی توانند همه آنها را بخرند و داشته باشند. پس برای رفع این گونه موانع باید ترتیبی پیش آید که پژوهندگان ایران شناسی سراسر جهان بتوانند به آسانی بر آنچه می خواهند دست یابند. برای این که راه حل را بتوان یافت شاید مناسب داشته باشد که این انجمن در جلسه بعدی خود «پانلی» را به این مشکل اختصاص بدهد و از آراء مفید بتوان به راهی رسید که مشکل گشا باشد.

نشریه عالی «آبسترا کتا ایرانیکا» که حدود سی سال به ابتکار دوستم آقای فوشه کور فرانسوی تأسیس شد و انجمن ایران شناسی فرانسه آن است و از چند سال پیش تحریر فارسی آن نیز منتشر می شود. وسیله ممتازی برای همین مقصود بود ولی با ازدیاد انتشارات و پراکندگی نوشته ها در سرزمینهای دیگر آن نشریه هم نمی تواند پاسخگوی کلیه انتظارات باشد.

همچنین امیدوارم شرکت کنندگان در کنفرانس Societas Iranologica Eoropaea نیز تمایل داشته باشند که در همین باره به چاره اندیشی بپردازند و احتمالاً بتوانند دو مجمع به طور مشترک به نتایج خوبی برسند.

از کسی که کارش خدمتگری به ایران شناسی بوده است جز این نباید توقع داشت که باز هم در آرزوی روزهای بهتری در این رشته باشد.

با سپاسگزاری و شرمندگی دوباره

ایرج افشار

اسناد تاریخی

(۶)

محمد علی کریم زاده تبریزی

سند فوق العاده مهم و ارزنده دربارهٔ بحرین

یکی از اسناد مهم و ارزنده ای که مضبوط مجموعه نگارنده است سند پر اعتباری دربارهٔ بحرین است که حسنعلی خال امیرنظام گروسی به سال ۱۲۷۸ ه. ق. موقعی که سفیر دولت ایران در فرانسه بود، ارسال وزارت امور خارجه ایران کرد که تقدیم ناصرالدین شاه گردد. این گزارش پر امتیاز که به خط و انشاء امیرنظام گروسی ست تفتین و دورویی دولت انگلیس دربارهٔ حقوق مالکیت و تصرفات سابقه و لاحقۀ دولت ایران بر بحرین را ندیده گرفته و با عدم اعتراف مانع تصرف بحرین گشته است. نگارنده متن سند را به دقت تمام قرائت کرده و عکس آن را نیز در صفحات بعد به دیدار علاقه مندان می رساند.

لندن

قبله گاهها دیروز که پنجشنبه بیست و هفتم شعبان بود جناب لارڈ کاولی ایلچی کبیر دولت انگلیس جواب مراسله کمترین را درباب بحرین بدین ترجمه ارسال داشته بود. جنابا مضمون مراسله مورخه چهارم ژانویه را که در باب کشتی تجارتی شیخ محمد بن خلیفه حاکم بحرین که کارگذاران دولت انگلیس ضبط کرده اند بمن نوشته بودند باطلاع دولت خود رسانیدم. در جواب این اظهار من لارڈ جانرسی بمن اعلام میکند که دولت

انگلیس نمی تواند حق دولت ایران را در مسئله که متعلق به بحرین است اعراف نماید پس حاصل کلام این است که برای دولت انگلیس مقدور نیست که در این باب با دولت اعلیحضرت شاهنشاهی عنوان گفتگو کند در این موقع که نیت دولت خود را با اطلاع شما می رسانم مستدعیم که مراتب احترام مرا بپذیرند.

اگرچه مضمون مراسله لارڈ کاوولی دلالت صریح بر عدم اعتراف و نارضامندی دولت انگلیس داشت لکن کمترین خود را باین جواب متقاعد نکرده و بدون تاخیر مجدداً مراسله بدین مضمون به جناب لارڈ کاوولی نوشته فرستادم.

جنابا در جواب مراسله مورخه بیست و پنجم فوریه آن جناب که عدم اعتراف دولت خود را بحقوق دولت ایران در بحرین نگارش داده بودید اظهار میشود که دلائل حقوق مالکیت و تصرفات سابقه ولاحقه دولت ایران در بحرین بطوری واضح و مبرهن است که بهیچوجه قابل احتمال و حمل شبهه نمی تواند شد در اینصورت برای وکلای دولت اعلیحضرت شاهنشاهی ما به کمال حیرت و تعجب خواهد بود که وکلای دولت اعلیحضرت ملکه را در اینماده مردد و متامل مشاهده نمایند و بهیچوجه نمی توانند که حقوق ثابتة خود را در بحرین ترک نمایند. لہذا از آنجناب خواهش میشود که دلیل عدم اعتراف و نیت حقیقی دولت خود را در این باب بر سبیل وضوح اظهار دارند تا گذارش را با اطلاع اولیای دولت خود برسانم.

مراسله معروضه را دیروز بسفارتخانه انگلیس فرستادم و از قراری که معلوم است دولت انگلیس نمیخواهد که مالکیت دولت علیه را در بحرین تصدیق نماید و البته این مسئله تکلیف اولیای دولت را اندکی دشوار خواهد کرد زیرا که اگر بلوازم تصاحب و تصرف آنجا پردازند دور نیست که دولت انگلیس روز بروز عدم میل و نارضامندی خود را قوت داده اولیای دولت را بزحمت مکاتبات و مکالمات بیندازد و اگر بمجرد اظهار نارضامندی و عدم اعتراف دولت انگلیس دست از تصرف آنجا بردارند علاوه بر اینکه لایق شأن دولت نیست در موارد دیگر باعث پیشرفت تکالیف بیجای آنها و سایرین خواهد شد معہذا عرض مینماید حالا که رای اولیای دولت به تصرف آنجا قرار گرفته به محض اظهار نارضامندی و عدم اعتراف دولت انگلیس یکمرتبه از اینفقره صرف نظر نباید کرد زیرا که هیچ دولتی نیست که بمحض اظهار نارضامندی و عدم اعتراف یک دولتی از حقوق مخصوصه خودش

صرف نظر نماید وقتی که عدم اعتراف دولتهای بزرگ فرنگستان مثل روس و پروس و اسپانیول بهیچوجه مانع تصرفات دولت ساردینا در تسخیر ممالک بزرگ ایتالیا نشد عدم اعتراف دولت انگلیس نیز برای دولت علیه یکمرتبه مانع تصرف بحرین نمی تواند شد اگرچه دولت ایتالیا علاوه بر قوت خودش حامی و مقوی مثل دولت فرانسه و انگلیس دارد لکن دولت انگلیس نیز اوقات خود را صرف این کار نخواهد کرد و هیچوقت معاهده خودش را با دولت علیه در باب بحرین بهم نمی تواند زد و مسئله بحرین را بهیچوجه به مسئله هرات قیاس نباید کرد زیرا که دولت انگلیس تصاحب هرات را مانع استقلال خودش در هندوستان دانست و سالها اوقات صرف کرده بالاخره خواه و ناخواه دولت علیه را به ترک حقوق خود مجبور کرد اما در باب بحرین نهایت حرف دولت انگلیس یا این خواهد بود که دولت عثمانی مدعی مالکیت آنجاست و یا امام مسقط یک وقتی در آنجا مداخله داشته و جواب این دو اعتراض بترک ادعای دولت عثمانی و مداخله لغو غیر محقانه امام مسقط برای دولت انگلیس کافی است و بالجمله اینطور عدم اعتراف دولت انگلیس را مانع تصاحب بحرین قرار نباید داد و تا ممکن است متدرجاً خود دولت انگلیس را با اعتراف بر مالکیت دولت علیه تکلیف باید کرد و در صورتی که بهیچوجه متقاعد نشود اولاً عدم اعتراف او را تا ممکن است ملتفت نباید شد و اگر در این ماده مخصوص ایستادگی نماید لابد و ناچار باید گذارش را با دلایل موجهه بسایر دولتها اظهار کرد و انصاف آنها را در این مسئله حاکم قرار داد تا نتیجه آن چه شود عاجلاً گذارش را بجهت اطلاع خاطر شریف عرض کرده سواد مراسله جناب لاردر کاولی را هم فرستادم هر وقت جواب مراسله ثانی کمترین برسد تفصیل احوال را عرض نموده منتظر فرمایش دستورالعمل مجدد خواهم بود.

علیخان سرهنگ نایب اول سفارت باتفاق میرزا عباس خان یکشنبه شانزدهم شعبان وارد پاریس شدند سه روز بعد از ورود علیخان را بحضور اعلیحضرت امپراطور برده معرفی کردم میرزا عباس خان را هم بعد از یک هفته از پاریس به دیب فرستادم که با سایر متعلمین مشغول درس و تحصیل شود برای علیخان نیز معلم مخصوص معین کرده ام که هر روز سفارت خانه می آید و بقدر چهار ساعت مشغول تحصیل است و چون شوق و اهتمام زیاد دارد انشاءالله زبان فرانسه بقدر ضرورت یاد خواهد گرفت و چون علاوه بر سایر مصارف سالی بقدر یکصد تومان اجرت معلم باید بدهد استدعا این است که مادام ماموریت مشارالیه مثل سایر صاحب منصبها دوست تومان علاوه بر مواجب در حق او مرحمت شود. در باب سی عراده توپ شش خان و تعیین قیمت و مدت اتمام آنها به کارخانجات

معتبره بلژیکا رجوع کرده ام هنوز جواب درستی که قابل عرض باشد نرسیده انشاء الله تعالی تا هفته آینده تفصیل این فقره را با صورت کارها و گذارشات اتفایقه مشروحا عرض خواهم کرد زیاده جسارتست الامر منکم جمعه ۲۸ شهر شعبان المعظم ۱۲۷۸

پشت نامه مهر حسنعلی تاریخ ۱۲۷۳

روی جلد نامه نوشته شده است: کتابچه وزیر مختار پاریس تازه رسیده است
بعرض مبارک اعلیحضرت اقدس شاهی روحنا فداء مشرف خواهد شد.



بسم الله الرحمن الرحیم
مخبر کتبی از جناب آقای میرزا حسنعلی خان قزوینی
که در تاریخ ۱۳ شهریورماه ۱۲۷۳ در تهران
مجلس شورای ملی در جلسه ۱۰۰۰ ام
مجلس شورای ملی در جلسه ۱۰۰۰ ام
مجلس شورای ملی در جلسه ۱۰۰۰ ام

جناب آقای میرزا حسنعلی خان قزوینی
که در تاریخ ۱۳ شهریورماه ۱۲۷۳ در تهران
مجلس شورای ملی در جلسه ۱۰۰۰ ام
مجلس شورای ملی در جلسه ۱۰۰۰ ام
مجلس شورای ملی در جلسه ۱۰۰۰ ام

شماره ۴۱۶ در مجموعه نگارنده - اندازه صفحه ۲۷ در ۱۶ سانتیمتر.

بسم الله الرحمن الرحیم
مخبر کتبی از جناب آقای میرزا حسنعلی خان قزوینی
که در تاریخ ۱۳ شهریورماه ۱۲۷۳ در تهران
مجلس شورای ملی در جلسه ۱۰۰۰ ام
مجلس شورای ملی در جلسه ۱۰۰۰ ام
مجلس شورای ملی در جلسه ۱۰۰۰ ام

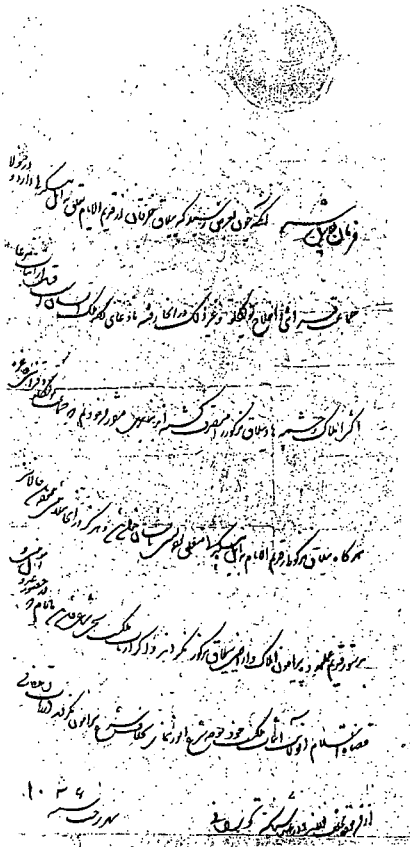
جناب آقای میرزا حسنعلی خان قزوینی
که در تاریخ ۱۳ شهریورماه ۱۲۷۳ در تهران
مجلس شورای ملی در جلسه ۱۰۰۰ ام
مجلس شورای ملی در جلسه ۱۰۰۰ ام
مجلس شورای ملی در جلسه ۱۰۰۰ ام

گیو بیگدلی

فرمان شاه عباس اول دربارهٔ بیلاق خرقان

کپی فرمان مورخ رجب ۱۰۲۶ قمری شاه عباس اول دربارهٔ بیلاق خرقان، و نیز کپی نامهٔ تیمورتاش وزیر دربار پهلوی را دربارهٔ اعطای یک قطعه مدال یادگار تاجگذاری اعلیحضرت رضاشاه پهلوی به یدالله خان اسلحه دار مخصوص شاهنشاهی را به ضمیمه می فرستم تا در صورت امکان در بخش «اسناد تاریخی» چاپ بفرماید.

دانمارک، آوریل ۲۰۰۶



فرمان مورخ رجب ۱۰۲۶ قمری شاه عباس دربارهٔ بیلاق خرقان

فرمان مورخ رجب ۱۰۲۶ قمری شاه عباس درباره ییلاق خرقان

جای مهر شاه عباس

نوشته میان مهر: بنده شاه ولایت عباس

نوشته کناره مهر: نام دوازده امام

فرمان همایون شد آنکه چون بعرض رسید که ییلاق خرقان از قدیم الایام تعلق به ایل بیکدلی دارد و در نیولا جماعت قرایی و اخلاج تویکلو و غیر ذلک در آنجا رفته با دعای آنکه ملک ایشان است قبل از اثبات مدعا اکثر املاک و چشمه ها و ییلاق مزکور [مذکور] را متصرف گشته اند بنابراین مقرر فرمودیم که جماعت تویکلو و قرایی و غیره هرگاه ییلاق مزکور از قدیم الایام به ایل بیکدلی متعلق بوده پس مالشان خواهد شد و هر که در آنجا ییلامیش ننموده باشند حالاً نیز بدستور قدیم عملنموده پیرامون املاک و اراضی ییلاق مزکور نگردند و اگر در باب ملکیت سخنی شرعی داشته باشند مادام که در حضور عدول مومنین و قضاة اسلام آن ولایت اثبات ملکیت خود بوجه شرع انور ... [ناخوانا] بخلاف شرع پیرامون نگردند ... [ناخوانا] از فرموده تخلف نورزند و در عهدہ شناسند تحریر فی

شهر رجب سنه ۱۰۳۶

نامه مورخ بهمن ۱۳۰۵ تیمورتاش وزیر دربار پهلوی



از طرف قرین الشرف علیحضرت همایون ساهما

دائمیت سلطنته یک قطعه مال با و کار تا کار از

به افغان یا بدستان احمد دارم عرض ساهما می اعطا کرد

در استعمال آن مجاز می باشد

بمن ۱۳۰۵
وزیر دربار پهلوی



نامه ها و اظہار نظر ہا

در باره تصحیح شاہنامہ

شماره بہار ایران شناسی رسید. از لطف شما در معرفی دفتر ششم شاہنامہ سپاسگزارم. شیوہ کار در تصحیح دفتر ہای ششم و ہفتم همان است کہ جناب عالی مرقوم فرمودہ اید و دو ہمکار عزیز من نیز تا کنون خود در نشریات در این بارہ سخن گفته اند و نزدیک ہزار صفحہ نامہ کہ در طی این سالہای ہمکاری میان این دو عزیز و بندہ بر سر مسائل تصحیح متن این دو دفتر رد و بدل شدہ است نیز برجاست. البتہ در پیشگفتار دفتر ہشتم نیز سخن کوتاہی در بارہ این ہمکاری خواہد آمد. در نقد کوتاہی کہ جناب عالی بر دفتر ششم نوشتہ اید سہ نکتہ بود کہ نیاز بہ توضیح مختصری داشت:

۱- تقسیم نسخہ ہای شاہنامہ بہ ۶ نسخہ اصلی و ۹ نسخہ فرعی از آغاز دفتر سوم بدین منظور بود کہ از ثبت ضبطہای فاسد نسخہ ہای فرعی چشم پوشی شود. ولی از این کار بہ زودی کنارہ گرفته شد و از موارد بسیار استثنایی

کہ بگذریم، ہمہ اختلاف نسخہ ہا چہ اصلی و چہ فرعی ثبت گردید، ولی تقسیم بندی نسخہ ہا بہ اصلی و فرعی همچنان حفظ شد. بہ سخن دیگر، تصحیح متن ما بر اساس ۱۵ دستنویس است و نہ ۶ دستنویس.

۲- همچنین از «ترجمہ بنداری» تنها «در موارد لزوم» استفادہ شدہ است، بلکہ از دفتر دوم بہ بعد ہمہ «ترجمہ بنداری» در حواشی آمدہ است، مگر موارد انگشت شماری کہ بنداری مطلبی را از خود و یا از مأخذی غیر از شاہنامہ افزودہ است. یعنی اگر کسی «ترجمہ بنداری» را از حواشی ما بردارد و پشت ہم بنویسد، از ۶۶۵ صفحہ «ترجمہ بنداری» جز ۱۰۴ صفحہ آغاز آن و چند مورد انگشت شمار دیگر، بقیہ این ترجمہ را در دست خواہد داشت. مواردی کہ بنداری واژہ ای، اصطلاحی، عبارتی، مصراعی یا بیتی را لفظ بہ لفظ ترجمہ کردہ باشد چندان زیاد نیست. ولی همان کہ در بسیار جاہا بیتی یا ابیاتی را

انگشت شمار و تنها محدود به کسانی است که بخواهند بیطرفانه به نقد متن تصحیح بپردازند و صلاحیت چنین کاری را نیز قبلاً از راه تحقیق متون از یک سو و داشتن اطلاع از برخی مسائل فرهنگ و تاریخ ایران کهن از سوی دیگر به دست آورده باشند.

ایام به کام باد! با سپاس و درود
خالقی هامبورگ، ۲۷ ژوئای ۲۰۰۶

توضیح درباره شعر قاضی هجیم

آقای حشمت مؤید در یادداشت مورخ ۳۰
اگوست ۲۰۰۶ یادآوری کرده اند که آقای ایرج
افشار در یادداشت خود نوشته اند:

«شعر ملمع قاضی هجیم» را در ایران
شناسی خواندم. به نگاهی غیر متعهدانه ای که
دقت بکنم سراسر را خواندم و نام به نظر آمد
که شاید برای شما مفید باشد اگر خواستید
خودتان توضیحی در شماره بعد بنویسید:

۲۲- گه به لوراء باید درست باشد،
Lowra (لورا) نام کوهستان زیر گردنه کندوان
تا دو آب شهر ستانک است و لورا و قصران
همسا به بوده اند.

۵۷- رسکت نام آبادی جزو ساری
مشهور است که در آن برجی «گورگه» از قرن
چهارم برجای است و خط پهلوی دارد و
به قرینه کلینا هم می تواند نام محلی در همان
مازندران باشد این کلیناء را در بیت ۶۲ هم ذکر
کرده است.»

درباره بیمارستان نمازی، شیراز

فشرده ترجمه کرده است، از این نظر مهم است
که نشان می دهد که او در دستنویس خود آن
بیتها را داشته بوده است. و اما اگر بیتها یی در
ترجمه او نیامده باشند، باز در مواردی می توان
دریافت که آیا آن بیتها را در دستنویس اساس
خود داشته و کنار گذاشته و یا اصلاً نداشته
بوده است. از این رو نقل متن «ترجمه بنداری»
به طور کامل در حواشی، کمکی مهم برای نقد
متن تصحیح است. این کار در کنار ثبت
اختلاف ۱۵ دستنویس و آن هم به شیوه ثبت
مثبت و بهره گیری از مآخذ جنبی دیگر، طبعاً
بخش حواشی و کار تصحیح را سنگین می کرد
و با افزودن نگارش یادداشتهای توضیحی بر
آن، سبب شد که نگارنده تاکنون ۳۶ سال بر
سر این کار نهد و اگر کار دو همکار عزیز مرا
هم بر آن بیفزایند مدت کار از نیم قرن فراتر
می رود و تازه کار هنوز هم به پایان نرسیده
است.

۳- مرقوم فرموده اید: «حسن این کار
[آوردن اختلاف دستنویسها در حواشی] آن
است که اگر خواننده صاحب نظر، ضبط متن را
نپسندد، می تواند ضبط نسخه بدلها را در زیر
همان بیت از نظر بگذراند، و اگر یکی از آنها
را بر ضبط متن تصحیح ترجیح می دهد آن را
برگزیند». از آن جا که شما خود در کار
تصحیح متون صاحب نظر هستید، به درستی و
آگاهانه به شرط «صاحب نظر» بودن اشاره
کرده اید. با این حال باید تاکید کنم که دایره
این صاحب نظران که بتوانند به خود چنین
اجازه ای بدهند بسیار تنگ و تعداد آنها

السلطنه انگلیس در هند - بر خلاف میل فتحعلیشاه - با انگلستان بود.

در اجرای همین سیاست بود که بیمارستانهای خارجی در دوره قاجاریه در ایران تأسیس شد، اگرچه در ظاهر به منظور خیرخواهی بود و از طرف میسیون های مذهبی اداره می شد ولی در باطن این بیمارستانها بدین منظور تأسیس می شد تا اگر ایران از طرف روسیه و یا دولت دیگری اشغال شود انگلستان برای معالجه افسران و سربازان خود در ایران از بیمارستانهای مجهز استفاده کند.*

بیمارستان مرسلین کرمان که توسط میسیون مذهبی در اواخر قرن نوزدهم تأسیس شد - گرچه خدمت بزرگی به اهالی کرمان نمود - ولی در حقیقت بیمارستانی بود برای South Persia Rifle (SPR).

ناگفته نماند که بیمارستان شوروی در تهران، هم به منظور تبلیغ شوروی ها به وجود آمد و هم برای آن که اگر روزی شوروی ایران را اشغال کند بیمارستان مجهزی در ایران داشته باشد.

بیمارستان نمازی در شیراز به طور کلی از این طرح خارج نیست چه با این که مرحوم نمازی در نهایت ایمان و انسان دوستی و وطن دوستی مایل بود به شهر خود خدمتی کرده باشد ولی این تصمیم یعنی تأسیس بیمارستانی

* انگلیسی ها برای حفظ منافع خود در هند، سلسله کوههای زاگرس را تعیین نموده و کرمان را مرکز دفاع خود در نظر گرفته بودند. دفاع از هند مهمترین هدف انگلیسی ها در برقراری روابط با ایران و اعزام افسران انگلیسی به دربار فتحعلیشاه و عباس میرزا بود.

اخیراً در تهران یادداشت های روزانه سرجان کمپل (Sir John Campbell) (سالهای ۱۸۳۳-۱۸۳۴) در دو جلد به همت دکتر ابراهیم تیموری توسط انتشارات دانشگاه تهران منتشر شده است که از نظر تاریخ روابط ایران با انگلستان و روسیه بی نهایت مهم و قابل توجه است.

دکتر جان کمپل در سال ۱۸۲۶ از طرف حکومت هند به ایران آمد. وی هم از طرف پادشاه انگلیس و هم از طرف کمپانی هند شرقی دارای استوارنامه بود. دکتر کمپل به تدریج نفوذ عمیقی در دربار ایران پیدا کرد و طبیب مخصوص فتحعلیشاه و عباس میرزا شد. به طوری که از یادداشتهای او و همچنین نامه های وزیر خارجه و عباس میرزا پیداست کمپل در سیاست داخلی و خارجی ایران تأثیر عمیقی داشته است.

از آنچه در نامه های نخست وزیران و وزرای خارجه وقت انگلستان آمده است، معلوم می شود که انگلیس ها معتقد بودند بهترین راه نفوذ در سیاست ایران اعزام طبیب است تا بتواند با پادشاه و ولیعهد و مقامات مؤثر مملکت آشنایی نزدیک پیدا کند تا از این راه به دولت متبوعه خود توصیه های لازم را بکند. بر این اساس دولت انگلیس به کمپانی هند دستور داد مخارج دکتر کمپل و همراهان او را به عهده بگیرد و آنها را به ایران اعزام نماید. ناگفته نماند که هزینه میسیون سیاسی انگلیس در آن زمان نیز از طرف کمپانی هند پرداخت می شد و در حقیقت را بطة سیاسی ایران از طریق نایب

مالیات نخواهند بود. به طوری که امریکایی‌ها اظهار می‌دارند مرحوم نمازی از این پیشنهاد استقبال نمود، البته بدون این که متوجه باشد که منظور اصلی دولت امریکا چیست. پس اقدام به تأسیس بیمارستان نمازی در شیراز کرد.

امریکایی‌ها به فوریت آقای دین راسک رئیس بنیاد فورد، که بعداً وزیر خارجه کندی شد، با یکی از همکارانش را برای تعیین محل بیمارستان در سال ۱۹۴۷ به ایران اعزام داشتند. نقشه بیمارستان در امریکا تهیه شد و به مرحوم نمازی اهدا گردید و بیمارستان در ظرف مدت کوتاهی با وسایل مجهز ساخته شد (سوا بق این امر در اسناد «بنیاد فورد» موجود است).

باید انصاف داد که این بیمارستان نه تنها خدمت بزرگی به اهالی فارس کرد بلکه پایه و اساس دانشگاه شیراز (بعداً پهلوی) شد. از طرف دیگر در سال ۱۳۳۸ که محمد رضاشاه در سفر رسمی به امریکا با نیکسون معاون رئیس جمهوری امریکا درباره یک دانشگاه درجه یک بر اساس دانشگاه‌های امریکا مذاکره نمود، که بعداً به همت دکتر قربان رئیس دانشگاه، و اهدای زمین از طرف عبدالحسین دهقان این دانشگاه تأسیس شد. آن گاه در سال ۱۳۴۳ بیمارستان نمازی به دانشگاه پهلوی واگذار گردید. ذکر این موضوع بیفایده نیست که نقشه دانشگاه را معمار معروف ژاپنی Yamasaki طرح نمود.

الف. احمدی

بتدا

در شیراز به توصیه مقامات امریکایی انجام گرفت. به طوری که مقامات امریکایی اظهار می‌دارند دلیل این پیشنهاد به مرحوم نمازی این بود که اگر روزی روسیه شوروی ایران را اشغال نماید، روس‌ها به راحتی تا حوالی اصفهان پیشرفت خواهند کرد. امریکایی‌ها برای جلوگیری از پیشرفت بیشتر آنها همان خط دفاعی را که انگلیس‌ها در اوایل قرن بیستم در نظر گرفته بودند مورد پسند قرار دادند. بنا بر این خط دفاعی، همان سلسله کوه‌های زاگرس در نظر گرفته شد با این اختلاف که مرکز قوای امریکا به جای کرمان، شیراز باشد. طبق این تصمیم به دولت ایران پیشنهاد نمودند که لشکر هفتم کرمان به شیراز منتقل شود. امریکایی‌ها نیز مانند انگلیس‌ها معتقد بودند که لازم است بیمارستان مجهزی داشته باشند و چون می‌دانستند که دولت ایران از عهده چنین مخارجی بر نخواهد آمد راه حل را در این دیدند که ساختن چنین بیمارستانی را در شیراز به مرحوم نمازی پیشنهاد کنند. دلیل انتخاب شخص مرحوم نمازی این بود که وی در تجارتي که کرده بود و منافی که برده بود، دولت امریکا تقاضای مالیات بر درآمد از ایشان می‌کرد ولی آقای نمازی به دلیل خارجی بودن خود را مشمول مالیات نمی‌دانست. مقامات امریکایی چاره‌ای برای حل مشکل پیدا کردند که اگر آقای نمازی بیمارستانی به خرج خود در شیراز تأسیس نماید کلیه هزینه آن طبق قوانین مالیاتی امریکا از سود تجاری ایشان کسر خواهد شد و بنابراین مشمول

دکتر علی شریعتی

در دانشگاه مشهد (فردوسی)

۱۹۳ صفحه

در ۱۳ بخش همراه ۴ پیوست

و متن نامه ۴۰ صفحه ای دکتر شریعتی خطاب به ساواک خراسان

خاطرات

جلال تسبی

Arash Forlag
Siktgaton 1
162 50 Vallingly, Sweden
Tel.:46-8-294150

Xerion
Box 54009
418 11 Goteberg, Sweden
ناشر: اکسریون

محل فروش در امریکا:

شرکت کتاب، لس آنجلس

Tel.:(310)477-7477

نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تعمیر
جلال مسینی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

VOLUME XIII

ILLUMINATIONISM —ISFAHAN VIII

Published

Published by
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION
New York

Distributed by
EISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana
(574) 269-2011

Please visit our website at
www.iranica.com

formed the basic causes of the war. The poem indicates that the court, or at least some of the people there, considered Abbās Mirzā to be basically at fault and takes him to task for it. The opposition argued that because the Russians acknowledged the Crown Prince's hereditary right to the throne, he did not pursue the War and gave in to a ruinous peace with Russia. In addition to these charges, the Prince's adherence to Islam is called into question. The poem reflects the mind-set of the time, particularly that of Abbās Mirzā's inimical brothers, who considered him the sole reason for the defeat. For this reason they wanted to start a third war with Russia and eliminate his claim to the throne.

A Critical Review of Classical and Modern Western Sources on the First Political Crisis of the Achaemenian Empire

Seyyed Asghar Mahmoudabadi

With regard to Herodotus and Ctesias, the great historians and orientalist have held various opinions on how the Achaemenians came to power. Despite their differences, the majority agree that Cyrus was the architect of the Persian Empire and that Darius was a skilled and far-sighted politician. But there is still one unsolvable problem dealing with the eight-year period between the death of Cyrus II the Great in 529 BC and the beginning of the reign of Darius I the Great in 521 BC. During this period, which witnessed the expansion westward of the empire into Syria, Palestine and Egypt, we are faced with the first political crisis in Achaemenian history. It appears that the ancient historians do not agree on the conflict between Cambyses II and his brother Bardiyā (Smerdis). This disagreement continues today among modern historians. The article compares and contrasts historians' theories about the crisis and tries to draw conclusions.

between the past and non-past stems and tried to develop criteria for developing them. That effort is the point of departure of the present article; however, this article assumes the root of both stems to be one, to be found in the imperative mood. Then it examines the use of the non-past stem and the changes it undergoes in the past, which for almost all verbs is regular in the derivation and formation of the verbal noun. To support his thesis the author presents the Persian verbs in seven charts.

Political and Historical Allusions in a Panegyric Ode by Veṣāl-e Shirāzi

Chahine Seraj

The two Russo-Iranian Wars (1804-13, 1826-28) which ended with disastrous treaties (Golestān and Turkomanchāy), with Iran ceding a great deal of territory to Russia, entered the poetry of Qājār poets in many ways. Because this poetry was panegyric in nature for the most part, scholars have paid it little attention. It must be kept in mind, however, that in addition to their role as panegyrists, the poets of the period also occupied posts at court. For this reason, their poetry must be examined more deeply. This article focuses on an ode of Veṣāl-e Shirāzi (1783-1853). In addition to panegyrics, Veṣāl also wrote prose and other forms of poetry. He served Prince Hossein Ali Mirzā Farmānfarmā, and besides writing poetry and performing duties as a courtier, was an observer of the political and social conditions of his time. He cleverly incorporated his observations about those conditions in his panegyrics. He alludes to the division of Iran among the numerous sons of the Qājār Fath Ali Shāh, pointing out how the princes competed with each other for power. Among the works of Veṣāl is a long poem of 57 lines in which he refers to the Russo-Iranian War, the role of the Crown Prince Abbās Mirzā (1789-1833) and his complex intrigues with the Qājār court. It is addressed to Crown Prince Abbās Mirzā and was written after the second Russo-Iranian War. It refers to the provoking of the Khāns on the border between Iran and Russia and their complaints, which

The History of *Kheymeh-e Shab-bāzi* (Shadow Puppet Play)

Pirayeh Yaghmai

Kheymeh-e Shab-bāzi, which is known now as a puppet show mostly intended for children, has had a special significance from early times. It used to be a humorous, critical sort of play put on in the homes of the elite and the nobility, particularly during weddings and celebrations of the birthdays of imams.

In Neẓāmi's *Haft Peykar*, we see that the earliest traces of the form are found during the time of Bahrām Gur (r. 420-438 CE). Omar Khayyām uses the term in one of his quatrains. In *Tārīkh-e Jahāngoshā* we see a report about *kheymeh-e shab-bāzi*. The French traveler Jean Chadin (d. 1713) reports seeing a puppet show in the royal square at Esfahan. During the Qajar period (19th century), Mirzā Hoseyn Ali, called Bahā' Allah, gives a full report of such a performance.

After this introduction, the writer of the article introduces the equipment used in the *kheymeh-ye shab-bāzi*. Also fully discussed are the puppets, their clothing and the terminology used in the plays. The article then briefly outlines of the characters that most puppets represented. Finally, readers learn about the performers of the show, who were at least two people.

Construction of the Past Tense Verb in Persian

Ahmad Kazemi Moussavi

The article is an attempt to find a derivative relationship between the past stem of the Persian verb and the non-past stem. Persian grammarians have always been of the opinion that the verb has two stems: past and non-past, e.g. *nevishtan* → *nevesht* (past) and *nevis* (non-past). Ordinarily the two stems are so dissimilar that few people have tried to find a relationship between them.

Gilbert Lazard divides Persian verbs into two groups: regular and irregular. Then an Iranian grammarian noticed the relationship

gold leaf, calligraphy and illustrations of the two *Shāhnāmehs* made for Bāysonghor Mirzā and Shāh Tahmāsb. The author also notes that while some manuscripts of the *Shāhnāmeḥ* are not illustrated, one can still speak of their illumination in terms of gilding, calligraphy and binding.

What is the Antidote (*Nushdāru*)?

Sajjad Idenlou

In a famous episode in the *Shāhnāmeḥ*, Rostam, Iran's greatest champion, unknowingly battles his son, Sohrāb. After stabbing Sohrāb in the side, Rostam asks King Kāvus for an antidote (*nushdāru*) to heal the wound.

What is the meaning of *nushdāru*? In the *Avesta*, the word refers to anything that heals; this is to say a drug not of death but of immortality. The *Avesta* speaks of Haoma, as the name of a god (*izad*) and an elixir extracted from a sacred plant of the same name, which is yellow in color with a soft stalk. The plant was used in the sacrament in honor of Ahura Mazda.

The ancient Indo-Iranians used the juice of the plant as a drink that pleased the soul. It was often consumed as part of a ceremonial rite of sacrifice. Most scholars agree that when Zoroaster mentions in the Gathas "keeper of death at bay" and "narcotic drink," he refers to Haoma. In the Vedās also Soma/Haoma is known as the water of life. In the Mithraic rite, Haoma is mixed with the blood of a sacrificial bull to give the drinker immortality.

From these indications, the writer says it is possible to associate the antidote in the *Shāhnāmeḥ* with Haoma. Moreover, Haoma is part of the leitmotif of the elixir of eternal life found in a variety of tales and belief systems. In the *Shāhnāmeḥ*, Kāvus is not the only one with access to antidotes; Kay Khosrow also has a charm which, like the *nushdāru*, has healing properties. One can generalize that this association of the Kayānid rulers with medicine and magic is a remnant of the tribal idea of the healer king.

Mashhad to interview Matini and others. He was not informed of their conclusions. One day he was informed that he was to go to Ulan Bator. It turned out that he was to be part of the Iranian Prime Minister's official delegation to Mongolia. He had absolutely no idea why. He went to Mongolia with the delegation and then Prime Minister Hoveida was to meet with Soviet Premier Kosygin, so they traveled from Ulan Bator to Moscow. There was an official banquet and reception at the Kremlin for the Iranian delegation in the presence of Premier Kosygin and Prime Minister Hoveida. During his stay in Mongolia and Russia, Matini tried to learn why he had been included in the Iranian delegation, for he had never been a member of any such delegation in the past.

On the flight back to Iran, Hoveida explained to Matini that inspectors had examined his report on Rastākhiz chapters in the University and interviewed various individuals. Their final report was communicated to the Shah and it was decided that he demonstrate his support for Matini to the Ferdowsi University community and the people of Khorāsān by including him in the very first official mission to be sent abroad. The official party of the Hoveida mission to Ulan Batur and Moscow happened to be the first. The Persian article gives the details of Matini's experiences.

Notes on the Art of Book Illumination and Illustration in Iran

Djalal Khaleghi Motlagh

In this detailed article, the author first refers to the long history of painting in Iran, pointing out the many examples of the art in museums in the country and all over the world. Before turning to the art of the book, the author relates several descriptions of wall painting on palaces in Iran. He then introduces the oldest illustrated manuscripts, in seven parts. Next he turns to illustrated *Shāhnāmehs*, listing 26 examples from the 14th and 15th centuries and enumerating their illustrations. He describes the bindings,

formed, one of which was given the task of examining the role of universities in the Party. The Ministry of Science and Higher Education determined the membership of the committees. Matini was put on the committee charged with examining the universities' role in the Party.

According to the Rastākhiz platform, at each university Party chapters (*kānun*) had to be formed, as at other government institutes. Membership in the chapters was not restricted to any particular group or professional class; each member was to express his opinions freely on various national issues. To the committee, Matini stated as prudently as possible that he had been teaching at Ferdowsi University for years and now, though Chancellor, like any other full professor was teaching eight hours weekly and thus was not merely a member of the administration. Based on this, he expressed the view that forming Party chapters was not in the best interests of universities. He explained that at universities, we advised students not to raise political issues, for experience indicated that this type of behavior often led to the intervention of the police or campus security. How, he asked, can we now tell students to voice their political opinions freely at Party chapters, but, at the same time, tell them not to do so at other places in the University? Moreover, he argued, we limit access to university grounds to faculty, staff and students. The creation of Party chapters made up of non-university people would breach existing academic regulations. Matini raised this objection with the utmost caution and it was seconded by two of the celebrated participants, and thus the Committee did not ratify the creation of Party chapter units on campuses. But, as the article explains, the government in the final analysis ratified the formation of the chapters with membership from academia at institutions of higher education.

At Ferdowsi University several Party chapters were established, one of which was a source of constant problems at the University. A specific instance was when a chapter member made a proclamation stating that Dr. Matini was not capable of carrying out "His Majesty's stated goals, and etc."

Matini sent a letter by special messenger to the Prime Minister in Tehran with a copy of the proclamation. From that time onward, the Imperial Inspectorate sent investigator after investigator to

Abstracts of Persian Articles^{*}

From the Rastākhiz (Resurgence) Party to Ulan Bator

Jalal Matini

During the later years of the reign of Mohammad Reza Shah Pahlavi, an annual conference entitled "Evaluating the Educational Revolution" was convened in the presence of the Shah himself and/or the Empress at Ramsar, a resort on the southern shores of the Caspian Sea. The purpose of the Conference was to report the previous year's activities of institutions of higher education and to examine their programs for the coming year.

Matini participated in this conference twice: once as the Vice Chancellor of Ferdowsi University in Mashhad and once as the Chancellor of that university. The second time was coincident with the founding of the Rastākhiz Party, which was to replace the Iran Novin (New Iran) and Mardom (People's) Parties. The Shah had announced his single party policy at a press conference in 1974, and the newly formed Rastākhiz Party cast a pall over the Conference. At the Conference a number of committees were

^{*} All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Pirayeh Yaghmai	The History of <i>Kheymeh Shab-bazi</i> (Shadow Puppet Play)	29
Ahmad Kazemi Moussavi	Construction of the Past Tense Verb in Persian	29
Chahine Seraj	Political and Historical Allusions in a Panegyric Ode by Vesal-e Shirazi	30
Seyyed Asghar Mahmoudabadi	A Critical Review of Classical and New Western Sources on the First Political Crisis of the Achaemenian Empire	31

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XVIII, No. 3, Autumn 2006

Persian

Articles	379
Selections	521
Book Reviews	527
Short Reviews	550
News of Iranian Studies and Related Events	570
Documents	577
Communications	585

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	From the Rastakhiz (Resurgence) Party to Ulan Batur	25
Djalal Khaleghi Motlagh	Notes on the Art of Book Illumination and Illustration in Iran	27
Sajjad Idenlou	What is the Antitdot (<i>Nushdarou</i>)	28

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Roger M. Savory,
University of Toronto

Former (deceased) Advisors:
Mohammad Djafar Mahdjoub
Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:
The Editor: *Iranshenasi*
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A
Telephone : (301) 279-2564
Fax : (301) 279- 2649

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,
\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.
The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$18 for surface mail.
For Air mail add \$16.50 for Canada, \$37.00 for Europe,
and \$41.00 for Asia, Africa, and Australia

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Sajjad Idenlou
Ahmad Kazemi Moussavi
Djalal Khaleghi Motlagh
Seyyed Asghar Mahmoudabadi
Jalal Matini
Chahine Seraj
Pirayeh Yaghmai